هو الله تعالی شانه العزیز

بسم الله و الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله

ال الله

بعد معروض برادران دینی میرساند که چون در سنه ۱۲۹۶ بتوفیق الهی شامل حال آن

احقر عباد عبد الوهاب بن محمد مؤمن گشته فیض شرف بنا عتبات عالیات ادراک

نموده و در زیارت مشاهد مشرفه و اماکن متبرکه مقبوضا کلی بهره ور گردیده

از انجمله محضر امجد مبارک جناب مستطاب اعلم العلماء و افضل الفضلاء و افقه الفقهاء

مروج شریعت غرای احمدی و مؤید ملت بیضای محمدی حجة المجتهدین سلیل خاتم النبیین

الافقه الازهد حجة الاسلام و ملاذ الانام و مرجع الخواص و العوام جناب حاج میرزا محمد حسن ادام الله

ظله العالی مبارک الیناء و الآن ما شرف یاشد جناب معتمد ایشان فرمودند که بر این رساله معتمد اکر چه الحال کشیده بلی حالت اغلاط نسخ

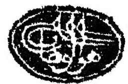
حال معلوم ما مجدداً این رساله طبع نماید که آن ثمر ان شاء الله غلط حاجات نسخه رساله مرتب

رسید التماس فرمودند و تأکیداً در تصحیح فرمودند لهذا امتثالاً للامر

العالی طبع این رساله اقدام شد نهایت سعی و اهتمام در تصحیح آن بکار

برده که لا یخفی و الله الموفق و المعین







هو الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

در موارد احتیاط و تأمل و اشکال رجوع بقول مجتهد حی که مستوفی شرائط باشد نمائید با مراعات الاعلم فالاعلم والله الموفق للصواب والتوفیق

[illegible]

کتاب آداب التجارة از مصنفات مرحوم آقا باقر بهبهانی قدس الله سره که با حجج الاسلام حجتامین دام ظلهم العالی محشی فرموده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین ربنا وفقنا لما تحب واخذ بناصیتنا الیه ونفع جمیع المؤمنین والمؤمنات بما فی هذه الرسالة وغیرها علی حسب ما انت اهله اما بعد این رساله ایست در احکام تجارات ومکاسب الناس برادران دینی که مراعات ایشان لازم بود تالیف شد امید که جناب اقدس الهی نفع دهد همه را باین رساله وبواسطه ایشان خیر دنیا و دین ومعلمان وخوانندگان ومنسوبان جمیعاً آمین بمحمد وآله الطاهرین بدان ایدک الله که کسب معیشت هرگاه مدار و معاش نداشته باشد از واجبات واقرب قربات وبهترین طاعات وعبادات است چه هیچ طاعت وعبادتی میسر نمیشود بدون آن وهمه موقوف بر آنند هر چند در مرتبه خدا است چنانچه فرموده وقسم بر آن یاد کرده ولیکن امر فرموده ما را بتحصیل آن بعنوان اجمال نه بعنوان حرص وجد وجهد بلکه حرص وجد وجهد ما در تحصیل آخرت وعبادت ومحبت با خدا خواسته است در خود اهتمام تمام فرموده است وتحصیل اجمال در معیشت را که امر فرموده است بجهت مصالح چند است اول نظام امر دنیا و اعانت نمودن همدیگر را شکسته نفسی کردن وبایشان خدا را عبادت کردن غیر ذلک وعمده در آن اجمال را احکام

سیحی

شناختن و از حرام گریختن است هر چند که حرام اسباب است که با سهل وجه هم میرسد و بیشتر
حاصل می شود و حلال از انبیا بشغلها هم می رسانیدند و گاهی هم میرسد و شبهه بهر بین است پس عمده
امتحان الهی در تحصیل معاش است و غالب خلق الله که گمراه شده اند از این کرده اند از زمان حضرت آدم ع
الی الآن از این جهت است که برای معیشت اختیار طاعت پادشاهان یا حکومت یا ریاست دیگر یا انحاء فجور و
اقسام معاصی کردند حتی آنکه بسیاری از اسباب کفر و الحاد و خلل در دین و شرع و فتنه و فساد از
این جهت شده و الحال هر چه این جا هستند بود چنانچه مخفی نیست بر هوشمند بلکه از اخبار ظاهر می
شود که کسب حرام بدترین چیز نیست و وارد شده است که کسب حرام ظاهر می شود در ذریت
و نسل یعنی لقمهای حرام خورده می شود و فرزندها از لقمهای حرام هم میرسد که این یک قسم از حرام
زادگی است دیگر آنکه گوشت بدن بلکه کل جسد که از حرام و لقمه حرام هم رسیده غیر جهنم جای
دیگر جای او نمیتواند بود و بهشت بر او حرام است و داخل نمیشود او مگر طیب و غالب فتنه ها و
فسادها که در زمین هم میرسد از قتل نفس و نهب و غارت شدن اموال و بی سیرت شدن حرمها
و ناموسها و اسیر شدن عیال و اطفال و خراب شدن شهرها همه از حقوق ناس و تحصیل
اموال ایشان بغیر وجه حلال است چنانچه وارد شده در آیات و اخبار بلکه مجرب شده و مشاهده
کردیده و ظاهر است که حقوق ناس میکند آنچه میکند بدبختها هم در دنیا و هم در آخرة و اما
حقوق خدای تعالی مثل نماز و روزه پس از تشدید نیست زیرا که خداوند کریم و رحیم است و ارحم من
کل رحیم است اما حق الناس پس عدالت و حکومت الهی مانع از عفو و بخشیدن است غالبا
پس باید اهتمام تمام بشود در شناختن حلال و حرام و سایر شرایط و احکام و مراعات نمودن که
بگریختن از حرام بالتمام و در حدیثی از ائمه علیهم السلام وارد شده است که گشتید در بازار البته
کسیکه نداند خرید و فروش را فاجر فاجر است و فاجر در آتش جهنم است مگر آن تاجر یکه حق بگیرد
و حق بدهد و فرموده اند که اول باید فقه تجارت را یاد بگیرند و بعد از آن تجارت کنند و البته
باید اول فقه تجارت را تحصیل کنید و بعد از آن تجارت کنید بخدا قسم که ربا در این امت کیفیت
مخفی تر از حرکت مورچه بر سنگ سخت صاف و فرموده اند که یک درهم ربا بدتر است از هفتاد
مرتبه زنا کردن بمادر و خواهر و عمه و خاله در اندرون کعبه و تشدید و تخویف از ائمه علیهم السلام
بسیار وارد شده است بحدیکه حد ندارد در باب حرام خوردن و حرام تحصیل کردن و حق

الناس را مشغول ذمه شدن و نا مقید نمودن و مراقبت نکردن و امثال انها **فصل** در کسبهای
خوب و کسبهای بد است بدانکه تجارة کسب بسیار خوبیست در احادیث وارد شده که نه عشر رزق
در تجارتست یعنی خرید و فروش کردن هرچه باشد بشرط انکه مانع شرعی نداشته باشد و یکعشر
دیگر در سایر کسبهاست و وارد شده که تجارت عقل را زیاد میکند و ترک تجارت عقل را بر طرف
میکند و احیاء زمین نمودن و درخت کاشتن نیز کسب خوبیست چه وارد شده که در ان اجر و ثواب
و هرچه از ثمرات انها را اگر میخورند ثواب صدقه دادن دارد و زراعت کردن نیز کسب خوبی است
بسیار خوب و امر بان وارد شده است و در خصوص فلاحان وارد شده که رویهای ایشان مثل
ماه شب چهارده خواهد بود در روز قیامت و مواشی گرفتن و نگاهداشتن نیز خوبست و هم
چنین عقار یعنی املاک و مستغلات گرفتن و نگاهداشتن نیز خوبست چه وارد شده که در انها
برکتست و فروختن عقار مذموم است چه وارد شده که ثمن انها تلف و بر طرف میشود البته
و برکتش میرود و بر طرف میشود مگر انکه همان ثمن را بدهد و عقار دیگر بخرد و اینها همه اگر
کفیتیم خوب هستند و واجب کفائی نیز هستند زیرا که نظم معاش و معاد باینهاست خصوصا
تجارت و زراعت و غیر اینها و همچنین سایر صنعتها و پیشه‌ها که نظم دنیا و اخرة باینها میشود و
کفائی میباشند مثل بنائی و نجاری و خیاطی و گله چرانی و کاروانی و نویسندگی و غیر اینها با
انکه اکثر اینها کسب و پیشه پیغمبران سابق بوده و بالجمله هرچه که زندگانی بدون ان سخت بهم رسد
یا انکه مشکل باشد یا انکه شرع و امر اخرت توقف بر ان داشته باشد یا انکه بدون ان حرج شدید باشد
واجب کفائیست هرچند مثل جولائی باشد از چیزهائیکه مکروه است شرعا و ظاهر
انستکه کراهت ان رفع میشود در صورت اضطرار باینها و تعین بر عمل نمودن یا انکه اگر
نکند البته فساد عباد میشود یا عسر و حرج یا انکه عسر و حرج در دین نیست و اما کسبهای
حرام یکی گرو بندی و قمار بازیست مگر در تیر اندازی و شمشیر و نیزه بازی یا اشتر دوانی
و اسب دوانی و ملحق باینها شده فیل و استر و الاغ که گرو بندی در همه اینها که گفته شد
حرام نیست و در غیر امور مذکوره هرچه باشد گرو بندی حرامست و هرچه برد و باخت در ان
باشد قمار بازیست مثل جبا بستن و تخم بازی کردن و امثال انها و حرامست البته هرگاه عوض
بگیرد یعنی انکه ببرد و نتیجه بردن چیزی بگیرد اما اگر عوضی نباشد بلکه همین

در کسب خوب و بد است

در کسبهای حرام

گروی

کرو بستن و بازی کردن باشد بدون آنکه عوضی و چیزی ستانده شود علماء در حرمت
آن خلاف نموده اند و احوط اجتنابست و از جمله کسبهای حرام رباست که شنیدی حال درهم
آن از تهدیدات شدیده و تخویفات بالغه در آن بسیار وارد شده است و از الجمله وارد
شده که در بلدیکه ربا در آن خورند و گیرند آن بلد خراب و ویران خواهد شد و لهذا می بینیم
شهرها و بلدها را که خراب و ویران شده و می شوند بسبب شیوع حیلهء ربا که بعضی از علماء
آن را تجویز نموده اند و راه خوردن ربا را برای مردم مفتوح نموده اند و سد نموده اند
باب قرض الحسنه را که حرمت باب ربا برای فتح باب آن بود چنانکه در اخبار بسیار تصریح بآن
نموده اند و آن حیله مطلقا حیله نیست بلکه عین رباست و توهم غلطی نموده اند چه هر نفعی را که شرط
نمایند در قرض دادن همان ربای قرضیست بنص اخبار صحاح بسیار علاوه بر اخبار دیگر
و شواهد ظاهره و مؤیدات متکاثره و از الجمله اتفاق همه فقهاست بر آنکه نفع را هرگاه
شرط نموده اند در قرض دادن حرام میشود و فاسد نیز و افاده نقل ملک نمیکند بالصریح
با این عبارت نقل اجماع کل مسلمین نموده اند و مشاهد از حال ایشان در اعصار و امصار
همین بوده و بعضی از ایشان تصریح نموده اند که نفع حرام شامل معامله محاباتی نیز هست
و دعوی اجماع بر این معنی نموده اند و از الجمله علامه ره در مختلف و غیر آن و عبارات فقها
تماما دال بر این معنی که دعوی اجماع نموده اند هست و اخبار صحاح نیز واضح الدلاله
اند بر این که نفع هرچند بعنوان هبه یا عاریه یا بیع سلف یا غیر اینها باشد مثل
مطلق بیع حرام است هرگاه شرط شود در قرض و اگر شرط نشود باکی نیست و همان شخص
متوهم توهم نموده که هرگاه نفع معامله محاباتی باشد بآنکه چیزیکه قیمه کمی داشته باشد
قرض دهنده بفروشد بقرض گیرنده بقیمه بسیار یا قیمه بسیار داشته باشد که قرض گیرنده بدهد بقیمه با
و همچنین اگر هبه نماید نفع را بقرض دهنده یا عاریه دهند بآن هیچ ضرر ندارد هرچند قرض را
بشرط همان نفع داده باشد و از اسمش حیله گذاشته و ندانسته که حیله آنستکه تغییر
و تبدیلی بشود و اینجا هیچ تغییر و تبدیلی نشده چه نفع جزما نفع است لغة و عرفا و شرعا و
شرط در ضمن قرض دادن شده پس نه در نفع حیله شده و نه در شرط در ضمن القرض و نه در قرض همه
تماما بحال خود هستند عوض و بدلی نشده اند و کاری هیچ ننموده الا آنکه نفع را دو قسم کرده یکقسم

این عبارتست از بیع با قل از قیمت متعارفه

[illegible]

یعنی با قل از قیمت یا در عرف تسامح نمیکنند

انکه نه هبه نه عاریه ونه بیع محاباة باشد وقسم دیگر انکه یکی از اینها باشد وتوهم وذکر نفع
حرامهان قسم اولست وبس وتفهمیکه هرگاه چنین باشد حیله نشده اصلا چه حرامی که مخصوص
باشد بقسم اول وقسم ثانیرا حیله گفتن وحیله گرفتن چه معنی دارد و مع ذالك دانستیکه احبار
وکلام فقهاء شامل هردو قسم هستند بعضی بعنوان اطلاق وعموم وبعضی بعنوان تصریح و
نص با انکه هبه لغة وشرعا وعرفا نیست مگر دادن چیزی بکسی خواه بعبارة وهبت وخواه
بعبارة اعطیت وخواه بعبارة هذا لك وخواه بعبارة دیگر که ادای همین معنی نماید وعلماء
تصریح نموده اند که چون هبه از عقود جایزه است از الفاظ وعبارة معینی نیست وهمچنین است حکم
در عاریه الا انکه عاریه در منفعت میباشد پس لازم متوهم می افتد که بناء قرض تماما طلا
باشد وحرام نداشته باشد ومع ذالك لازم متوهم می افتد نیز که زیاد خوردن یعنی زیاد
خوردن بر اصل قرض بعنوان شرط حرام نباشد بلکه حرام همین لفظ به تنهائی باشد که اگر
بگوید قرض میدهم بشرط انکه بمن زیاد تر بدهی حرام باشد واگر لفظ بدهی را الشرنماید
به بخشی او تبعا لاحیی شود با انکه فرق میان لفظ اعطنی ومیان لفظ هب لی ومیانه
لفظ بکو بخش لغة وعرفا نیست وبرفرض که فرق جزئی باشد فرق نیست میان
انها در باب دادن منفعت زاید بر اصل قرض پس رباء همین لفظ شد ولیس به معنی وشکی
در فساد این نیست و مع ذالك لازم متوهم می افتد نیز که جماعت مخاطبین با ایات
قرانیه واخبار معصومین همه احمق وجاهل بوده اند که نفهمیده اند که ربا همین قسم
اولست فرستادن بی پیغمبر ... که ربا در لسان حرام شده با التماس شاق بود
که دست از ربا بردارید تا انکه از تشدیدات متعدده در تحریم وتخویف و مع ذالك
دست بر نمیداشتند تا انکه نازل شد ایه فان لم تفعلوا فأذنوا بحرب من الله الایه پس چون بوده
اندکه عاشق لفظ اعطنی وامثال ان بوده اند وبسیار بد شان می امده از لفظ هب لی وامثال
ان تا بمرتبه که حرب با خدا ورسول را برخود قرار داده و گوارا نموده اند ولفظ هب لی
وامثال انرا راضی نشدند با انکه صریح کلام شارعست که ربا کمال خفی دارد اخفی از دبیب
نمله بر صفا ست پس باید احتراز نمود از احتمالات خفیه باغایة خفی وهذا بمجرد احتمال زیاده
معامله صحیح نیست ووابسته هرچند خلاف ظاهر باشد کالمخالفة ودر نزد متوهم ربا

اگرچه مدعا حاصل است لکن بعضی از این وجوه خالی از ضعف نیست سر ... غفله

در حرمت ربا و خلاص از آن

منحصر است در چیزیکه مثل آفتاب روشن باشد که ربا است و هر طفل داند و بر هیچ کس
مخفی نباشد که ربا است و غیر آن ربا نیست و حلال است هر چند تعبیر بآن با هیچ عبارة
نداشته باشد باینکه منفعتی باشد جزما و شرط شده باشد در ضمن قرض یا دادن جزما و بیرون
آنکه آن منفعت اسم دیگر دارد که هبه یا عاریه یا معامله محاباتی میگویند نیز با آنکه آن منفعه
که شرط قرض داد نشده بعبارة و هبت بشرط القرض او اعرت بشرط القرض او بعت
محاباة و نافعا بشرط القرض باشد چه در این وقت البته ربا خواهد بود و هیچ حیله در آنکه
ربا نیست ندارد و در چنان باشد که حرام مکیکی از ذنبها آن بود که در هم [illegible]
[illegible] ادنا با مادر خود و دختر و خواهر خود در اندرون کعبه حلال نمایند [illegible]
خیار الهی و عذر فاسد این بچاره [illegible] الا [illegible] و خفیه علی تخفاء آن [illegible]
نمایند البته ربا آنکه در چنان باشد [illegible] حلال نمایند [illegible]
و در خطبه نهج البلاغه که جز [illegible] حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] مذمت شدیدی [illegible] نموده [illegible] الحیله نمایند [illegible]
[illegible] الهی آن جمله حیله نماینده در ربا و حلال نما [illegible] نمودن و
[illegible] باوجود اینها تعلیم [illegible]
[illegible] چون اصل [illegible] معامله [illegible] بجنس [illegible]
که [illegible] کم و زیاد دادن با هم حرام [illegible] که ربا [illegible]
[illegible] فرموده اند منع حرام [illegible] الربا [illegible]
این [illegible] و [illegible] وضوح بیان [illegible] حلال [illegible] حرام [illegible]
[illegible] فقها فرموده اند که اگر [illegible] نماید [illegible] حلال [illegible]
شرط نباشد در قرض دادن چه مستحب است شرعا اگر [illegible] زیاده [illegible] و جزای احسان
را احسان باید و شبهه در آن نیست نزد شیعه [illegible]
[illegible] گرفته باشد مستحب است که پای قرض خود حساب نماید [illegible] با خدای
خود بکنند [illegible] مَن ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً
[illegible] باید ندان طمع را [illegible] شرط نمودن بکند قرض [illegible] حلال شود

بعبارت هدایت [illegible]
[illegible]

علاج استخلاص از ربا

در حرمت ربا و خلاصی از آن

شود نفع کرفتن و قرض که میبرند از آن جهه یکدیکر داده و نفع بقرض ده بدهد هرکاه شرط ننموده
چه پیغمبر صلی الله علیه و آله قرض میکرفتند و بعد از آن احسان بقرض ده میفرمودند و نفع میدادند و کاهی
بعضی از ائمه علیهم السلام بصیغه مبایعه محاباتیه بخود لازم می نمودند نفع دادن را که هر صورة
بدهند و چنین باز تعلیم اصحاب ایشان می کردند و اگر دست از شرط نمودن بر ندارد قرض ده و اکتفا
بتبرع نمودن قرض گیرنده نکند باید یا قرض را بالمره از میان بردارد و بنا را بر خرید و فروخت بجنس
یا مثل آن بگذارد یا آنکه جنس را بقیمه زیاد بفروشد تا مدة معینه یا اینکه نسیه بفروشد و
آنکه خریده هر جا اکر خواهد بفروشد اگر چه بخود بایع باز پس بفروشد بقیمه نازل و مانع
ندارد هرکاه و امثال فروخت و شرط نمود در فروختن که بخودش باز پس بفروشد بلکه نسبت ما
ایشان بیع واقعی باشد که مال حرمت ما منتقل شد بمشتری و مشتری اختیار در فروختن و
نفروختن بهمان بایع یا بدیگری داشته باشد همچنانکه بایع نیز اختیار داشته باشد که
پس بخرد اگر باو بفروشد بخلاف آنکه شرط باز پس خریدن نه از بایع و نه مشتری هیچکدام نشود
و مثل سایر بیعها باشد در این صورة صحیح است باز پس کرفتن بهر قیمتی که خواهند و همچنین است
اگر سلف نماید از قرض خواه و هیچ قرض ندهد چه اگر قرض دهد بشرط سلف فروختن
بقیمه نازل تر از قیمه سلفی دیگران بجهة قرض و بشرط آن حرام خواهد بود و اگر بقیمه دیگران
باشد ضرر ندارد و بعضی اشرفی میدهند و زر سفید میخرند بعنوان سلف یا نسیه یا
عکس میکنند همه از جهة آنکه نفع بخورند غلط است و فاسد بلکه حرام نیز چه قبض در مجلس
در مبایعه طلا و نقره شرط است و اگر خواهند صحیح شود زر سیاه دهند بعوض سفید
یا سرخ یا عکس کنند که سفید یا سرخ دهند بعوض سیاه چه در این صورتها قبض مجلس
شرط نیست و مثل پول سیاه هستند اجناس دیگر غیر طلا و نقره و بعضی از ناقصها الاعتقاد
دارند که منفعه رهن مال قرض ده است غلط است بلکه مال صاحب رهن است اگر تبرع
نماید حلال و الا حرام است و بعضی شرط اجاره دادن باجرة بسیار کم را صحیح میدانند
مثل آنکه پنجتومان اجرة رهن که صد دینار اجاره دهند و باقی را دست بردارند بعوض
قرض دادن این را حلال میدانند و اگر بگوید همه را دست بردار بعوض قرض حرام میدانند
و مخفی نیست که هر دو حرام است و هیچ فرق نیست بحسب قواعد شرعیه و ...

گاه است که میگویند همه را دست بردار یك محمدی بیش نیست و چگونه شرط یك محمدی دست بر داشتن حرامست و شرط پنج تومان الا یك محمدی حلالست خدا هدایت کند و هر گاه معلوم شد اینها پس بدان ایدك الله تعالی که ربای قرضی انستکه قرض دهد بشرط نفع و نفع هرچه که باشد حرامست هرچند صحیح بعوض شکسته یا بهتر بعوض غیر بهتر یا عمل یا صنعت هرچند مثل قرائت قران باشد از چیزهائیکه مالی هستند و بازای انها مال میباشند و بعضی گفته اند که هر منفعت شرطی حرامست حتی مثل انکه قرض میدهم بشرط انکه قرضم بدهی یا چیزی را بمن بفروشی بقیمت خودش و امثال انها و احوط ترکست هرچند حرمت چنین چیزها معلوم نیست و حرام انستکه نفع عاید قرض ده شود و اگر عاید بقرض گیرنده شود بعضی ازانرا نیز حرام میدانند و ترك اینهم مثل سابق احوط است نه معلوم الحرمة و امّا قرض بشرط رهن از برای انقرض یا ضامن یا کفیل برای همان قرض پس حلالست اتفاقا و امّا برای قرض دیگر احوط اجتنابست و امّا ربای در معامله ان معامله و معاوضه نمودن جنس بجنس خود است با زیادتی و زیادتی هرچیز که باشد از همان جنس یا جنس دیگر یا عمل یا غیر ان چنانکه گفتیم لکن شرطش انستکه مکیل یا موزون باشد یعنی معامله بکیل باشد متعارفا یا بوزن باشد و اگر یکطرف بکیل تخمینی باشد احوط اجتنابست مثل خرمای چیده یا خرمای بر درخت و گوشت یا حیوانیکه همان گوشت داشته باشد و امّا اگر جنسها مختلف باشد مثل گوشت گوسفند با گوشت گاو یا روغنهای ایشان و سرکه های انگور با سرکه خرما و امثال اینها پس هر گاه جنس مختلف شد حرام نیست زیاده و کم در عوضین هم نقدا و هم نسیه هرچند در نسیه احتیاطی هست لکن ضرور ندارد و اگر جنس متحد باشد معامله کردن باین نحو که احد عوضین نقد یا حال باشد و عوض دیگر نسیه یا سلف باشد حرام است قطعا هم برابر و هم متفاوت زیرا که اجل را قسط از ثمن هست در معاملات عقلا و اهل خبرة پس مساوات بعمل نیامده و اند ازه هر صورتیکه معین نیست قسط از ثمن و دانستی که جهل در ربا مضر است و ازانست که هر گاه معاوضه زر بزر یا نقره بنقره نمایند و در احد عوضین یا در هر دو غش باشد که ندانند چه قدر است باید ضمیمه ضم نمایند از فلوس یا غیره بهر دو طرف مگر انکه دانند

بقینا که یکطرف البته بیشتر است پس اکتفا میتوان نمود بضمیمه در طرف ناقص و نیز فیما بین
پدر و پسر و زن و شوهر و آقا و غلام یا کنیز یا بی بی و غلامش یا کنیزش ربا نمیباشد یعنی
حرام نیست زیادتی خوردن میانه اینها که گفتیم نه اینها با دیگران و اگر شکسته و درست
باهم معاوضه شوند باید برابر باشند و زیادتی در طرف شکسته نباشد و همچنین است
معاوضه خوب و بد بخلاف رباء قرضی که قرض ده شرط میکند که صحیح بگیرد عوض شکسته
و همچنین خوب بگیرد عوض بدش حرام و رباست و بعضی مطلقا منع کرده اند چه زیادتی برای قرض
گیرنده را نیز حرام میدانند چنانکه گفتیم و میانه این ربا و رباء قرضی تفاوت بسیار است
و اگر تأمل نمائی میبابی والله یعلم و طول دادم این باب را بجهه کثرت حاجت و عموم
بلوی بآن و از جمله کسبهای حرام احتکار است و آن اینست که حبس کنند گندم یا جو یا خرما یا مویز
یا روغن و نفروشند تا گران شود و کار تنگ شود بر مردم بجهه آنکه غیر آن شخص دیگری نباشد که بفروشد
یا آنکه اگر باشد وفا نکند فروختنا و مردم محتاج باشند بفروختن همچنین کسی ملعونست بلکه
بمجرد ارزو داشتن گرانی یا دوست داشتن او اثم بلکه ملعون خواهد بود بحسب ظاهر و اما
اگر حبس نمودنش بسبب گران شدن باشد و مردم حاجت بفروختن او نداشته باشند چه دیگران
باشند که بفروشند بقدری که کفایت مردم شود بلکه سبب آن باشد که حبس او را نمیخرند یا اگر
میخرند بتنزل میخرند و نقصان میـنماید و متضرر میشود در خرید و فروخت در اینصورت مانعی
ندارد که دفع ضرر خرید و فروخت را از خود نماید هر چند ضرر آن بسبب ارزان خریدن باشد مانعی ندارد
که رفع این ضرر نیز نماید بخواهش زیادتی که دفع ضرر و حصول انتفاع او باشد در صورتیکه گفته
شد که مردم محتاج بفروختن نباشند و آرزو و محبت غلا و گرانی نداشته باشد مع ذلک
اصل گندم فروشی و جو فروشی و کذا باقی آنچه گفته شد دو ونیست که مکروه باشد بجهه آنکه
در سنگ کار کردن در آنها صعوبتی دارد و اینها که گفتیم همه در صورتیست که مردم مضطر نشده
باشند چه هرگاه مضطر شده باشند بهر چه اضطرار بهم رسانیده باشند واجبست که البته
بفروشد بهمان کس که اضطرار بهم رسانیده و او را از اضطرارش بیرون آورد و این معنی اختصاص
بمویز و جو و گندم و خرما و روغن ندارد بلکه جمیع ماکولات و ملبوسات و ادویه و عقاقیر و غیر
اینها هر چه باشد و مضطر باینها هر که باشد از کسانیکه حرمت دارند بحسب شرع هر نحو که

در احتکار

اضطراری که باشد باید رفع شود البته و این دخل باحتکار ندارد و از کسبهای حرام رشوه
گرفتن است برای حکم کردن هر چند حکم را موافق شرع نماید و هر چند حکم را بر رشوه ده نماید
چه رضای صاحب رشوه در این بود که بگوید که حق با اوست و حکم برای او کند و حال راضی
نیست بخوردن این مال با آنکه رشوه گرفتن مطلقا حرامست و همچنین رشوه ده نیز حرام می
کند و همچنین کسانیکه اعانت میمایند و واسطه میشوند در دادن و ستدن رشوه و چیز بظالم
دادن از برای خلاص نمودن حق خود از او یا غیر او مانع ندارد هر چند بر ظالم حرام است
و از کسبهای حرام عمال ظالمین شدن است که در قیامت در سراپرده های از آتش مینشانند
تا هنگامیکه مردم از حساب فارغ شوند پس با ظالمین ایشانرا در جهنم اندازند و اگر
تواند نامشروع بعمل نیاورد و تمکن از امر بمعروف و نهی از منکر باشد مانع ندارد قبول
عمالی ایشان نمودن یا اینکه خدمت ایشانرا بکند چه کفاره خدمت سلطان قضای حوائج
اخوانست باید قضاء حوائج اخوان مهما امکن نماید و همچنین امر بمعروف و نهی از منکر
مهما امکن نماید و اگر نتواند بقضاء حوائج اکتفا نماید و همچنین اگر نتواند که قضاء حوائج
نماید بامر معروف و نهی از منکر مهما تیسر اکتفا نماید و اگر هیچ از اینها میسر او نباشد
اگر سبب میتواند شد که ظالم ظلم نماید باین خدمت که میماند آن ظالم را یا آنکه باین
خدمت سبب تخفیف ظلم کردن آن ظالم شود مانع ندارد خدمت او کردن بلکه در این
صورتها که گفته شد که مانع ندارد ظاهر اگر واجبست که خدمت او را بکند بجهة تحصیل
این امور واجبه و اگر عمالی ایشانرا نمودن خدمت ایشان نباشد بلکه امور دیوان باشد اگر داند
که خود هر کار قبول نماید مهما امکن امور را موافق شرع و عدالت انجام میدهد و اگر دیگران
بجای او متوجه شوند ظلم زیاد میشود و مؤمنان متضرر می شوند زیاده در اینصورت مانع نیز
ندارد که متوجه شود بلکه بسا باشد که واجب شود بر او چه تواند ضرر بسیار از مردم دفع کند
و بامر بمعروف و نهی از منکر نیز بسا باشد که قادر باشد و همچنین ظالم را مهما امکن از ظلمش
مانع شود و بجالش او در چه هر یک از اینها که باشد باعث وجوب میشود چه جای آنکه همه
جمع شوند و در اینصورت چیزها که از مردم برای ظالم گرفته میشود بدست یدخود نیاورد
احتیاطا که مبادا مشغول ذمه شود بدادن بصاحبش و اگر ظالم مجبر رجوع نماید عمالی را

باو هرگاه خوف ضرر عرضی یا جانی یا مالی یا اذیتی که نتواند متحمل شد داشته باشد نسبت بخود یا دیگری
از شیعیان در اینصورت کار ظلم را انجام دادن میتواند سوای آنکه پای خون در میان آید
مثل کشتن جرحا و زخم زدن احتیاط آنکه اینها را نکند بلکه در صورتهای سابقه نیز البته مباشر
خون نشود بلکه مباشر عرض نیز نشود بلکه مباشر ضرب و امثال اینها نیز نشود والله اعلم چه امر
بسیار مشکل است و خصوص صورتها از فقیه باید پرسیده شود تا چه نحو بر او ظاهر شود
و احتیاط آنستکه آنچه بدست آید از جهت کار دیوان کردن و حرام نباشد با برادران دینی
بالسّویه قسمت نماید **و از کسبهای حرام** نقش نمودن صورت انسان و حیوان یا ساختن آنست
و غش کردن در معاملات بچیزیکه پنهان باشد و مخفی شود بر جاهل الحال یا غافل از آن مثل
آب در شیر کردن یا پنبه کهنه در پنبه دارد و ختن و موی غیره در میان موی زدن یا کتیرا
بافتن حتی از مثل خاک در میان گندم کردن که گاه شود غافلی غافلانه بخرد یا جاهلی بلکه
از غش ظاهر نیز احتراز کردن احوط است چه مؤمن غش نمیکند **و از جمله محرمات** سحر نمودن است
و آن ظاهر است و بعضی فهمها طلسمات و نیرنجات و استخدام ملائکه و جن و شیاطین و
واستنزال ایشان در کشف غیبها و امثال اینها را از جمله سحر شمرده اند و باطل السحر جایز است بقرآن
و ذکر و امثال آن نه بسحر **و از جمله محرمات** غنا کردنست هرچند بحدی شتران و غیره
و در قرآن خواندن و مرثیه سید الشهداء باشد بلی مرثیه را بعنوان نوحه خواندن مانعی ندارد
و همچنین قرآن را بصوت حسن و طریق حزن بلکه هم ممدوحست و ثواب دارد و حرام است
نیز غیبت کردن شیعیان را یا هجو کردن ایشان را و استثنا شده از حرمت غیبت آنکه
هرگاه کسی ظلم بر او واقع شود فتظلم کند نزد کسی که امید رفع کردن ظلم از او باشد همچنین
هرگاه کسی مشورت نماید در باب مناکحه و وصلت نمودن یا معامله با او کردن یا قرض
باو دادن و امثال اینها پس مانع ندارد که هرگاه عیبی باشد که مطلع باشد آنکس و
مشورت کن مطلع نباشد و اگر اظهار ننماید برای او بیم ضرر او باشد پس اظهار نماید
مانع ندارد و همچنین هرگاه کسی متجاهر بفسق باشد که آشکارا فسق بکند غیبت آن
حلال است و همچنین هرگاه کسی از اهل بدعت باشد یا اعتقاد فاسدی داشته باشد
و مخفی دارد که بیم گمراه نمودن جمعی از او باشد بانیکه مطلع از حال او نباشند که آن بدعت

بان اعتقاد بد است پس هرگاه کسے اطلاع بر حال داشته باشد و معلومش باشد بدی
ان بدعت و اعتقاد باید البته اظهار نماید تا کسے فریب ورا نخورد و از انجمله است انکه
هرگاه کسے اهلیة اجتهاد و قابلیة فتوی دادن نداشته باشد و مردم نمایند که اهل ان هستم
انکه مطلع بعدم اهلیة او باشد باید اظهار نماید و استثناء غیر اینها نیز نموده اند که چندان
فایده در ذکر انها نیست و مع ذلک بعضے از انها که گفتیم خطری دارد و چه بسیار است
که شیطان یا نفس امّاره در نظر انسان جلوه میدهد که غیبت حلال است و حال انکه
نه چنین است مثل انکه شخصی مجتهد و قابل فتوی است لکن حسد او را وا میدارد بر انکه
قابلیة ندارد پس جهاد نفس میخواهد فرق گذاردن میان حلال و حرام اینجا و حرام است
نیز اجرت گرفتن بازاء هر واجبی که مامور و مخاطب شده ایم که ازا بعمل آوریم و اما واجب کفایی
و جوبشان محض از برای نظم معاش مردم است چنانچه اشاره بان شد در صدر رساله
پس مانع ندارد اجرت گرفتن بران بلکه نظم معاش بجواز اجرت گرفتن است و بعضے منع
نموده اند از اجرت گرفتن بازاء نماز و روزه برای میت نمودن بجهة انکه قصد قربت و
اخلاص شرط است و کردن نماز و روزه از جهة اجرت منافی قصد اخلاص است و این
باطل است بجهة انکه اجرت بازاء حج نمودن صحیح است و همچنین بازاء زیارت و سایر مستحبات
با انکه مشروط هستند بقصد اخلاص بلا شبهه و علما اتفاق نموده اند بصحت ان و از
اخبار بسیار ثابت میشود صحت انها چه بدون اجرت گرفتن صحیح است انها را برای میت بعمل
آوردن بلکه مثل حج و زیارت را برای آدم زنده نیز میتوان عمل آورد پس هرگاه صحیح باشد
اصل کردن این فعل چنانکه اخبار بسیار دلالت بران میکند و تمام علما اتفاق بر صحت ان
نموده اند حتی از همین بعض علماء که منع اجرت گرفتن نموده انهم قائل بصحت است صحیح خواهد
بود اجاره دادن برای کردن افعال مذکوره بلا شبهه هر چند اجاره دران بازاء اجرت است
چه قصد غیر خدا در وقت اجاره دادن ضرر ندارد چنانکه قصد غیر خدا در لازم کردن
عبادت بنذر یا عهد یا قسم ضرر ندارد باینکه نذر میکند که هرگاه خداوند فرزند
او را صحیح نمود یا انکه قدر مال کذا و کذا باو داد یا امثال اینها برای خدای تعالی
کذا و کذا نماز یا روزه یا امثال اینها بعمل آورد و بعد از انکه نذر نمود و متعلق نذر

بعمل امد بر او واجب خواهد شد انچه را نذر نمود پس انوقت از خوف خدا و از جهة امتثال
امر او ان نماز و روزه را بعمل می اورد و صحیح است البته و حال اجاره دادن بعینه حال نذر
و عهد و قسم است چنانکه فقها تصریح نموده اند و داخل الملتزم بالنذر و شبهه نموده اند
پس حال اجاره دادن ضرر ندارد که بازاء اجرت اجاره بدهند و اما حال بعمل اوردن
عبادت پس بقصد امتثال امر و اخلاص بعمل می اورد و حرام است نیز حفظ کتب ضلال
مگر در صورت تقیه یا خواستن رد و نقض نمودن بر اهلشان و امثال اینها از انچه در
شرع مانعی ندارد و حرام است نیز خرید و فروخت و تکسب کردن بخمر یا هر مسکر مستی
بلکه بخشیدن و امثال ان نیز و همچنین میته و مردار نجس و خوک و سگ الا سگ شکاری
اما سگ گله و زرع و بوستان و خانه یعنی سگی که برای محافظت و حراست اینها نگاه میدارند
پس اقوی عدم صحت مبایعه اینها است هر چند نگاه داشتن اینها صحیح است و ملک ..
هستند و کشتن اینها دیه دارد که باید بصاحبانش بدهند و حرام است نیز تکسب
نمودن ببول و غایط ادمی و غیر ادمی از حیوانی که گوشت ان حرام باشد هر چند انتفاع
معتد به از اینها ببرند مثل اهل صنعتها و امثال ایشان که انتفاع عظیم میبرند برای زرع
که احتیاط ترک است بلکه احدی از فقها تجویز نکرده اند این صورت را هم و اما بول و غایط حیوان
حلال گوشت پاک است و باین سبب مانعی از خرید و فروختن ان نیست بشرط انکه منفعت
معتدبها که عقلا پسند باشد برای خرید و فروخت داشته باشد و اگر نداشته باشد
جایز و صحیح نیست چه سفاهت و معامله سفیه باطل است و کار سفها نباید نمود و حرام است
نیز تکسب نمودن بهر مایعی که نجس شده باشد و چه پاک شدن اینها ممکن نیست شرعا الا
انکه مستهلک شوند در اب غیر قلیل یا خود بخود بانکه خاک یا هوا یا کرم شوند مثلا و استثنا
شده از اینها روغنها مثل روغن گاو و گوسفند و گاومیش و روغن زیت و روغن چراغ
و امثال اینها که جایز است خرید و فروخت اینها برای سوزانیدن در چراغ بشرط انکه
مشتری اینها را خبر نماید که اینها نجس هستند و در سوزانیدن زیر اسمان بودن ضرور
نیست بلکه زیر سقف سوزانیدن مانعی ندارد و اگر بخرند برای مثل صابون نمودن
که منفعت عقلائیه دارد احتمال دارد که صحیح باشد و احوط اقتصار بر سوزانیدن است

کفتیم

واگر اینها مایع و روان نباشند و نجس شوند بااینکه سفت باشند همان قدر نجس را
باید دور انداخت و باقی را بمصرف رسانند و در کندن احتیاط نماید که معاودت ننماید
آنچه را که باقی میماند بااینکه از زیر نجس قدری بکنند بنحویکه معاودت نماید باقی با و اگر
نجس روغن باشد ضرور نیست که آن نجس را دور اندازند بلکه اگر خواهند بسوزانند چنانکه
و دنبه و پیه حیوان مرده این حکم را ندارد بلکه ممنوع است شرعاً انتفاع از آن مطلقاً چه برای
چراغ سوزانیدن و چه برای صابون و چه برای غیر اینها پس صحیح نیست خرید و فروخت
اینها اصلاً و بعضی فقها تجویز نموده اند پاک نمودن روغن نجس را بااینکه داغ نمایند و در کر آب یا
آب جاری بریزند و بعد از آن از روی آب بردارند یا آنکه در آب قدر کر بجوشانند و مشهور
فقها تجویز نمی نمایند پاک شدن او را مطلقاً و حق با مشهور است چه یقین حاصل نمیشود که آب
بجمیع اعماق و اجزاء روغن نفوذ نماید و بر فرض اینکه یقین حاصل شود یقین حاصل نمیشود که
در حین نفوذ در اجزاء و اعماق آن به طلق باشد و آب مضاف نشده باشد بلکه آب مضاف
میشود ظاهراً بلکه البته و حرام است نیز تکسب بچیزیکه تحریم آن بجهة تحریم آنچه مقصود است
بآن مثل شکلهائیکه میپرستند کافران مثل بتها و خاجها که ارامنه دارند و امثال اینها
بااینکه خرید و فروخت شوند یا اجرت گیرند برای ساختن بلکه ساختن حرام است اگرچه
اجرت نگیرند و مثل ساختن است محافظه نمودن و مرمت نمودن و مثل فروختن ساختن است
بخشیدن و امثال اینها و از این قبیل است آلات لهو و لعب مثل نقاره و سورنا و سنج و
کمانچه و امثال اینها از چیزهائیکه انتفاع از اینها بوجه حرام میباشد و شکسته اینها قیمت نداشته
باشد و اگر شکسته اینها قیمت داشته باشد و خرید و فروخت شود برای شکستن و خاطر جمع
باشد که شکسته میشود ظاهراً مانع نداشته باشد هرچند احتیاط آنست که شکسته شود
و بعد از آن فروخته شود بلکه دست از این احتیاط بر ندارد و مثل آلات لهو است آلات
قمار و نرد و شطرنج و امثال اینها و مثل اینها است ساختن ظروف طلا و نقره خصوص
در صورتیکه بخواهند استعمال نمایند و حرام است نیز معامله چیزهائیکه میکشاند
بمساعدت بر حرامی مثل فروختن یا بخشیدن یا اجاره دادن اسلحه بدشمنان دین و مثل
دشمنان دین نیست قطاع الطریق و امثال اینها و فرقی نیست در اسلحه میان آنکه شمشیر و نیزه

ویتر باشد از آن چیزهائیکه میکشند و زخم میزنند یا آنکه از قبیل زره و کلاه خود و سپر که
محافظت می کنند نعم اگر جنگ میان دو گروه از مسلمین اتفاق افتاد مانع ندارد که باین دو گروه زره و سپر و
و امثال اینها از چیزهائیکه محافظت مینمایند بدهند بفروختن و غیره فاما شمشیر و نیزه و
امثال اینها را ندهند نه بفروختن و نه بغیر فروختن و اگر بدشمنان دین یا غیر بفروشند مثلاً
برای آنکه آنها با کفار در کار حرب دارند و دفع شر آنها از مسلمانان میکنند و اصلا بمسلمانان
جنگ ندارند و ضرر ایشان بمسلمانان نمیرسد مانع ندارد و حرام است نیز آنکه توطیه
نماید بایع با ثالثی که مشتری نیست لیکن در حضور بیاید و بگوید که من بکذا میخرم یا آنکه
مشتری بآن قیمت که بایع خواهد بخرد و همچنانکه بر بایع حرام است بر آن ثالث نیز حرام است
و همچنین است حال اگر مشتری توطیه نماید با ثالثی که بگوید بآن ثالث بمشتری که من
بکذا بتو میفروشم تا بایع گول خورد و حرام است نیز اجاره دادن مسکنها و کشتیها و چهارپایان
برای امر حرام مثل آنکه قمارخانه یا خمرخانه یا خمر بجای دیگری ببرند و امثال آن و حرام است
نیز فروختن انگور یا مویز یا خرما و امثال اینها بکسانیکه خمر و شراب مسکر نمایند اعم از آنکه
فروختن و امثال آن برای این باشد که شراب نمایند یا آنکه برای آن نفروشند اما میدانند
که جزماً آنها از آن شراب میسازند و اما اگر ندانند ضرر ندارد و مثل است آنکه جمعی
لباس ابریشمی را بفروشند از نامحرمیکه و می آیند و میخرند اگر بفروشند و دانند که میخرند
که خود بپوشند نفروشند بایشان تا ممکن باشد و اگر نمیدانند بلکه احتمال میدهند
که از برای زنان میخرد مانعی ندارد و همچنین است حال چیزهائیکه برای زینت کردن
فواحش و زناکاران باشد و همچنین هرگاه برای آلت کار ایشان یا غیر ایشان از فساق
و ظالمان باشد و خلاصه هر چیزیکه معامله آن اعانت بر گناه باشد حرام است معامله
کردن یا بخشیدن آن و امثال آن هرگاه دانند که گناه است و اعانت بر گناه است
و اما اگر ندانند باکی نیست اما در مقام شبهه که بلکه بشود و مظنه باشد احوط و اولی
اجتناب است بلکه بمجرد احتمال نیز اگر ترک نماید شاید اولویتی داشته باشد چه مراتب
تقوی متفاوت است و حرج در دین نیست و تا گناه بودن و اعانت بر گناه بودن
ثابت نباشد مواخذه و عقابی نیست و حرام است نیز معامله حشرات الارض مگر در مثل

هزارپا و مار و عقرب و سوسک و امثال اینها از آن چیزهائیکه انتفاع چندانی ندارد که نزد
عقلا صحیح باشد معامله کردن آنها و ثمن و عوض مالی گرفتن یا حقی گرفتن بازاء آنها بلکه معامله
در آنها را سفاهت میشمارند و امّا اگر نفع معتدٌ به داشته باشد بحیثیتی که معامله در آنها
سفاهت نباشد هیچ مانع ندارد مثل خریدن فیل یا حیوان دیگر که برای پوست میخرند که
قابل ذبح و تذکیه هستند و امثال اینها از منافع از قبیل آنکه استخوان آنرا منتفع شوند یا روغن
آنرا مثل ماهیهای حرام گوشت که روغن آنرا برای کشتیها یا چراغ یا غیر اینها میخواهند و خریدن
مثل دبّ یا شادی و امثال آن برای لهو و لعب جایز نیست و ممنوع است شرعا و فروختن
سباع و درنده کان و گربه مانع ندارد شرعا چه برای پوست و موش گرفتن و امثال اینها از
منافع مانعی ندارد و امّا در پوست هر حیوان که گوشت او حلال نیست نماز نمیتوان کرد شرعا
الّا خز خالص امّا میتوان پوشید چه پاک هستند هرگاه ذبح ایشان بطریق ذبح گوسفند و گاو
نمایند **فصل** در بیان مناهی در معامله بعضی بر سبیل حرمت و بعضی بر سبیل کراهت
خوب نیست که فروشنده مدح نماید آنچه را که میفروشد و مشتری مذمت نماید او را و خوب
نیست قسم خوردن در معامله چه راست و چه دروغ با آنکه دروغگو ملعون است و وارد
شده است که شیعیان گناهان میکنند و امّا دروغ نمیگویند یعنی هرگاه به بینید که کسی
دروغ میگوید بدانید که آن شیعه نیست چه شیعه دروغ نمیگوید اگرچه فسق و فجور دیگر
بکند و شاید مراد این باشد که کمال در تشیع چنین شیعه نیست و دیگر خوب نیست که
کتمان عیب نماید و این حرام است بلکه بد حرامیست غش با مسلمانان کردن بلکه منع
وارد شده از فروختن پارچه و لباس در جای تاریک و اینکه این غش است و خیانت
با مسلمانان و از آنجمله است نم کردن پارچه یا چیز دیگر که نم کردن او را خوشنماتر
و خوبتر بنظر می آورد مگر آنکه نم کردن بجهة دفع ناخوشی آن چیز باشد که اگر نم
نماید بسیار بد بنظر می آید و حال آنکه بد نیست یا آنکه تا نم ننماید کسی او را نمیخرد
یا بسیار بد میخرند و اگر او برای زیاد شدن باشد آنهم حرامست **و همچنین** ظاهر
نمودن متاع خوب و پنهان نمودن بد اگر خواهد بوسیله آن خوب نمودن بد را بدهد
مثل آنکه روی کار خوش قماش نماید و ته کار بد را بعوض از بد بدهد مگر آنکه مشتری

منهیات در بیان معاملات

داندکه نه کارچه نحواست واینکه از نه کار خواهد داد و راضی باشد بان لیکن در
چنین صورتی اولی ترکست یعنی نماید خوب را و پنهان نماید بد را هرچند مشتری
اطلاع داشته باشد وناخوش است سفرکردنی که باعث نقصان دینی میشود مثل
نکه اب برای وضو دست بهم ندهد یا انکه موجب نجاست بدن یا ثوب شود
که تطهیر دست بهم ندهد یا انکه نماز بد دست بهم دهد یا انکه شرایط واجزاء صحیح
مثل ایستادن دست بهم ندهد یا انکه بیم هلاک شدن نفس باشد یا تضییع عرض و
امثال اینها که اگر داند جزما که اینها خواهد شد حرام خواهد بود در اکثر صورتها بلکه
ممکن است در کل واگر مظنه دارد شاید نکرده باشد واحوط اجتنابست واز انجمله
کشتی سوار شدن بلکه بخصوص وارد شده است کراهت ان برای تجارت یا تحصیل
معاش مگر انکه منحصر شود تحصیل معاش و تجارت در سوار شدن ان وناخوش است
که کارهای دون و پست را خود متوجه شود بلکه بدیگری گذارد مثل غلام و نوکر وامثال
ان مگر انکه میسرش نباشد ولی کارهای عمده مثل خانه خریدن و یا ملک یا شتر یا اسب
وامثال اینها را خود متوجه شود ناخوش نیست بلکه شاید بهتر باشد وناخوش است
بیکار گشتن یا کار ظالم کردن کاری که اعانت ظلم او نباشد بلکه احوط اجتناب است
مطلقا وناخوش است که مرتکب شبهه شود یعنی چیزیکه احتمال حرمت داشته باشد تحصیل
نمایند یا کار دران کند واگر احتمال وجوب داشته باشد ناخوش است ترک کند
پس از مال ظلمه و دزدان وامثال اینها اجتناب نکردن ناخوش است وناخوش است
که مثل شرابخوار را امین داند که مال خود را باو بدهد بنسیه یا سلف یا
مضاربه وامثال اینها الحاصل امین دانستن اینجماعت ناخوش است وهمچنین
ناخوش است معامله نمودن ما بین طلوع صبح تا طلوع افتاب و خوب نیست
مخالطه با سفله کردن وانها جماعتی هستند که پروا ندارند هرچه بگویند و پروا
ندارند هرچه باایشان بگویند وهمچنین مخالطه با پست فطرتان نمودن وهمچنین
معامله ننمایند الا با کسیکه در خیر نشو و نما کرده باشد و معامله ننمایند با کسیکه
چه پست فطرت میباشند چنانکه مجربست و نیز خوب نیست معامله نمودن

باذوی العاهات وانها کسانی هستند که افتی بایشان رسیده مثل انکه کر یا پیس
یا خوره دار یا شل و شیث یعنی زمین گیر و امثال اینها باشند و خوب نیست
معامله نمودن با محارف وان کسیست که دائما نقصان می کند یا انکه هر کاری که
میکند دران نفعی نمی بیند پشت و کمر راست نمی کند و ادبارش زده است
و ناخوش است معامله کردن با اکراد هر کردی که باشد و مناکحه با ایشان کردن
یعنی دختر از ایشان گرفتن و دختر بایشان دادن چه وارد شده مذمت ایشان و اینکه
اینها طایفه از جن میباشند که پرده از روی برداشته شده اند و ناخوش است که بعد
از عقد بیع التماس نماید مشتری از بایع که چیزی از ثمن دست بردارد و خوب نیست
کسیکه وقوف از وزن کردن خوب نداشته باشد اینکه متعرض وزن کردن شود و هم
چنین است حال در کیل کردن و خوب نیست زیاد کردن قیمت در وقت ندا کردن
و فریاد نمودن انکه که میخرد باین قیمت در بیع من زاد که بیع بازار حراج نیز گویند که
بلکه وقتی که ندا کن ساکت شود انوقت زیاد کردن مانعی ندارد و خوب نیست داخل
شدن در سوم مؤمن مگر انکه مؤمن راضی شود و برخصت او باشد و خوب نیست
که شهری و حاضر بلدی وکیل این جماعتی شوند که از صحرا و کوهستانها چیزی اورند که
دران بلد بفروشند و همچنین دهاتی اگر چیزی اورد که بشهری بفروشد و خوب نیست
که بیرون روند برای قافله که سر راه از ایشان بخرند هنوز نیاورده و حد ناخوش بودن
این تلقی تا چهار فرسخ است هرگاه بقصد این معنی باشد و هرگاه بغیر این قصد بود و
اتفاقا بیرون رفت یا برای کاری کرد مانعی ندارد **و بعد** بدانکه اداب تجارت انستکه
اولا فقه تجارت و معرفت احکام انرا تحصیل نماید و بعد تجارت کند که ائمه علیهم السلام
بسیار تحذیر نموده اند از انکه فقه انرا تحصیل نکرده شروع بان نماید چه بسیار باشد که
در ربا و محرمات در افتند و ربا را شنیدی که چه قدر بد است و سزاوار است که تاجر
تسویه نماید میان خرندها و فروشندها نه انکه کسیرا که مماکسه نماید ازان تر دهد
و کسیرا که مماکسه نماید گران تر دهد بلکه تسویه میانه همه مستحب است بخصوص مسلمانها
نکن را ربح از او نخورد بهتر است چنانکه در خاطرم هست که بمضمون حدیث:

در آداب تجارت

هست و اگر تفاوت گذارد از جهت علم و تقوی و صلاح باکی نیست و دیگر کسیکه بمشتری
گفت بیا از من بخر که احسان بتو میکنم سخت شدید است که ربح از او بخورد و همچنین
مؤمنی اگر چیزی از او بخرد سعی کند که ربح از او نخورد الا در حال ضرورت یا آنکه او نیز
برای تجارت بخرد در اینصورت نفعی بگیرد و اما کمتر بهتر است و هرگاه شخصی
بگوید بشخصی که فلان چیز را برای من بخر از دیگران برای او بخرد و از خود نخرد خصوصاً
هرگاه تاجر آن چیز باشد و نزد آن گوینده معروف باشد بآنکه البته در این وقت از
خود نمیدهد مگر آنکه قرینه باشد بر آنکه مضایقه ندارد که از خودش نیز برایش بخرد و
مستحب است باستحباب مؤکد اقاله نادم نمودن یعنی کسیکه چیزی خرید یا چیزی فروخت
بعد از آن پشیمان شد و التماس نمود که دست بردارد از معامله دست برداشتن
و پس دادن ثواب عظیم دارد چه وارد شده است در حدیث که کسیکه چنین نمود دست
برداشت خداوند عالم در قیامت دست از گناهان و لغزشهای او برمیدارد و مکرر
تجربه نموده اند که بعد از دست برداشتن بهتر میفروشند یا بهتر میخرند و مستحب است
نیز در وقت دادن راجح و زیاد ترک بدهند و در وقت گرفتن بعکس یعنی کمتر بگیرد
و مسامحه کردن در خرید و فروخت و اینچنان تنگ نگرفتن و مماکسه نمودن نیز مستحب است
چه خدای تعالی چنین کسی را دوست میدارد و همچنین مسامحه نمودن در گرفتن طلب خود از
کسی که طلب دارد و در پس گرفتن قرض نیز مستحب است و خدا دوست میدارد چنین
کسی را و همچنین کسی را که مساهله نماید در قرض پس دادن و در دین مردم را دادن که
زود تر و آسان تر بدهد و اما مماکسه در بعضی اوقات بهتر است مثل آنکه معامله
با برادر دینی نباشد چه وارد شده که مغبون شده نه محمود است و نه ماجور یعنی نه مردم
او را ستایش میکنند و نه ثواب دارد و در چیزهائیکه برای حج میخرند یا برای کفن
مساهله کردن در آنها استحبابش شدیدتر است و ناخوش است تاجر را اگر اول
کسی باشد که داخل بازار شود و مستحب است که هرگاه داخل بازار شود دعائی که
وارد شده بخواند و مستحب است نیز که هرگاه چیزی خرید سه مرتبه تکبیر بگوید و
شهادتین نیز بگوید و مستحب است نیز که هرگاه نوعی از تجارتی برا و تعسر نماید که

ربح باو بدهد اینکه منتقل شود بدیگری وانکه هرگاه از تجارت ربح برای اصحاب
شد بران باتیند ومستحب است که در اول وقت نماز کند وبعد مشغول تجارت
شود ومستحب است پنهان داشتن مال وخریدن املاک والله العالم **فصل** در عقد
بیع مشهور میان علما انست که صیغه در بیع شرط است پس اگر بدون صیغه
معامله را بعمل اورند بانکه بایع بدهد مبیع را بمشتری ومشتری ثمن را ببایع مبایعه
بعمل نیامده است حقیقة اگرچه این داد وستد از قرینه وامارة ظاهر باشد که مراد
طرفین مبایعه است حقیقة وبعضی از فقها چنین داد وستد را باطل میدانند
لکن مشهور انست که صحیح است باینمعنی که نقل میشود مال هریک بدیگری بطور
مبایعه حقیقة لکن لزوم نیست یعنی متزلزلست ان نقل ومیتوانند هریک بعین
مال خود برگردند مادامیکه عوضان هردو بعینه باقی باشد پس اگر انمال را انکه
گرفته بود عوض داد بمال شخص دیگری یا انکه تصرف دران نموده که بعینه باقی نمانده مثل
انکه رنگ کرده پارچه را تسلط ندارد که پس بگیرد چه رنگ ملک ان دیگریست که دران
پارچه بعنوان غصب نشده بلکه برخصت شرع شده پس چگونه ملک دیگری را غصبا میتوانند
گرفت وهمچنین نمیتواند انکه رنگ کرده قهرا پس بدهد که ساده گرفته بود چگونه قهرا
رنگ کرده پس میدهد وشاید مثل رنگ کردن باشد انکه ارد نمود گندم را ونان
نمود ارد را وامثال اینها واگر تصرفی نماید در احد عوضین که موجب نقص شود وصاحب
اولی همان را قبول کند بی خواستن عوض از نقص مثل انکه چیزی از ان خورده شد یا تو
وصاحبش دست از انها برداشت وبخشید تسلط دارد که پس بگیرد واگر عوض بر
طرف شد یا تصرف وتغییر شد بنحویکه گذشت لزوم هم میرسد مگر انصورت که گفتیم
که هیچ مالی دران خرج نکرده باشد وهیچ عمل وکاری نکرده باشد وقدری تصرف
کرده باشد یا تصرف مثل پوشیدن باشد وصاحبش اسقاط حق کرده باشد
وانچه گفتیم میتواند قهرا مال خود را پس بگیرد هرگاه عوضی که گرفته بعینه پس دهد
واما انکه تصرف نموده قهرا نمیتواند پس داد هرچند تصرف بسیار کم نموده مثل انکه
یکساعت پوشیده یا یکدقیقه یا انکه یک انگشت از او خورده باشد ومشهور درست

تراست بلکه از ظاهر بعضی نقل شده است که این مبایعه است حقیقةً و احوط آنست که
بروش مشهور بنا گذاشته شود و اظهر نزد حقیر آنست که اگر صیغه غیر عربی خوانده شود
بفارسی یا ترکی یا غیرهما مبایعه میشود حقیقةً یعنی لزوم هم میرسد و از جمله شرطهای
مبایعه این است که بایع و مشتری هر دو باید عاقل و رشید و بالغ باشند بنابر مشهور
و اگر ظاهر شود که پدر یا مادر یا شخصی دیگر چیزی داده اند بنابالغ که برای ایشان
بفروشد یا معامله دیگر نماید ظاهراً مانعی نداشته باشد چه معامله را حقیقةً ایشان
میکنند و طفل بمنزله آلت کار ایشان است و غلام و کنیز هر گاه خواهند خرید نمایند
و یا فروخت باید باذن مالکشان باشد و شرط دیگر آنکه مال خود را بفروشد بایع و
بمال خود بخرد مشتری و اگر مال خودشان نباشد باید یا وکیل صاحب مال یا ولی او باشند
باینکه پدر یا جد پدری یا وصی پدر یا وصی جد پدری او باشند یا حاکم شرع یا امین حاکم
شرع باشند یا مؤمنان حسبةً اگر حاکم شرع نباشد اما وکیل پس باید که وکیل صاحب مال
بالغ و عاقل و رشید باشد و وکیل خود هم عاقل بلکه بالغ و رشید نیز باشد و اگر خرید و
فروخت را بوکیل خودش بکند تصرفش صحیح است مادام که موکل او زنده باشد و عاقل
و رشید باشد و اما پدر و جد پس تصرفشان شرعاً ممضی است نسبت بفرزند چه پسر باشد
و چه دختر باشد آن فرزند مادامیکه آن فرزند بالغ و عاقل و رشید نشده باشد و بعد
از آنکه بالغ و رشید شد ولایتشان قطع میشود و اختیارشان برطرف میشود و تصرفشان
در حال اختیارشان باید بخلاف مصلحت آن فرزند نباشد و هر گاه چنین باشد برای خودشان
نیز میتوانند بخرند و از خودشان نیز شاید توانند برای طفل خرید و اما وکیل پس برانچه
بخرد و از خود بموکل بفروشد مگر آنکه از قرائن خوب خاطر جمع شود که راضی است و
احوط آنست که بزبان بگوید که از خود برای تو میخرم یا برای تو میفروشم که مبادا از
روی درماند و راضی شود که جبر دیگر بد است البته باید رضا ظاهر شود علاوه
آنکه چنان چیزها بدگمانی و چرکینی دارد خوب نیست خود را چرکین نماید و وصیها
که گفتیم تصرفشان بعد از موت پدر و جد ممضی است و صحیح است و تصرف [illegible] اگر
شرع و امین و وصی صحیح است که بالغ باشند یا دیوانه باشند یا حاضر نباشند

یا انکه حق واجبی که باید بدهند نمیدهند و دادن او موقوف باشد بر فروختن
مال او و یا سفیه باشد یعنی رشد نداشته باشد که مال خود را تواند ضبط کند
یا انکه گول بخورد یا انکه حساب ندانند و امثال اینها و حاصل انکه اصلاح مال خود
نتواند نمود بسا باشد که صرف نماید انرا در اغراض غیر صحیحه و چیزیکه لایق بحالش
نیست و نسبت بشیخ رحمه الله داده اند که فرموده است هر فاسقی سفیه است و غیر
سفیه انست که عادل باشد و این مشکل است و حق انیست که نه چنین است بلکه سفیه
همانست که گفتیم و با وجود اینها پدر و جد و وصی پدر و جد را نداشته باشد غیر سفیه
که نابالغ باشد یا دیوانه و اما سفیه پس شرط نیست نبودن پدر و جد و وصی ایشان
بلکه سفاهت که بعد از بلوغ بهم رسد اختیار ان با حاکم شرع است و بس و اگر قبل
از بلوغ نیز بوده مشهور انستکه ان نیز چنین است و اما اگر بایع و مشتری مالک
باشد و نه ولی مالک بلکه فضولة بفروشد مال دیگری را یا بخرد برای دیگری مشهور
انستکه صحیح است باین معنی که هر گاه صاحب مال مطلع شد که دیگری مال او را فروخته
از سر خود یا مطلع شد که دیگری برای او خریده از سر خود پس راضی شد بان فروختن
و ان خریدن ثمر میکند و ان مبیع مال انکس میشود که خریده بهمان ثمن که تعیین کرده
بود و همان شرطی که در عقد شده بود اگر شرطی شده بود و همچنین است حال خرید
فضولی برای او که مال او میشود هر گاه مطلع شده و راضی شده بهمان مبیع و همان ثمن
و شرط اگر شرطی واقع شده باشد و همچنین است باقی معاملات دیگر مثل عقد نکاح یا غیر
ان و این عقد فضولی هیچ ثمر نمیکند تا مطلع نشود و راضی نشود کسانیکه این عقد
برای ایشان فضولاً بعمل امده و بعضی عقد فضولی را باطل میدانند باین معنی که هر چند
کسانیکه عقد فضولاً برای ایشان شده مطلع شوند و راضی شوند فایده در ان عقد نیست
اصلا و وجودش مثل عدمش است مگر اگر خواهند خودشان عقد نمایند تا صحیح شود
و مشهور و ظاهر اول است یعنی صحیح است فضولی باین معنی که گفتیم و کسانیکه عقد فضولی
در مال شخصی نمودند همین عقد نمودن و صیغه خواندن تنها جایز است لکن مال را نمیتوانند
بدهند بدون رخصت و رضا صاحبش و اگر بی رخصت دادند غصب است

وحرامست وهم قاعده های غصب درانجا نیست مکر کسی ازخارج جزم داشته باشد
که صاحبش راضیست بدادن همچنانکه جزم داند که صاحبش راضی بفروختن این شخص فضول
باهر کس که باشد هست و باین جهة فروخته چه این فروختن فضولی نیست هر چند جزم
داشته باشد که صاحبش راضی است بفروختن چه اگر صاحب مطلع شد بفروختن و گفت
باین فروختن راضی نیستم وجزم تو بیجا بوده با آنکه جزم تو چیزی را بر من لازم نمیکند البته
اختیار مال خود را دارد که این بیع فضولی را بر هم زند واگر تسلیم کرده بود فضولی
و گفت راضی بتسلیم نیستم احکام غصب بر آن تسلیم کردن جاری میشود واز جمله
بیع فضولی نیست آنکه حکام یا ظالم یا دزد یا دگران مال را ظلما و عدوانا میگیرند
ومیفروشند برای خودشان یا معامله دیگر میکنند چه اگر صاحب مال مطلع بفروختن
یا معامله شد و راضی شد بان فروختن یا معامله دگر رضا واقعی این فروختن
یا معامله دگر صحیح است البته و منتقل بان مشتری و معامل میشود و مال مال ایشان میشود
هر چند بعض علماء معامله غاصبان را مطلقا باطل میدانند هر چند صاحب مال
راضی بان معامله شود و این غلط است بلکه معامله بعد از رضای صاحب مال صحیح
میشود البته بلی شرط میدانند فقهاء که اول دگر آن معامله نموده باشند فسخ و اظهار
بر هم زدن و امضاء نمودن نکرده باشند چه اگر فسخ نمود و اظهار عدم امضاء نمود عقد
باطل میشود البته دگر فایده نمیکند که بار دگر امضاء نماید و گوید راضی شدم الا اینکه
چه بعد از فسخ ثمر نمیکند وهم عقدهای فضولی را چنین میدانند که بعد از فسخ و
اظهار عدم امضاء باطل میشوند بالمره واز جمله شرایط مبایعه و معاملها دگر آنست
که برضا بعمل آید پس اگر جبر و اکراه نمایند تا آنها بعمل آیند باطل خواهد بود و ثمری
بر آنها مترتب نخواهد شد واگر بعد از رفع کره و جبر برضا بعمل آید آن معامله
کرهیه و جبریه ظاهر آنستکه صحیح میشود و حکم عقد فضولی را دارد و این جبر و کره
که گفتیم جبر و کره نامشروعست پس اگر حاکم شرع جبر نماید بر خریدن یا فروختن یا
معامله دگر صحیح خواهد بود هر چند جبرا بعمل آمده باشد مثل آنکه مجبور سازد
او را در بیع مالش برای وفای دین یا نفقه واجب النفقه یا بنده کافر که مسلمان شود

یا کافر یکه خریده باشد مسلمان را یا مصحف را و امثال اینها و از جمله شرایط قصد است
پس اگر بیع بعنوان غفلت یا شوخی بعمل آید باطلست و از جمله شرایط اسلام است برای کسی
که بخرد مسلم را پس کافر نمیتواند که نه مسلم را بخرد و نه مسلمه را و نه کسیکه بحکم مسلم باشد
باشد مثل صغیر و مجنون که ولد مسلم باشند بلی اگر کافر مسلمی را بخرد که بمجرد خریدن
آزاد شود مثل آنکه پسر یا پدر یا دختر یا مادر یا خواهر یا هر کس که بر او حرام است جماع
از محرمهای خود را بخرد صحیح است خریدن و آزاد میشوند و همچنین اگر زن کافری پدر یا
یا اولاد خود را بخرد صحیح است و آزاد میشوند و این آزاد شدن همین مختص خریدن کافر
و کافره نیست و همچنین مختص پدران و مادران و غیرهم از مسلمین نیست و همچنین مختص
پدر و پسر و مادر و دختر نیست بلکه هر کس چه مرد و چه زن که بخرد پدر یا پدر پدر و
هکذا هر چه بالا روند و همچنین مادر یا مادر مادر و هکذا هر چه بالا روند و هم
چنین مادر پدر یا پدر مادر و هکذا هر چه بالا روند همه بمجرد خریدن آزاد میشوند
و همچنین هرگاه بخرد ولد را یا ولد ولد و هکذا هرچه پایین روند آزاد میشوند
چه پسر باشد و چه دختر ولد یا ولد ولد و هکذا و چه دختر و اما مرد هرگاه بخرد یکی از محرمهای
خود را که حرامند بر او نکاح و جماع او مثل عمه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر
آزاد میشوند بمجرد خریدن و اگر برادر خود را بخرد آزاد نمیشود لکن مستحبست باستحباب
شدید که آزاد کند و همچنین اگر خواهر یا عمه یا خاله یا خواهرزاده یا برادرزاده را
بخرد آزاد نمیشوند بمجرد خریدن لکن مستحبست آزاد کردن باستحباب شدید و این آزاد
شدن قهری شرعی مختص خریدن تنها نیست بلکه بهر نحو از انحاء که مالک آنها
شوند آزاد میشوند بمجرد ملکیت و همچنین شرط است اسلام در خریدن قرآن یا بعضی
از آن چنانکه مفتی به علما است و از جمله شرایط بیع آنست که مبیع و ثمن عین باشند
نه منفعت چه بیع انتقال عین است بازاء انتقال عینی و اما منفعت پس انتقال آن
بعنوان لزوم بعقد اجاره میشود یا بصلح هم و باید آن عین که مبیع یا ثمن واقع میشود
منفعت معتدبه عقلائی داشته باشد پس خریدن و فروختن کیک و پشه و شپش و امثال
اینها باطلست و همچنین ثمن نمودن اینها چه اگر نمایند موجب سفاهت میشود و معامله

سفیه باطلست و باید نجس العین مثل بول و غایط و منی و خون و سگ و خوک و امثال
اینها نباشد چنانکه گفتیم الا سگ شکاری و کافر و کافره که بیع یا معامله دیگر نمودن ایشان
جایز است و ثمن اینها حلال است و باقی کلام گذشت و باید عوضین مملوک باشد پس
مثل آدم حر و شراب و دانه از زن صحیح نیست چه حر ظاهر است و شراب اجماع
نموده اند که مسلم مالک نمیشود و دانه از زن بملکیت در نمی آید بجهت غایت حقارت
آن هرچند حق صاحبش است و لذا غصب آن حرام است و همچنین چیزهایی که هنوز بتحت
تملک در نیامده مثل ماهی در دریا و مرغ در هوا و گیاههایی که در صحراست و اینهایی
که در رود خانها میباشد بیع و شرای اینها صورت ندارد **نعم** بعد از صید نمودن یا
حیازة نمودن و تصرف در آوردن میتوانند بعمل آید و میتوانند بعنوان سلف بفروشد
امثال اینها را هرگاه شرط سلف درست هم دهد و باید ملکیت اینها تمام باشد پس معامله
نمودن ملک وقف باطلست چه جمیع موقوف علیهم در آن شریک هستند و هیچیک ملکیتشان
تمام نیست **نعم** اگر وقف بر جمع معین نموده باشد و دیگری شریک ننموده باشد آن جمع
معین میتوانند فروخت هرگاه در نفروختن بیم تلف شدن نفوس و اموال بوده باشد
بجهت آنکه حدیث صحیح دارد و جمعی تامل در سند آن حدیث نموده چنان پنداشته اند که
معصوم علیه السلام بیع وقف معین مؤبد را حلال نموده در هنگام بیم مزبور چه اعتقاد ایشان
اینست که وقف بر جماعه معین صورت ندارد بلکه وقفی صورت دارد که مؤبد باشد و منتهی
نداشته باشد موقوف علیهم آن و این چنین است بلکه ظاهر آنست که وقف بر جمع معین
تنها صحیح است چنانکه ظاهر از اخبار میشود و عموم حدیث الوقوف علی حسب ما یوقفها
اهلها که صحه وقفها همه باین حدیث میشود شامل آنچه ما گفتیم نیز هست الحاصل فروختن
وقف بمعنی متعارف مشهور میانه فقها و نزد حقیر محل تامل است باید بعمل نیاورند بلی اگر
خراب شود ملک وقف بحیثیتی که باقی نماند نفعی بر آن وجه اصلا از قبیل حصیری یا تیر چوبی
مسجد که پوسیده شده باشد بحیثیتی که هیچ نفع حصیر یا تیر چوبی که سقف را بان بپا زند
نماند اصلا و بکار نیاید سوای سوختن و مثل آن در این صورت ظاهر اما نعی در فروختن
نباشد و ملک وقف هم هرگاه چنین شود که از کار بیفتد که دیگر بکار نیاید مانعی در فروختن

[illegible] منه دام ظله

[illegible] منه دام ظله

[illegible] منه دام ظله

[illegible] منه دام ظله

اگر

در بیع امّ ولد

ان نیست لکن بعد از فروختن امثال اینها باید چیزی دیگر که اقرب باینها باشد اگر ممکن
شود والاّ ثمّ الاقرب و هکذا خرید شود و وقف شود چه دانستیکه مال مشترکیست
میانه موقوف علیهم الی یوم القیمة و اگر زمینی را که وقف نمایند بجهتی باشد که بعضی از
طبقات اینده قدرت بر تعمیر و انتفاع از ان داشته باشند و بعضی نداشته باشند
بنحوی که اگر فروخته شود خورده خورده شود یا وقف دیگر بعمل نیاید برای طبقات بعد در این
صورت فروختن ان مشکل است و ظاهر اصحاب تجویز ندارد و دیگر امّ ولد یعنی کنیزی که از
اقایش فرزند بهم رسانیده باشد هرچند ملک اقا است این کنیز لکن اقا نمیتواند فروخت
او را هرچند فرزند در شکمش باشد مگر فروختن برای ثمن رقبهٔ ان کنیز باشد یعنی
چیزی اقا یعنی اقا بعد از اینکه خرید که پولش را بدهد جماع با ان کرد و پولش را بهم نرسانید
و نتوانست که ثمن را بدهد لهذا لاعلاجا باید فروخت برای ثمن دادن و بعضی
شرط نموده اند مردن اقا را یعنی تا زنده است نمیتواند فروخت شاید از راه دیگر خدا یا او
بدهد که ثمن را بدهد چه تا زنده هست تا امید هست و منطوق روایتی دال بر صحت
فروختن نیز اقای مرده است و بعضی از فقها چند صورت دیگر را نیز باین ملحق نموده اند مثل
انکه بفروشند بکسی که تا خرید ازاد میشود یا انکه بفروشند هرگاه خویش نزد یکی داشته
باشد که مرده باشد و ترکه گذاشته باشد برای انکه ازاد نمایند تا ارث او را ببرد یا انکه بفروشند
بشرط انکه تا بخرد ازاد نماید بنا بر رأیی و چند صورت دیگر را نیز استثنا کرده اند و باید مبیع
و ثمن هر دو معلوم باشند پس مجهول باطلست و همچنین غیر معیّن مثل انکه یکی از این دو تا
مجهول مثل انچه در کیسه است و امثال اینها و مجهول خواه مجهول واقعی باشد و خواه نزد بایع
یا مشتری هرچند واقعا معلوم و معیّن باشد پس چیزی که خرید و فروختن بکیل یا وزن یا عدد
باشد صحیح نیست که تخمین بفروشند یا بکیل مجهول و وزن مجهول و چیزی که خرید و فروختن
نه باینها باشد باکی نیست و بعضی چیزها هست که در بعضی صورتها بکیل و وزن خرید و فروخت
میشود و بعضی صورتها بکیل و وزن فروخته نمیشود بلکه تخمین بکیل یا وزن مثل خرما که چیدن
بکیل یا وزن و بر سر درخت ان تخمین بکیل یا وزن در صورت نچیدن باید بکیل یا وزن فروخته
شود و بر سر درخت تخمین مانعی ندارد و همچنین خورده فروشی عطاران مثل یک فلوس یا دو فلوس

که میفروشند عادت ایشان وزن نیست وبیشتر را بوزن میفروشند وچیز میکیل مثل مرکب وعرقها که شیشه شیشه میفروشند احتمال هست که کیل باشد واحتمال هست که تخمین باشد وبعضی چیزها در بلادها تفاوت دارند در بلدی بکیل ودر بلدی بوزن وگاه در بلدی تخمین فقها فرموده اند که انچه معلوم نیست در عهد پیغمبر صلی الله علیه واله بکیل یا وزن معامله میشد باید الحال نیز چنین باشد وانچه معلوم نیست در هر بلد تابع عادت ان بلد است پس مثل نان که معهود نبوده است که در زمان پیغمبر صم ایا متعارف بوده فروختن ان یا نه چه جای انکه بچه نحو متعارف بوده فروختن ان حالا اما نبی ندارد در بلدیکه بعدد میفروشند بعدد ودر بلدیکه بوزن میفروشند بوزن وچیزیکه بکیل فروخته میشود میتوان بوزن فروخت اما عکس خوب نیست چه وزن اضبط است از کیل بلی میتوان کیل معینی را بوزن سنجید که چه قدر است وبعد از ان بعدد ان کیل فروخته شود چه بالاخره بوزن بر میگردد بلکه حقیقة وزن است وچیزیرا که صاحبش وزن یا کیل نموده ودر وقت فروختن خبر میدهد که این کیل یا وزن است پس در اینصورت اگر تصدیق او نموده باشند بجز نده انبی ندارد وهرگاه کم اید از انچه گفته بود نقص او را باید بدهد واگر زیاده براید زیادتی متعارفی مانعی ندارد وهرگاه زیادتی سهویه باشد میبایستی صاحبش را اعلام نماید که اگر خواهد پس دهد وهرگاه دعوی در میان ایشان افتاد باید بروش شرع طی شود واگر میکیل یا موزون را به تخمین خرید هر چند خوب نکرده است حرام نیست اکل وشرب وپوشیدن ان وامثال اینها از تصرفات هر چند مشهور انستکه بیع باطلست واحوط متابعت مشهور است اما صاحب مال چون راضی شده است که هر تصرفی که خواهد در مالش بکند بازاء ان پولیکه داده است باو که هر کار که خواهد در ان پول بکند لهذا تصرفات صحیح خواهد بود مگر انکه معلوم باشد که رضای صاحب مال بتصرفات بنا بر انستکه اعتقاد دارد که بیع صحیح است وثمن مال خودش است ومبیع مال مشتری است که مشتری در مال خود تصرف میکند واگر داند که بیع باطل است ومبیع هنوز مال خودش است وثمن مال مشتری است راضی نخواهد بود بتصرف واحتمال دارد که بیع صحیح باشد ومکروه باشد یا صحیح وحرام بهر صورت احوط

اجتناب است مگر آنکه اظهار نماید که من در مال تو تصرف میکنم و مجوزم هم و تو هم در مال
من و اظهار کند که شرعاً بیع باطلست هرگاه راضی باشد تصرف نماید یا اینکه بیع ننماید
بلکه صلح نماید یا هبهٔ معوض عنها چه در اینصورتها محتمل که معاوضهٔ صحیح و عوضها حلال
باشند و ظاهر چنین است و اگر چیزیکه بشماره فروخته میشود خواهند کیل نمایند و کیل
را بشمارند صحیح است و احوط آنستکه از ادر صورت تعذر شمردن یا تعسر آن مرتکب شوند
نه مطلقا و اما چیزهائیکه خرید و فروخت آن بگز و پیمودنست میتوان بی گز و پیمودن خرید
هرگاه مشاهده نماید آنها را پس بمشاهده بمجرد خواه در حین مشاهده یا بعد از مشاهده
مگر آنکه مدتی گذشته باشد که عادةً تغییر می یابد در ظرف آن مدت پس جایز نیست
بجهة مجهولیت و اگر بگز و پیمودن بمجرد در صورت مشاهدهٔ آن بهتر است و این
چیزها بنوع اگر متساوی الاجزاء نباشند بعض آنها را بعنوان مشاع میتوان خرید
اما بعنوان مفروز نمیتوانند مگر آنکه آنها را اگر بمجرد مشاهده نموده بمجرد زمینی را
هرگاه بفروشند بنابر آنکه چند جریب معین است و بعد از آن ظاهر شد که کمتر است
مشتری اختیار فسخ یا گرفتن بحصهٔ از ثمنش دارد هرگاه چنان باشد که اجزاء قیمت
نسبت بجریبها و گزها باشد که جریب آنقدر یا گز آنقدر چنانکه متعارف است و اگر
زمین زیاد بر آمد ظاهرا بایع اختیار فسخ دارد هرگاه معلومش نبود و احتمال دارد
که بقدر زیاد شریک باشد لکن در این صورت مشتری اختیار فسخ دارد بسبب عیب
شرکت و اگر بایع دست از حق بردارد مشتری را اختیار فسخ نیست ظاهرا و احتمال دارد
در صورت اول که کم در آمده است اگر بایع بجنبان راضی داشته باشد و آنقدر نقص را
بدهد مشتری خیار نداشته باشد و هر چیزیکه غرض از آن طعم یا بو یا مزه است باید چشید
و بچوید و بو نماید و بمجرد مگر آنکه متعارف صحیح داشته باشد و بمجرد بنابر آنکه از آن خریدن
غرض از صحیح معروف است پس صحیح است بیع بنابر آنکه اصل در آنچیز صحت است و عدم
عیب و عدم افسدست و اگر معیب بر آمد و معلوم شد که نزد بایع معیب بوده خیار
عیب دارد چنانچه خواهد آمد و باید هر چیزی یا بمشاهده خریده شود یا بوصف
نمودن آنقدر وصفیکه از جهالت و گول خوردن بیرون آید بنحویکه نزد اهل خبره

مشکل است

بیع ارضی

خالی از اشکال نیست

خلاص شده باشد از جهل و گول و اگر این چیز صحیح معهود معروفی داشته باشد
و بخرد بنابر آنکه اصل و ظاهر در آن صحت است یا اصل تنها در آن صحت است مانعی
ندارد هرچند تصریح نماید که این صحیح را میخرم باکی ندارد چه اطلاق لفظ ظاهر در آن
صحیح است مگر آنکه بسببی از اسباب آن ظاهر در اطلاق نباشد بلکه بعضی از چیزها در بعضی
جاها معیوف و معیبش متعارف میشود که اطلاق لفظ منصرف بآن میشود و معروف و معین است
در این صورت نیز بیع صحیح است و مبیع همان معیوف معروف است و مشتری راضی شده بآن
عیب و خیار فسخ ندارد مگر آنکه عیب دیگر غیر آن عیب متعارف داشته بوده است نزد
بایع پس خیار عیب دارد همچنانکه اگر چیز را باصل صحت خریده یا باطلاقی که منصرف بآن است
شده خریده پس معیوب نزد بایع بیرون آید خیار عیب دارد و مشکل است در نافه مشک
خریدن صورت ندارد مگر آنکه بنحو کشفی شود از رایحه و صحت و فساد آن مگر آنکه
بنا بر اصل صحت خرید و متعارف معهود معینی داشته در باب جنسش که جهل و غرر نباشد
و بنا بر آن اصل متعارف خریده شود بدستوریکه گفتیم و فقهاء پوسته که در پیست جوانست
راضی نیستند خریدن آن را مادام که سلخ نشود و دیده نشود چه قماش کند کی پوست را
ضرور میدانند نا انستنش را و همچنین صحیح نیست خریدن بچه در شکم مادرش بجهة مجهولیت
آن مگر آنکه همراه مادرش بخرد باینکه تابع مادرش باشد و باید عوضین قدرت بر تسلیمشان
باشد پس فروختن مرغی که در رفته است از دست یا مملوکی که گریخته است یا حیوانیکه در
رفته و بصحرا رفته که میسر نیست عرفا دادن آن باطل است آن بیع مگر بیع مملوک گریخته که
صحیح است بیع او منضما بچیزیکه صحیح است بیع او و اگر عادت دارد که برمیگردد مثل کبوتری
که چنین باشد صحیح است بیع او و اگر قدرت بر تسلیم بعد از مدتی دارد ظاهرا صحیح است لکن
خیار فسخ است اگر جاهل باشد مشتری و بنده گریخته منضم نیز چنین است و جایز است
اسقاط ظروف یعنی هرگاه جنسی را مثل روغن یا سرکه در ظرفی باشد و بآن ظرف وزن نمایند
و بعد از آن مجموع مقدار آن ظرف را تخمینا اسقاط نمایند باکی نیست و اما باید تخمین درست
شود که در نظر ایشان احتمال زیاده و نقصان نداشته باشد یا داشته اما تفاوت سهلی
اما جایز نیست وضع نمودن زیاده بر این مگر برضای صاحبش و اما اسقاط ظروف بنحویکه

قیمت

کفیتم احتیاج برضای صاحبش ندارد بلکه تسلط شرعی هست وانچه را قبض نموده اند از که
دکری در وقت مساقه یعنی بنای معامله خواهند بکذارند بقیمت درست نمودن یا شروط
تعیین نمودن یا اختبار و امتحان نمودن ان چیز یا غیر اینها و هنوز بیع بعمل نیامده باشد مضمون
است یعنی اکر تلف شود یا بان افتی برخورد که معیوب شود ضامنست انکه کرفته است و در
نزد اوست باید قیمت انرا تسلیم صاحبش نماید و نکوید که من هنوز چون نخریده ام مال تو
بود که تلف یا معیوب شد باید از کیسه تو رفته باشد بجهة انکه صاحب این را نکوید چه
شارع او را ضامن نموده بنحوی که کفتیم و همچنین چیزیرا که قبض نموده بمبایعه فاسده ان هم چنین
حکم دارد اینها در صورتیست که تلف یا عیب الهی و سماوی باشد و همچنین اکر انکه کرفته
خودش این کار کرده باشد بلکه این اشد است چه همه احکام اتلاف را دارد اما اکر صاحبش
اینکار را کرده باشد بر ان شخص چیزی نیست از کیسه صاحبش رفته است و اکر شخص ثالثی
اینکار کرده باشد متلف همان ثالث است و قرار ضمان بر اوست و صاحب میتواند از
همان شخص ثالث و انرا بکیرد و میتواند از همان شخص که قبض نموده بود بکیرد و اکر از ان شخص کرفت
او رجوع بتلف کن میکند و از او میکیرد و اما اکر نماء در ان چیزها بهم رسیده باشد چه
متصل مثل پشم و چاق و فربه شدن یا خط و کمال اموخته شدن و امثال ذلک و چه منفصل
مثل بچه زائیدن یا شیر دادن و امثال اینها پس همه مال صاحبش است و اصلا تعلقی ندارد
بانکه قبض نموده هر چند خسارتی کشیده است و همچنین هیچ حکم ندارد بر ان تلف کن ثالث هر چند
خسارت کشیده باشد چه خسارات بازاء عین مالست که مال صاحبش بود و نماء نیز
مال اوست پس اکر نما را نیز تلف نمود یا نما در دست او تلف شد ضامنست مکر
انکه نماء منفصل باشد و صاحبش بعنوان امانت باو سپرده باشد چه در این صورت حکم
امانت دارد و ضامن نیست اینرا مکر انکه خیانتی از او سر زند که بدینش از ید امانت
بودن بیرون رود و اکر زیادتی و نماء بفعل او بهم رسیده باشد که غصب نبوده و بی اذن
و بی رخصت نباشد شریک خواهد بود بنسبت بفعل و عملش بقدر حصه ان و در
این باب رجوع باهل خبره بنحو فرموده حاکم شرع میشود و حاکم شرع میباید تعیین
کیفیت و نسبت و وضع را نماید و انچه تلف شد اکر قیمتیست یعنی متساوی الاجزاء

نیست مثل آدمی یا حیوانات و امثال اینها پس باید قیمتی آنرا بدهد قیمت روزیکه تلف
نموده و همچنین اگر معیوب نموده باشد باید ارش یعنی تفاوت ما بین قیمت صحیح و قیمت
معیب را بدهد قیمت روز تلف بقیمت سوقی نه قیمت چاقی و لاغری چه تفاوت قیمت
چاقی گذشت اما در لاغری علی ای تقدیر باید بدهد چه ضمان بر اوست و اگر
غاصب شده باشد با آنکه صاحبش از او طلبیده باشد و او نداده با توانستن دادن و
بدون عذر در آنوقت اعلی القیم را باید بدهد و اگر مثلی باشد یعنی متساوی الاجزا باشد
مثل گندم و آرد و برنج و روغن و عسل و سرکه و امثال اینها باید مثل آنچه تلف نموده
بدهد با امکان و الا در ذمه اش است که مثل آنرا تحصیل نماید و بدهد و اگر صاحب
الحال از او بطلبد و راضی بتاخیر نباشد قیمتش را بگیرد و اگر راضی باشد مثل آنرا هر
وقت که ممکنش باشد بگیرد و اگر طلبید و ممکن بود تسلیم و نداد در آنوقت غاصب است باید
اعلی القیم را بدهد و الله یعلم و از جمله شروط مبیع است که آنچه میفروشند باید حین
فروختن موجود باشد و معدوم نباشد مگر آنکه بعنوان سلف بفروشند و شرایط سلف
موجود باشد آنوقت مانعی ندارد و خواهم گفت سلف را انشاء الله و همچنین است حال در ثمن
یعنی باید موجود باشد مگر آنکه نسیه بفروشند و شرایط نسیه موجود باشد و خواهم گفت
انشاء الله و بعد از آن باید [illegible] دانست که بیع شخصی میباشد و بیع کلی نیز میباشد و بیع شخصی
آنست که شخص معینی و چیز معینی را بخصوصه بفروشند و مبیع نماید یا آنکه ثمن نماید پس
باید که مملوک بایع باشد اگر مبیع است و مملوک مشتری باشد اگر ثمن است و اگر
مملوک نباشد معامله اش فضولی خواهد بود نسبت بآنچه مملوک نیست و فضولی را گفتیم که چه
حکم دارد و بیع کلی آنست که چیز معین مشخصی را بخصوصه مبیع یا ثمن نمینمایند مثل
آنکه یکمن غیر معین مشخص گندم یا ده من گندم بفروشند یا بگیرند [illegible] یا ده دینار ثمن
نمایند یا چیز دیگر مثل دینار و درهم چه ضرور نیست که ثمن خصوص درهم باشد که زر
سفید و نقره است یا دینار که زر اشرفی باشد بلکه پول سیاه که مس است یا چیز دیگر
را مثل جنس طلا و جنس نقره و جنس مس یا چیز دیگر مثل حیوانی یا متاعی یا غیر اینها را نیز
ثمن میتوان نمود بلی غالبا ثمن زر است یا پول سیاه بلی بهر حال کلی آنست که شخص معین

نباشد مثل انکه حالا متعارفست که من کندم میفروشند و اختیار دارند هر من کندم که میخواهند تسلیم مینمایند و همچنین زیاده از من و کمتر از ان و همچنین هر زردی که خواهند تسلیم مینمایند معین نیست که کدام اشرفیست یا کدام زر سفید و هکذا و این ضرر ندارد نیست که مبیع یا ثمن همانوقت بیع مملوک بایع یا مشتری باشد چه میتواند شد که بعد از مبایعه نزد مشتری تحصیل نماید یا مبیع را بایع لکن باید بنحوی شود که هیچ تاخیر که باعث حبس حق باشد نشود و امّا در این تاخیر خیار فسخ بهم میرساند یا نه مذکور خواهد شد انشاء الله پس هرگاه دانستیکه در مبایعۀ غیر سلف و نسیه باید که عوضین موجود باشند و جهتش انستکه اگر موجود نباشد بیع غرر میشود که پیغمبر صلّی الله علیه و آله نهی از ان فرموده اند چه غرر دران مجهول الحصول یا مجهول القدر است پس لهذا فقها تجویز نمی نمایند که ثمر درختان یا اجناس زرعها را قبل از وجود مبایعه نمایند بلی اصل زرع را راضی هستند که بفروشند یا ثمن نمایند هرگاه زرع موجود باشد چنانچه اصل درخت را راضی هستند که بفروشند یا ثمن نمایند و بعضی فقها تجویز بیع ثمره قبل از وجود مینمایند هرگاه زیاده از یکسال خرید شود و دور نیست که چنین باشد لکن اجتناب احوط است[1] و بعضی ذکر جایز میدانند با ضمیمۀ چیزیکه موجود باشد که قابل خرید و فروخت باشد هرچند یکسال بیشتر فروخته نشود و اگر زیاده از یکسال با ضمیمه فروخته شود احوط است و همچنین اگر با ضمیمه فروخته شود که ضمیمه مقصود بالاصاله باشد در بیع و اگر ضمیمه مقصود بالاصاله نباشد و یکساله فروخته شود یحتمل که جایز باشد و لکن احوط[2] ترکست البته اینها که گفتیم همه در صورتی بود که موجود نباشد ثمر و اجبست که دانسته است و اگر موجود باشد در جنسش هیچ اشکالی نیست در جواز فروخت یا ثمن بودن امّا کیفیت بیع اینها انستکه اگر صاف شده باشد یعنی از کاه و غیره جدا شده و صاف شده باشد باید بکیل یا وزن فروخته بشود بنحویکه گفته شد و اگر صاف نشده باشد یعنی در زیر قبالۀ راش باشد اگر قباله دار باشد مثل کندم یا در خوشه باشد یا زرع سر پا ایستاده باشد یا درویده در روی زمین افتاده باشد میتوان بدون کیل و وزن فروخت باینکه بتخمین بفروشند یا ثمن نمایند مگر باقلا و انچه مثل ان باشد

[1] یعنی احتیاط انست که ترک نمایند منه دام ظله

[2] یعنی احتیاط انست که ترک شود منه دام ظله

که هرگاه چیده شده باشد باید بوزن یا کیل اگر عادت بکیل داشته باشد بفروشند و
ثمن نمایند بلکه مثل گندم هرگاه از ساق جدا شده باشد لکن هنوز از قباله بیرون نیامده
احوط آنست که بغیر وزن یا کیل اگر عادت بکیل داشته باشد مبایعه ننمایند و اما ثمر درختان
اگر غیر خرما باشد دور نیست بمجرد آنکه از عدم بوجود آمده باشد هر چند در کمال خوردگی
باشند که میتوان فروخت و ثمن نمود هر چند احوط آن باشد که تا بدو و صلاح آن نشده
باشد مبایعه ننمایند مگر آنکه ضم شود باینها چیزیکه جایز است بیع آن یا آنکه بفروشند
بشرط آنکه ببرند و بچینند و برند و چیده اش نفع معتد به عقلائی داشته باشد تا آنکه
سفاهت نشود یا آنکه زیاده از یکسال باشد و حد بدو و صلاح اینها بنابر مشهور آنست
که دانه منعقد شده باشد و بعضی گفته اند که با این شکوفه اش ریخته شده باشد و این
احوط بلکه اظهر است و بعضی زیاده بر اینها نیز گفته اند و ضرور نیست اعتبار ایشان
و اما خرما پس مبایعه نشود مگر بعد از آنکه سرخ یا زرد شده باشد و اگر قبل از اصفرار
و احمرار خریده شود باید مثل سایر اثمار دیگر یکی از شرایط ثلثهٔ سابقه خریده و فروخته
شود که بشرط قطع یا ضم ضمیمه یا زیاده بر یکسال است و اگر ثمرهٔ از خرماهای بستانی رسیده
باشد بسرخی یا بزردی میتوان باقتراء با آن مبایعه نمایند هر چند تتمهٔ آن نرسیده باشد
و همچنین است حال دیگر میوه‌ها دیگر و همچنین است حال اگر بستان هم خرما و هم میوه‌های
دیگر داشته باشد اگر بعضی از آنها رسیده باشد باقتراء میتوان مبایعه نمود و اما خضراوات
مثل خربزه و هندوانه و خیار و بادنجان و امثال اینها میتوان با آن مبایعه نمود بعد از
آنکه از عدم بوجود آمده باشد و منعقد شده باشد خواه با اصل و ساقه و شجر مبایعه شوند
و خواه علیحده و خواه یکچین و خواه چند چین بعد از آنکه عدد چینها را تعیین نمایند
و اگر چین اول مثلا اینها ثمره مبایعه شد و از چین ثانی با آن مخلوط شد بحیثیتی که امتیاز میسر
نباشد شرکت قهری بعمل آمده باید بمصالحه و مراضات طی شود و مثل خضراوات است
اوراق اشجار و اوراق حنا و امثال اینها مثل بوته و غیره و میتوانند در وقت مبایعه
استثنا نمایند شجر معینی را یا حصهٔ معینه را یا قدر مشاعی از آنها پس با استثناء مشاع
شریک باهم میشوند در آنها بقدر حصه و اگر آفتی روی دهد یا منفعتی حاصل شود

این احتیاط [illegible] منه دام ظله

احوط [illegible] منه دام ظله

بعید [illegible] منه دام ظله

احوط [illegible] منه دام ظله

در بیع خضراوات

یا اخراجاتی بر سر حصها خواهد بود و جایز نیست مبایعه زرع کندم بکندم خواه
از ان کندم و خواه از کندم دکر و همچنین جایز نیست مبایعه ثمره نخل بخرما خواه از
خرمای ان نخل و خواه از غیر ان نخل مکر عریه و ان عبارتست از یک اصل درخت
خرمائی که از مال دیکری در خانه شخصی باشد یا بستان او و میوه انرا از صاحبش بخرد
بخرما بچند شرط اوّل انکه ثمن بر صاحب بستان یا خانه باشد نه غیری یعنی این معامله را
همان صاحب خانه یا بستان نماید برای خودش یا دیکری برای او و هر چند ثمن بر او نباشد
واکر نه چنین باشد حرامست شرط دویم انکه یک درخت خرما باشد در ان خانه یا بستان
از ان شخص نه بیشتر شرط سیم انکه بخرص و تخمین بخرند شرط چهارم انکه زیاده نباشد احد
از عوضین بر دیکری بلکه بحسب تخمین مساوی باشند نه اینکه زیادتی عمدا داده بشود
که ربا بعمل اید بلی بزد خشکیدن خرماها اکر تفاوتی بعمل اید ضرری ندارد پنجم انکه بعنوان حلول
معامله شود نه باجل لکن شرط نیست تقابض همانجا ششم انکه بر نخله باشد خرما پیش نه
چیده باشند چه چیده حال خرمای دکر دارد هفتم انکه ثمر خرما باشد و بس چه در غیر خرما
این نیست هشتم انکه خرمائی که بعوض میدهد شرط نکنند که عین خرمای همین نخله باشد
چه اتحاد ثمن و مثمن از جمله محالاتست و هرکاه نخیلی یا نخله یا درختی یا درختانی مشترک
باشند میانه شرکاء و یا بنحوی باشد که میوه و ثمره انها مشترک باشند اکر بعض از شرکا قبول
نماید حصه شریک دکر را بقدر معینی مثل نصف یا ثلث یا غیر اینها بهر نحوی که شراکت با
این صحیح است هرکاه رضای طرفین بعمل اید که همان قدر یکه بذمه کرفته بر ذمه او لازم میشود که
بدهد بشرط سلامة از افات که ان اثمار را بر طرف نماید در این وقت بر او چیزی نیست و اکر
افت نصف ان ثمره را تلف نمود بر او نصف انچه کفته بود لازمست و اکر ربع ربع و هکذا و بحاصل
که حال شرکاء دارند که انچه تلف میشود از میان تلف میشود نه از انکه تقبل نموده بتنهائی
و اکر تفاوت خرصی بعمل اید باکی نیست چه این تقبل بخرص میشود و بغیر خرص صحیح نیست
و خرص مانع از تفاوت سهلی که در خرصها بعمل می اید غالبا نیست و ضرری ندارد بلی اکر
تفاوت فاحشی بعمل اید بجهتی که ظاهر شد که خراص وقوف در خرص نداشته یا در خرص
تاملی درست ننموده یا امری بر ان مستور شده بحسب اتفاق بجهتی از جهات که ظاهر شد

که خرص بیجا باشد انوقت باید ان تفاوت را مرعی داشت و اکر کسی بحسب اتفاق مرورش
باشجار میوه دار افتاد مشهور تجویز نموده اند که از ان ثمر چیزی تناول نماید نه انکه بردارد
و نه انقدر تناول نماید که ضرر مجحف بصاحبش برساند و بعضی حرام میدانند مطلقا
و انکه حلال میدانند چندین شرط نموده مثل انکه عمدا نرود بسمت ان بلکه بحسب اتفاق
مرورش بر انها افتاد بنحویکه بحسب عرف کویند که مرورش بانها باشد چه کاه است که
اتفاق می افتد مرورش براهی که نزدیک بان میوه هاست که اکر خواهد رو بمیوه ها رود
باید که از جادهٔ خود بیرون رود عمدا رو بمیوه ها چه از بعض و فات مرور بمیوه ها
بحسب اتفاق میکویند عرفا و بعضی جاها عمدا میکویند اولی بجهة کمال قرب و اتصال
و ثانی بجهة عدم ان لکن احوط اجتناب از ان صورت کمال قرب نیز هست و شرط دکر
انکه همین خوردن تنها باشد در ان موضع نه برداشتن هر چند در عرض راه بخورد و شرط
دکر انکه اجحاف ننماید و شرط دکر انکه اکر درو دیوار داشته باشد از در داخل نشود بی
اذن یا از دیوار بالا نرود و شرط دکر نیز بعضی کفته اند که نیاید کراهت صاحب را بلکه
ظن بکراهت او نیز نداشته باشد و بودن میوه بر سر درخت نه انکه چیده و بریده باشد
و بر زمین یا حرزش باشد و شاید که اکر از درخت خود بخود افتاده باشد بر زمین مانعی
نداشته باشد و شرط دکر انکه فساد نکنند یعنی شاخه را بشکنند یا دیوار را خراب یا سوراخ
نماید یا انکه میوه ها را پامال نماید و امثال اینها و بالجمله انکه راضی است شرایط بسیار می کند
و احتیاط ترک است مطلقا و احوط از این ترک نشستن بزرع هم چه در زرع نیز بعضی قایلند
و اشکال در ان بیشتر است و احتیاط از ان تاکید دار تر و از جمله شرایط بیع انستکه ثمن و
مثمن هر یک را هر کاه از راه مبایعه مالک شده باشند و خواهند که بفروشند یا ثمن نمایند
باید قبض کرده باشند و بعد از ان مبایعه نمایند پس بیع ما لم یقبض را راضی نیستند و بعضی
مکروه میدانند و بعضی مختص بمطعومات میدانند و حق انستکه اکر بیع تولیه میکنند هیچ
باک ندارد یا انکه باینچه خریده بهمان میفروشند و انرا مبایعه سراسر میکویند و الا احوط
اجتناب است هر چند مبایعه به نقیصه باشد یعنی باینچه خریده کمتر بفروشد و در مطعومات
احتیاط اجتنابش شدیدتر است و در مکیل و موزون واجبست اجتنابش یا کیل و وزن

ننمایند و قبض نمایند بفروشند هرچند بایع اول کیل یا وزن نموده باشد و خبر نموده باشد
و تصدیق خبرش نموده باشد و خریدن باین جهة صحیح باشد امّا اگر خواهند بفروشند کیل
یا وزن نمایند و قبض نمایند و بفروشند و از بعض اخبار ظاهر میشود که منع از این بجهة
تشبّه بربا است **فصل** در مبایعهٔ حیوانات حیوانات مملوک را میتوان فروخت تماماً
یا بعضاً لکن مشاعاً چه بعض مفروز را نمیتوان فروخت مثل سر تنها یا دست تنها یا هر دو
با هم و قس علی هذا **نعم** ماکول اللحم را بعد از ذبح و جدا شدن سر یا دست مثلاً مانعی
ندارد و امّا مثل جگر و دل جدا نشده مانعی ندارد که از حیوان مذبوح یا برای ذبح بخرند
مادام که مشاهد یا موصوف باشد بوصف رافع جهالة امّا مثل سر قبل از جدا نمودن اشکال
دارد هرچند مشاهد باشد چه در بریدن و جدا نمودن تفاوتی بسیار هم میرسد در کمی و
زیادتی گوشت آن و کمی مگر آنکه حدّ معیّن مضبوطی داشته باشد که بآن حد باید برید نه
نه زیادتر و نه کمتر لکن اشکال دارد تحقق چنین حدّی و امّا هرگاه مجموع جسد را فروخته
برای ذبح یا بعد از ذبح هرگاه استثناء مثل سر یا پا نماید هیچ ضرر ندارد چه استثنا نمودن
مبایعه نیست چه مال صاحب مال خودش است که نمیفروشد و امّا باقی جسد اگر بیع شده
و بتفاوت بریدن سر جسد نیز تفاوت می‌کند لکن آنقدر تفاوتی نیست که در آن تغابن باشد
مثل تفاوت میزانها و کیلها چه جسد بسیار است و آنقدر تفاوت در جنب آن مضمحل
بخلاف سر تنها چه بسیار کم است گوشت آن و این تفاوت در جنب آن بسیار مینماید تفاوت
نسبت بآن هم میرسد با آنکه میتوان گفت که اینهم ضرر ندارد چه حدّ معیّنی نزد اهل
خبره است و آنقدر کافیست لهذا وارد شده است در شتری که جمعی خریدند برای کشتن
و شخصی شریک ایشان شد در سر تنها و پوست و اتفاق شد که آن شتر را نکشتند و چاق
شد و قیمت آن باضعاف بالا رفت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمودند که صاحب سر و پوست شریکست در آن
نسبت بقیمتی که داده یعنی قیمتها که داده‌اند بر همه از شتر حساب می‌کنند و هر یک شریک
در آن زیاده می‌شوند بنسبت ثمنی که داده است بنسبت بمجموع قیمت آن اگر خمس است خمس و اگر
سدس است سدس و هکذا و هیچیک را تسلّط نیست در کشتن آن شتر چه ضرر و سفاهت
در شرع نمی‌باشد و این حکم ظاهر احوط است چه ظاهر از ائمه علیهم السلام است بنحویکه مفتی به

دربیان مسئله تملك المشاهد

میتواند شد وظاهر این خبر صحت خریدن سرتنها باجلد است مکر انکه کفته شود که
شراکت در خریدن میان هم بشراکت بودن کاه باشد که حکمش غیر حکم خریدن تنها باشد
نه بشراکت ودراین تاملی هست وحیوان مملوك میشود بخرید وفروخت وهبه وصلح وغیر
اینها از اسباب تملیك مثل مهر زوجه شدن ودیه شدن در خطا یا عمد یا غیر اینها و
بزائیده شدن در ملك واکر وحشی باشد بصید نمودن هم مملوك میشود چه از اب وچه در صحرا
واما ادمی پس مملوك می شود بقهر وغلبه بران بکرفتن یا بدزدیدن وحیله یا بدست امدن
بهر نحوی باشد در حالیتکه ان کافر حربی بوده نه ذمی مکر انکه از ذمه بیرون رود وبعد از انکه
مملوك شد انکافر اعقاب وذریات ایشان که بعد از مملوك شدن هم رسیده اند مملوك هستند
تا قیامت اکرچه مسلمان شده باشند یا صغیر یا مجنون باشند ووقتی از مملوك بودن بیرون
می ایند که ازاد شوند واز انجمله است که ازادی بخود پدران یا فرزندان یا مادران یا فرزند
زادها را یا مالك شود بنحوی دکر بنحویکه کفته شد سابقا واکر مرد بخرد زنها که محرمش است
مثل خواهر وعمه وخاله ودختران خواهرها ودختران برادرها یا دختر دختر خواهر یا دختر
دختر برادر یا دختر پسران ایشان وهکذا بنحویکه کفته شد انها هم بران مرد ازاد میشوند به
مجرد خریدن یا مملوك شدن بهر نحویکه باشد چنانکه پدران ومادران وفرزندان وفرزند
زادکان ازاد میشوند وهمه اینها رضاعا نیز ازاد می شوند هرکاه مالك شده اند چنانکه
نسبا میشوند علی الاحوط بل الاقوی والاظهر ایضا واصل در ادمی ازاد بودن وحر بودن است
مکر انکه شرعا ثابت شود که مملوکست واز جمله ثبوت شرعی نیست که در بازار مسلمانان خرید و
فروخت شود مسلمانانیکه بدعت در دین نکرده باشند که ازاد شرعی را مملوك ساخته باشند
چنانکه الان اهل سنت شیعیان را اسیر ومملوك میدانند وخرید وفروختن ایشانرا حلال میدانند
تا بحدیکه جهارا واشکارا در بازارهای ایشان شیعیان بلکه ساداتیکه ذریه حضرت رسول صلی الله علیه و آله اند
خرید وفروخت مینمایند وکیس وپستان وبدنهای زنانرا مکشوف مینمایند که مبادا عیبی داشته
باشند یا خلاف اعضاء غوبلتیان باشد واصلا نه از خدا ونه از رسول خدا ونه از ائمه اثنی عشر علیهم السلم
وسایر ذریت وعترت طاهره حیا نمی کنند وحال انکه نماز را بدون صلوات بر ایشان ناتمام وباطل
میدانند ومع ذلك ببهانه انکه کسی سب نوکر وخادم ایشان نکرده باشد اسیری وکنیزی

اقایان ایشان حلال میدانند با انکه ایه کریمه قل لا اسئلکم الخ مختص ایشانست عجل الله
فرج ال محمد و شیعتهم بظهور المهدی صلوات الله علیه کما فرج عن بنی اسرائیل بظهور موسی
و نجاهم عن فرعون الذی کان یقتل ابنائهم و یستحیی نسائهم **و** در خبر متواتر است از
رسول خدا صلعم که انچه در بنی اسرائیل شد در این امت نیز می شود نعل بنعل و قذة بقذة و
در بنی اسرائیل خداوند عز و جل فرمود و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا تا اخر ایه و در
این امت نیز همین معنی گفته شده امید از لطف و احسان او که بزودی انچه زود تر مضمون
بعمل اید امین **و** از جمله اسباب حکم بمملوکیت انستکه اقرار بر نفس نماید بمملوکیت شرعی در
حالیتکه اقرار نماید که بالغ و عاقل باشند و مجنون و سفیه نباشند **و** از جمله اسباب
حکم به مملوکیت و رق بودن انستکه بعنوان شیاع معروف باشد به مملوک بودن و هرگاه
محکوم بمملوکیت و رق بودن شرعا ادعای حریت نماید و ثابت نماید به بینه شرعیه
ثابت می شود که حر است هر چند اقرار نموده برقیت و ثابت میشود حریت و هر گاه برای اقرار
دعوای شبهه محتمل الصدق در باره خود نموده باشد چه اظهر و اقوی انستکه به بینه
شرعیه ثابت میشود حر بودن او و در این صورت **و** اگر زنی شوهر مملوک داشته باشد و
بعد از ان مالک شوهرش شد بخریدن یا ارث یا غیر اینها نکاح میان ایشان باطل می
شود و عبد ش است و عبد زن هر گز شوهر او نمیتواند شد و وطی او نمیتواند نمود **و** اگر
مرد زن مملوک داشته باشد و بعد او را بخرد عقد باطل است و مملوکه او است و حلال است
وطی او از این جهة **و** اگر مملوک کافری مسلمان شود مسلمانها باید او را از تحت سلطنت
کافر بیرون بیاورند و میفروشند ش بمسلمانی قهرا و نمیگذارند که دقیقة کافر بر او حکم
کند و مستولی باشد و ظاهر اخریدن او بعد در این صورت واجب کفائیست بر مسلمانان و
اگر واجب کفائی نباشد و مسلمان نخرد در تحت تسلط او کافر نمیگذارند و نفقه اش را
از ان کافر میگیرند اگر خود نتواند نفقه خود را حاصل نماید بکسبی و کاری منحصر نفقه اش نشد
و هم چنین واجبست قرانی با امثال انکه مملوک کافر شده باشند بخرند و از تحت تسلط
او بیرون اورند **و** اگر بفروشند کنیز حامله را اگر حملش نیز مملوک باشد یا حیوان حامله را
حمل داخل مبیع نیست بلکه مال بایع است و همچنین است ثمر نخل که انهم مال بایعست

چه اشتراط شده محل تأمل است منه دام ظله

[illegible] مسئله [illegible] منه دام ظله

در بیان بیع اشجار و کنیز

مکر انکه شکوفهٔ نخل غیر مؤبّر باشد که اکر ان باشد ان نیز مال مشتریست و اینها اکر کفتیم
و قمی است که بیع را مطلق نمایند و قرینه نباشد بر مراد مثل عادتی و تعارفی در اطلاق
که از اطلاق ان عادت و متعارف را بفهمند مثلا اکر متعارف شده باشد در فروختن حیوان
حامله یا درخت میوه دار یا بار دار کردار بنحویکه البته بفهمند از بیع علی الاطلاق انکه حمل
و میوه و بار البته داخل است و تامل در این اصلا ندارند در انوقت داخلست همچنانکه
اکر شرط داخل بودن در ضمن عقد کرده باشد یا شرط خارج بودن ثمر غیر مؤبّر نخل نموده
باشند و مؤبّر نخل بر داده شده است یعنی شکافته شده ان خوشهٔ نشکافته یعنی ان غلاف
و دو لنکه ان شکافته شده باشد و انچه از شکوفهٔ نخل در اندرون غلافش بود از شکوفهٔ
خرمای نر بان بو داده باشند و مثل شرط است در این هم متعارفی اکر داشته باشد که از
اطلاق همان را فهمند و ضرر ندارد مجهول بودن حمل چه مقصود بالذات نیست در معامله
بلکه بالتبع و العرض است چنانچه اشاره بان شد و حکم اینها حکم ریشهٔ درخت و اساس و ستون
و دیوار است که داخل مبیع هستند البته و مجهول اند و از این جمله است رخوت عبد
و کنیز و پالان حیوان و امثال اینها اکر متعارف باشند که البته داخل مبیع است و غیر ان
نمی فهمند داخل است و الّا خارج و مال بایع است مکر انکه شرط شود و ناخوش است
تفرقهٔ میان اطفال و مادرها بلکه بعضی حرام میدانند و احوط ترک است البتّه بلکه احوط
عدم تفرقه میان خویشان از ممالیک است در صورتیکه متاثر میشوند بمفارقت خصوصًا میان
دختر و مادرش و خصوصًا هرکاه اولاد طفل و صغیر باشند بلکه کسیکه چنین کاری کرد ایمن
نیست از انکه بر سر اولاد او نیز چنین چیزی یا امثال ان مکاره اید چنانکه مضمون حدیثست
و این تفرقه اعمّ از انستکه بمبایعه باشد یا نحو دیکر از انحاء نقل ملک و ناخوش است
جماع کردن کنیزیکه از زنا بهم رسیده و بعضی حرام میدانند و اکر جماع نمود عزل کند منی
خود را که مبادا حامله شود و بکذا از اولاد زنا بهم رساند و ناخوش است نیز که ثمن مملوکی که
میکیرد باو بنماید در ترازو چه معهود است که اشرفی را می سنجند و میکشند بلکه زر نقره را
نیز کاهی میسنجند و کاه باشد که مراد نمودن اصل قیمت او است باو و وارد شده است که
هرکاه ثمن خود را در کفه ترازو به بیند رستکار نمی شود و ممکن است که مراد خصوص

زر نباشد بلکه هر چه را قیمت او نمایند در ترازو نه بینند مطلق مثل آنکه ثمن مثل من گندم
یا امثال اینها باشد و سنت است که نام او را تغییر دهند و حلوائی باو بخورانند و چهار
درهم که سه محمدی چهار دانگی است مثل جویزه تصدق او کنند و سه محمدی تمام نیست
بلکه یکبیستی از او ناقص است که مجموع چهارده بیستی زر نقره است نه بدین عباسی نه
دانکی و اما نسبت بعباسی شش دانگی که در این زمان شایع است دو عباسی و یکبیستی زر نقره
خالص هست که وزن مجموع دو مثقال و عشر مثقال صیرفیست صاع آنکه درهم شرعی
نیم مثقال و ربع عشر مثقال صیرفیست و کسیکه کنیز را دخول نموده و از خودش بوده باشد آن
کنیز و خواهد بفروشد آن کنیز را واجبست که استبراء نماید بچهل و پنج روز یعنی از آن قدر او را
جماع ننماید و بعد از آن بفروشد هنوز جماع نکرده و اگر حیض بین باشد آن کنیز باید حیضه
استبراء نمودن کافیست یعنی نزد او که حیض دید و بعد از حیض جماع با آن ننمود آنوقت بفروشد
و اگر استبراء نکرده بفروشد حرام کرده است و گاه باشد که از جماع او حامله شده باشد
و ام ولد خود را فروشد پس باید ظاهر شود که ام ولد او نیست که میفروشدش پس اگر کنیز
صغیره باشد که نه سال تمام نداشته باشد استبراء نمیخواهد چه حمل نسبت باو متصور نیست
و همچنین است هر گاه یائسه باشد یعنی پنجاه سال تمام یا شصت سال تمام داشته باشد علی اختلاف
المذاهب و احوط آنست که پنجاه سال او بیشتر را که بشصت نرسیده باشد استبراء نمایند و بعد
از آن بفروشند و این استبراء برای جماع است پس اگر جماع ننموده باشد استبراء واجب نیست
بر او و اگر جماع نموده باشد استبراء واجبست هر چند منی خود را وقت جماع عزل نموده باشد
یعنی در فرج او نریخته باشد بلکه بیرون فرج ریخته باشد و اگر اشتباه در سن آن کنیز باشد
که معلوم نباشد که نه سال کمتر است یا معلوم نباشد که یائسه است یا باید استبراء نماید و اگر
وطی در بر تنها کرده باشد و وطی قبل اصلا نکرده موافق قواعد فقها استبراء بر او لازم است
چه اگر حمل بهم رساند مال المالک است هر چند بجهت وطی دبر است و بالجمله احوط استبراء
نمودنست و بر مشتری آن کنیز نیز لازمست استبراء اگر خواهد او را جماع کند و اگر جماع
نمود بی استبراء حرام نموده و آیا در این صورت وجوب استبراء ساقط شد چه فایده اش
عدم اختلاط هر دو منی بوده و اختلاط بعمل آمد یا آنکه باز واجبست که جماع ننماید تا مدت

استبراء تمام شود احوط ثانیست و استبراء چنانکه گفتیم واجبست مگر آنکه بایع استبراء
نموده باشد و عالم شده مشتری باستبراء بایع یا آنکه بایع خبر داده و گفته من استبراء کردم و فروختم
و وثوق بخبر او دارد یا خبر داده که من هرگز وطی نکرده ام و وثوق بحرف او دارد در این وقت بر مشتری
واجب نیست استبراء و باید وثوقش واقعی باشد نه آنکه شهوت جماع او را گول زند و میل نفسانی
در نظرش جلوه دهد که ثقه است و واقعا ظاهرا مرد ثقه نباشد و این استبراء مخصوص
به بیع و شراء نیست بلکه به هر نحو که نقل شود از مالک سابق بمالک لاحق چنین خواهد بود چه
دانستیکه مقصود تحصیل برائت رحم است و اگر کنیز حایض باشد که فروخته شد یا نقل کرده
شد این حیض کافی است بعد از آنکه از حیض پاک شد جایز است جماع لکن احوط شاید بحیضه
دیگر هم باشد بلکه مستحبست دو حیضه مطهر و استبراء در خریدن کنیز از زن یا از صغیر یا از
کسیکه ذکر و خصیتین او را بریده باشند و آنکه مثل اینهاست واجب نیست لکن این در وقتیست
که مدتی ملاقات این جماعت یا احدی از ایشان بوده باشد و الا بمقدار زمان استبراء که چهل و
پنج روز است در حیض نه بین در سن من تحیض و یحیض در حیض بین و اگر چنین نباشد بانکه
ملک مردی بوده و منتقل بیکی از ایشان شده و هم آن ساعت یا قبل از مدت استبراء فروختند
باید نفروشند تا مدت استبراء منقضی شود و همچنین جماع حلالش نکرده باشد بانکه تحلیل
یا عقد بکسی نموده باشد و اگر کسی زنا با او کرده باشد بحیضه استبراء زنا دارد و این استبراء
زنا در همه زنها جاریست و باید مشتری نیز در چنین صورتی هرگاه مطلع بحقیقت حال
نباشد استبرا نماید و بعد از آن جماع کند مگر آنکه جزم داند که بایع استبراء نموده یا خبر دهد
بایع ثقه و معتمد و وثوق بحرف او بهم رساند بنحوی که گفته شد و از این معلوم شد که بعضی از جهلا
یا غافلان که حیله می کنند در اسقاط استبراء لازم شرعی بانکه ساعتی یا مدت قلیلی می بخشند
یا میفروشند مثلا بزنی یا طفلی یا امثال ایشان و بعد از آن استرداد مینمایند و جماع می نمایند
بدون استبراء بانکه میگویند که صادق است که از زن یا از طفل مثلا گرفته ایم و اگر خود این
حیله را نمی کند لکن بدیگران یاد میدهند و امر مینمایند و جاهل بیچاره را مغرور مینمایند
چه دانستیکه استبراء برای برائت رحم از احتمال است و این غیر راست بلی در بعض اخبار وارد
شده حیله اسقاط بانکه آزاد نماید و عقد نماید و جماع کند و این نیز اشکال دارد چنانکه

دانستی و محتمل که این چنین خبر در مقام تقیه واقع شده باشد چه در زمان خلیفه عباسی
کنیزی خرید که عشق و تعلق تمام با او داشته بحیثیتی که طاقت صبر کردن از جماع او در مدت
استبراء نداشت لهذا علمای عامه را طلبید که چاره برای او بکنند چاره نیافتند برای او
سوای ابی یوسف که گفت چاره عتق کردن و عقد است چه استبراء برای عقد مبنا شد بلکه
برای ملک یمین است و این مقبول طبع خلیفه شد ابو یوسف را مقرب خود نمود باین سبب مشهور
و معروف گردید و این بر ظاهر است که چنین واقعه که روی داد سنی و شیعه از آن مطرح می کنند
و متوجه گفت و شنید در آن می شوند لهذا شیعیان همین مسئله را از ائمه علیهم السلام نیز سؤال نموده اند
نه یک نفر ایشان نموده بلکه متعدد از ایشان سؤال نمودند و یقین است که در چنین وقتی خلاف گفته
ابی یوسف نمیشد که ائمه علیهم السلام بفرمایند یا آنکه بر تقدیر عدم تقیه شاید حکمتی دیگر بوده مثل
آنکه با هیچ استبراء نموده لکن استبراء را بعد اعتنا نمیکردند علمای اهل سنت و بر تقدیر
صحت واقعی شاید مصلحت آزاد شدن بندگان بندگان خدای تعالی جبر منظنه حاصله از استبراء
را نماید والعلم عند الله و احتیاط را نجاست خصوص در فروج که عقلا و نقلا اهتمام تام و
تاکید لا کلام در آن هست و کنیز حامله در آن استبراء نیست بلکه هر گاه خرید قبلا و معلوم
شد که حامله است و از آقای خود حامله شده است بیع باطل است چه دانستی که ام ولد فروختن
یا انتقالات دیگرش که بعنوان معامله می شود باطل مگر در صورتهای خاصه که اشاره
به بعض از آنها شد و اگر حمل از آقایش نباشد معامله اش صحیح است و مال آن کنیز می شود لکن
جماع با او حرام است تا وضع حملش بشود و از نفاس بیرون آید خواه حملش از زنا بهم رسیده
باشد و خواه از حلال علی الاحوط بل الاظهر و آنچه وارد شده که جایز است محمول است بر تقیه
چنانچه از اخبار ظاهر میشود و اگر اتفاقا مقاربت نمود اگر منی خود را عزل نموده فبها و الا اگر طفل
مملوک است آزادش نماید بعد از زاییدن و چیزی از میراث برای او وصیت نماید و احوط
آنست که غیر این نکند و بدانکه این استبراء مخصوص صورت بیع نیست بلکه در همه انتقالات
جاریست چه انتقالات اختیاریه و چه انتقالات قهریه و قبل از استبراء جماع حرام است
نه انتفاعات دیگر هر چند اولی اجتناب از آنها نیز هست سوای مثل خدمت و رؤیت و مس
نمودن و هر شخصی از مرد یا زن یا طفل که از کفار دیگر ذمی یا معاهد نیستند بدست مسلم

افتد مالکش می شود چه بزرگش کافر حربیست وطفلش ید حکم انست لیکن هرگاه بقتال وقهر
وغلبه اسیر نمودند در زمان غیبت مال امام است تمامش واگر بدزدند وگول بزنند مال
گول زن ودزد است وخمس آن مال امام علیه السلام است ودر هردو قسم بشیعیان حلال نموده
اند ائمه علیهم السلام مال خود را واگر سنی اسیر نموده وبشیعه فروخت یا بخشید مثلا شیعه مالک
میشوند برخصتی که از امام خود دارند واگر کافران بقهر وغلبه اسیر نمودند حکم مسلمان
دارند که اگر بشیعیان فروختند یا بخشیدند مثلا مالک آن شیعیان می شوند وخریدن از کافر
حربی خریدن حقیقی نیست بلکه استنقاذ است بلکه هرگاه از کافر دختر یا مادر یا خواهر یا پسر
یا برادر خود وامثال اینها را بشیعه ببخشد یا بفروشد مثلا آن شیعه مالکشان می شود و
اگر مسلمانان بعنوان حیله یا دزدی یا جنگ یا ورنه مال خودشان می شود بفرموده فقهاء وخمس
باید داد وبهر صورت بر شیعیان حلال است تملک ایشان وجماع با ایشان بعد از استبراء واگر
معقوده این کس یا ملک یمین یا محلله اش معلوم شد که ملک دیگر است ودیگران خبر نداشته
اند باید کنیز را بصاحبش رد نماید وقیمت طفلی که از آن بهم رسانیده بصاحب کنیز باید بدهد
قیمت همان روزی که متولد شد چه نماء ملک صاحب کنیز است وهمچنین عشر قیمت آن کنیز را
اگر باکره بود یا نیم عشر اگر ثیبه بود بصاحب کنیز بدهد وهمچنین اجرت خدمتها اگر کرده بلکه خدمتهای
نکرده را نیز فقهاء میگویند باید بدهد چه حبس مال صاحبش نموده هرچند انتفاع از آن نبرده
باشد بهر حال همه را میدهد واگر در این میان کسی گول زده است آن شخص را هم آنچه نقصان کرده
وبصاحب کنیز داده از آن گول زن میگیرد واگر گول زنی نباشد وگول زن همان کنیز خودش بوده
بر رقبه آن کنیز است که اگر آزاد شد ومکنتش شده باید بدهد والا در قیامت محاسبه اش
خواهد شد وکنیز که مشترک باشد میان دو نفر یا بیشتر حرام است وطی آن بر شریکها مطلقا چه
بدو سبب حلال نمیشود چه یک سبب مالکیه حصه خود وسبب دیگر عقد یا تحلیل حصه دیگر یکیست واگر وطی نمودند
فعل حرام نمودند وحد زنا میزنند مگر آنقدر یکه مالک است که بازاء حصه خود واطی او را حد نمیزنند
والزام قیمت آن جاریه بر او میکنند اگر ثمن زیادتر است ثمنش را واگر قیمت وقت خریدن زیادتر است
قیمت را وحصه خودش را از قیمت وضع مینماید وجاریه مال آن زانی میشود وبعضی میگویند
این قیمت نمودن را درصورتی میکنند که آن کنیز حامله شد از آن شریک زناکن والا قیمت نمینمایند

بلکه هم چنان بر شراکت باقیست میان شرکاء و ظاهر اینست که اگر این جماع از نظر شرکاء افتاد
انجاریه و دیگر نمیخواهندش قیمت عیب بوده قهراً حکم می‌کنند بر آن زانی و قیمت را میگیرند تمام
از او و بشرکاء میدهند بنحوی که گفتیم و اگر جاریه خود را خواهند و نخواهند که فروخته شود اگر
حامله شده باشد چون امّ ولد او شده باید قیمتش را بگیرند و اگر حامله نشده باشد اشکال
دارد هر چند موافق ظاهر حدیثشان بود که گفتیم که بمجرّد زنا قیمت میکنند بنحو مزبور **فصل**
در سلف و آن خریدن چیزیست در ذمّه بایع که بعد بدهد و شرایط آن هشت است اوّل صیغه
که عربی آن اسلمت و اسلفت و آنچه این معنی داشته باشد و اگر صیغه فارسی بخوانند مانع ندارد
باین نحو که بگوید بایع فروختم جنس کذا و کذا بمبلغ کذا و کذا که بعد از انقضاء مدّت کذا بدهم
و اگر بگوید بجای فروختم پیش فروش کردم بهتر است دویم ذکر جنس یعنی نوع او را چون گندم
یا جو و امثال اینها و ذکر وصفی که از جهالت بیرون آید مثل گندم کذا یعنی صنفی که تفاوت دارد
قیمت آن با صنف دیگر و این در برنج متعارفست چه برنج سفید یا سرخ یا حبشی یا نقاده که
عبارتست از سفید و سرخ مخلوط و ممزوج پس بمجرّد جنس که برنج بودن باشد کافی نیست بلکه
تعیین اصناف نماید و همچنین خرما و روغن و سرکه و دوشاب و عسل مثل آنکه سفید باشد
یا سرخ یا با موم باشد یا صاف شده و امثال اینها بهر حال آنچه منشاء تفاوت قیمت می‌شود
باید تعیین نماید و آنچه منشاء تفاوت نمیشود ضرور نیست تعیین آن مثل گندم در بعض بلاد
که تفاوت چندانی ندارد بلی در بعض بلاد تفاوت هست مثل گندم شفاثه در کربلا تفاوت
دارد از گندم مهنا و تیروان تفاوت دارد از گندم کربلا و گندم کربلا نیز تفاوت دارد بحسب
زیادتی و کمی جو با آن و امثال آن و امّا جو در غالب بلاد تفاوتی ندارد غالبا سوای پاکی
و ناپاکی پس اگر ممکن نباشد ضبط وصفی که از جهالت بیرون آید سلف در آن جایز نیست مثل
گوشت که ضبط چاقی و ضعیفی و امثال آن میسّر نیست و اگر ضبط همه اوصاف او شود نادر
الوجود خواهد بود و سلف آنهم صحیح نیست چنانکه خواهی دانست و پوست را نیز تجویز سلف
نمیکنند چه اهمّ اوصاف آن سمکست یعنی ضخامت و عدم نازکی و ضبط آن میسّر نیست الحاصل
چیزی که عدم ضبط آن باعث خلل در بیع غرر میشود راضی نمیشوند و شناختی که عرفا
راضی نمیشوند پس راضی نمیشوند در نان و تیر تراشیده و عقار و جواهر و لؤلؤ و امثال

اینها سیّم آنکه عبارة داله بر آن جنس و آن وصف واضحة الدلالة باشد چهارم قبض نمودن قیمت پیش
از تفرق یعنی از هم جدا شدن متعاقدین باید از مجلس عقد و اگر قبض شد بعضی از قیمت نسبت
بهمان صحیح است و نسبت بغیر مقبوض باطلست و اگر قیمت را دینی نمایند که بر ذمّه بایع است بعضی
میگویند که صحیح است چه ما فی الذمه در حکم مقبوض است و بعضی باطل میدانند که این معامله
دین بدین است و آن باطلست و بعضی میگویند که اگر شرط در عقد شد که ثمن همان ما فی الذمه
باشد باطلست و اگر شرط نشد لکن بعد از معامله ما فی الذمه را عوض ثمن قبول نمودند صحیح است
و احوط اجتنابست از شرط مزبور و اقوی صحّتست مط پنجم آنکه اگر مکیل یا موزون باشد عوضین
باید تعیین کیل و وزن بشود در آنها کیل معروف و وزن معروف و اگر غیر مکیل یا موزون باشند
باید تعیینی که از جهالت و غرر بیرون آید بعمل آید مثل معدود بعدد و مزروع بذرع و صاحبان سنّ
بتعیین سنّها و قس علی هذا و بعضی در ثمن اکتفا بمشاهده نموده اند در اینجا و احوط بلکه اقوی آنست
و اگر تعیین بیع بقربه و مشک نمایند در مثل آب یا بدسته و بسته نمایند در مثل نی یا بخروار نمایند
در مثل هیزم و هیمه یا بعدد در چیزیکه تفاوت در عددهایش در کوچکی و بزرگی باشد فقهاء
تجویز نمی نمایند سلف فروختن در اینها و امثال اینها را باین نحوها باعتبار عدم ضبط معیّن و
تفاوت در آنها و شک است بر اگر مشاهده نمایند گاه باشد در دیده یا سوراخ شود که معطل شود
و امر چنانست که فقهاء فرموده اند که هرگاه ضبط معیّن نباشد که از جهل و غرر بیرون آید پس
اگر سلف در آنها بشود باید بضبط معیّن بشود مثل وزن یا کیل و امثال اینها ششم تعیین مدّت
معلومی پس بی تعیین مدّت معلومه باطلست پس اگر تعیین مدّت نامعیّنی نمایند مثل آمدن حاج
یا رسیدن غلّه ها باطل است و باید اجل معیّن معلوم هر دو طرف مبایعه بوده باشد هفتم آنکه
آنچه بسلف فروخته شود باید که عام الوجود باشد در سر وعده و غالب التحقق باشد در سر وعده
و اگر چنین نباشد مثل بعض میوه ها که در سر وعده اش غیر وقت وجود آنست مثل زردآلو و هلو و
شفتالو در وقت پائیز و زمستان بلکه تابستان هم یا مثل خربزه و سیب و امثال اینها در مکانیکه
اگر در غیر موسم خودش باشد بسیار کمست یا کمست که خاطر جمعی در حصولش نباشد و همچنین خریدن
حاصل ده کوچک و میوه بستانی و اگر آن ده بسیار عظیم باشد که خاطر جمعی باشد که حاصل آن تماما
منعدم نمیشود بلکه مقداریکه سلم شد علی ای تقدیر بهم خواهد رسید جایز است هشتم

انکه موضع تسلیم مبیع باید معین باشد نزد متعاقدین واکر معین نباشد باید معین نمایند نه انکه
درجائیست که موضعهای تسلیم تفاوت داشته باشد بحسب قیمت ویا مؤنه حمل ونقل پس اکر در
بلاد متعاقدین عقد بعمل اید تعیین ضرور نیست چه اطلاق عقد منصرف می شود بر تعیین همان ابلد و
اکر در بریه باشند یا بلد غربت باشند واطلاق عقد شان منصرف شود ببلد خود شان هم تعیینی
ضرور نیست واکر اطلاق منصرف بموضع معینی نشود در موضع تسلیم وعدم تعیین ان غرر یا
ضرری یا نزاعی شود باید تعیین شود وبدانکه چیزی را که بسلف میفروشند باید که مبیع وثمن هر یک
جنسی علیحده باشند یا اکر یک جنس باشند کیل یا موزون نباشند چه اکر کیل یا موزون باشند
ربا بعمل میاید چه اجل را قسطی از ثمن میباشد ومعین نیست مقدار قسط ان هم چنین که
سابقا اشاره کردیم پس کندم را بجو سلف کردن یا عکس باطل است چه هر دو یکجنس هستند
در باب ربا چنانکه سابقا کفتیم ودیکر بدانکه هر چیز را بسلف خریدند قبل از سر وعده نمیتواند
بفروشد مشتری باینکه بکوید مال مرا است میفروشم چه اکر بفروشد حالا یا مؤجلا لکن
باجل قبل از سر وعده خود مستحق ان نیست پس چکونه میفروشدش واکر بفروشد مؤجلا که
بهمان اجل خودش یا بعد از اجل خودش پس صحیح نیست انهم بلاخلاف واکر بفروشد بعد
از انکه سر وعده اش رسید وقبض نیز نموده پس هیچ اشکال ندارد بلکه بیع او صحیح است بلاخلاف
واکر بفروشد بعد از رسیدن سر وعده اش لکن هنوز قبض ننموده است در صحت این بیع خلاف
کرده اند در صورتیکه زیاده از قیمتی که خریده است بفروشد وبهمان جنس که ثمن بوده فروخته
باشد که اکر بجنس دیکر فروخته باشد زیاده فروختن هم مانع ندارد وبعضی دیکر میکویند مطلقا
مانع ندارد واین شاید اقوی باشد لکن خلاف احتیاط است چه اخبار بسیار وارد شده است
که هر کاه ان جنس که بسلف خریده دست بهم ندهد یا میسر بایع نشد باید مشتری زیاده ان
قیمتی که ببایع داده است از بایع نکیرد بلکه همان قیمت را بکیرد یا انکه مهلت دهد بایع را
که هر وقت میسرش شود بدهد واکر بغیر بایع بفروشد باید بهمین نحو با بایع سلوک شود
ومشهور نزد فقهاء نیز همین است چه میکویند که هر کاه میسر نشد بایع را که سلف فروخته
را بدهد مشتری خیار فسخ دارد وامضاء واکر فسخ نموده همان قیمت که داده مستحق است
وزیاده بر انرا مستحق نیست وجنس دیکر را نیز مستحق نیست واکر امضاء نمود صبر میکند

اقوی لزوم تعیین است مطلقا
میرزا دام ظله العالی

اقوی صحت این بیع است مطلقا
میرزا دام ظله العالی

تا وقتی که میسّرش باشد واکر از اول و سر وعده میسّر نباشد باید بهر صورت که باشد بدهد
واکر در این صورت قیمة زاید هد جایز است با رضای مشتری لکن احوط آنست که اکر قیمت
تفاوت کرده بغیر جنس ثمن سلف مبایعه شود واکر بهمان جنس شد قیمت را سربسر میکیرد و
جنس سلف خریده شده را اکر از بایع میکیرد آنچه مسمّی مبیعشان است تسلّط دارد که بکیرد
وزیاده بر این تسلّط ندارد که بکیرد مکر بایع خودش طوعاً بهتر را بدهد واکر خواهد
بعنوان تسلّط از بهتر را بکیرد باید وقت خریدن سلف شرط از کند و باید معیّن باشد
وصحیح نیست که شرط بهتر مطلق نماید چه بهتر حدّ معیّن ندارد چه هر بهتری فوق آن بهم
میرسد واکر فوق همه فوقها دست بهم دهد و معیّن باشد غیر غالب الوجود است خصوصاً
هرکاه مبیع مدّه بسیاری باشد واکر با بایع شرط ادون و پست تر نماید فقهاء صحیح میدانند
چه هرکاه مشتری راضی شد هرچه بایع باو میدهد بان قبول کند واکر واقعاً ادون نیست
پس حکمش معلوم است واکر از آن بهتر است بر مشتری لازم است که بکیرد چه بایع احسان می
کند حق خود را طوعاً بمشتری میدهد واکر مشتری بکوید نمیخواهم ممنون بایع شوم در
صورتیکه بایع منت سر او نکذارد بکیرد لکن کاه هست که بهتر بکار مشتری نمیاید و منافی
با غرض و هست در این صورت حالش با اعلی تفاوت نمیکند و هرکاه برای مشتری
تفاوت نمیکند بلکه کاه هست که بهتر برای او نیز بهتر است آنوقت صحیح است و آنچه میدهد
بکیرد بلکه بسا هست که بایع ممنونست باعتبار تیسّر آنچه میدهد لکن باید ادون حدّ
معهود معروفی داشته باشد که از جهل و غرر و منازعه بیرون آید واکر مبیع غیر ادون
باشد لکن مشتری راضی شود بکرفتن ادون صحیح است واکر غیر از جنس بدهد بایع
موقوفست بر تراضی و همچنانست حال در هر دینی و حقی که کسی از کسی طلب داشته باشد
و در این تامّل نیست غیر آنکه بعضی میکویند عقد مملّک شرعی مثل صلح و هبهٔ معوّض
عنها بعمل آید و ظاهر آنست که مجرّد تراضی کافیست چه هرچه میکیرد ابراء ذمّهٔ بایع
میکند و بایع نیز آنچه میدهد ملک مشتری بوده پس هبه است یا حالش حال
معاطاة است وکذشت واکر دعوی بطلان سلف نماید یکی از طرفین و طرف دیکر
دعوی صحّت نماید اصل با اوست مدعی فساد باید اثبات نماید مثل آنکه میکوید



باطلست که ثمن تسلیم شد بعد از تفرق یا غیر آن و همچنین است حال در عقدی که اصل را نسبت کردعوی صحت می کند **فصل** در نقد و نسیه بدانکه بیع و شری یا حال است یعنی مبیع و ثمن هر دو حال اند باینکه بمجرد عقد باید عوضان تسلیم شود بنحویکه خواهیم گفت یا آنکه مبیع حالست و ثمن مؤجل و این بیع نسیه است یا عکس که ثمن حال و مبیع مؤجل و این سلف است که دانستی یا هر دو مؤجل و این باطل است چه بیع کالی بکالی است و شارع خود باطل نموده و همچنین باطل است بیع دین بدین باینکه مبیع و ثمن هر دو دینی باشند **پس** بدانکه کسیکه چیزی بفروخت اگر تعیین وقت دادن قیمت نکرد و بیع مطلق واقع شد بیع صحیح است و از حین تمام شدن عقد مبیع منتقل بمشتری میشود و ثمن منتقل ببایع میشود و بر هریک واجبست حق دیگری را بدهند و مماطله ننمایند در دادن حق هرگاه صاحب حق حق خود را طلب نماید بلکه اگر ساکت باشد هم باید بدهد خود را بری الذمه نماید از حق مردم مگر اینکه ظاهر باشد بقرائن که مضایقه در تاخیر ندارد تا قدری که قرینه افاده میکند میتواند که تاخیر نماید بعد از آن که دانست از قرینه رضا به تاخیر را **و** اگر هر یک گویند تا حق مرا ندهی من حق ترا نمیدهم چه میترسم که حق ترا بدهم و بحق خود نرسم یعنی آنکه پس انداز حق مرا بعضی میگویند لازمست بر بایع که حق مشتری را بدهد و حق خود را بگیرد بجهة آنکه ایجاب عقد از وست و در وقت خوف مماطله مشتری یا خوف حدوث عارضه باید هر دو حق دیگری را در دست ثالث امینی بگذارند و هر یک از متعاقدین میتوانند حق خود را قهراً از آن دیگر بگیرد بهر نحو که باشد شرعاً تسلط دارد چه بزور و چه بخفیه و دزدیدن و بعد از گرفتن حق دیگر را بدهد بدون تاخیری و اما در گرفتن حق بنحو نامشروع چون عمل نیاورد هر چند وارد شده است که مماطله کردن و پیچیده زدن از دادن حق مردم با قدرت بر دادن حلال میکند عرض مماطل را باینکه غیبت او میتوان کرد و حرفهای درشت باو میتوان گفت مثل آنکه بگوید ظالمی و بدمعاملگی و امثال اینها و حلال میکند عقوبت او را هم باینکه حاکم شرع میتوانند او را حبس و زجر نماید تا آنکه برخیزد و حق را بدهد و اگر حاکم شرع نباشد مؤمنان حسبة میتوانند امثال اینها را بنمایند بشرطیکه بحد نامشروع نرسانند تا آنکه بقدر مشروع سیرفا از مماطل نمایند و این در همه حقوق حاله و مؤجله وقت حلول اجل جاریست و مخصص

به بیع و شری و خصوص ثمن نیست بلکه مستحب است که کسیکه از کسی طلب داشته باشد
با او مدارا نماید و تضیق ننماید چه خدای تعالی دوست میدارد کسانی را که سهل البیع و
سهل الشراء و سهل القضاء و سهل الاقتضاء باشند پس چنانکه خدای دوست میدارد
قرض داری را که قرض را با سهل وجه بدهد یا بسهولت بدهد و ضیق و شدت ننماید همچنین
دوست میدارد طلبکاری را که با سهل وجهی یا بسهولت بدون ضیق و سختی بگیرد و باید مسامحه
نمایند اگر خواهند که خدا دوست دارد ایشان را و مسامحه نماید با ایشان در کردار ایشان
و این مختص قرض نیست بلکه همه حقوق چنین است و مسامحه در بیع و شری را نیز خدای تعالی
دوست میدارد مگر تضییق و مماکسه نمایند همچنین در اکثر وارد شده است که خوب نیست
چه مغبون نه محمود است و نه ماجور اما مقام تا مقام چه با مومنان مسامحه مطلوب است و با
دیگران مماکسه چه عبث مال را بغیر مومنی دادن خوبی ندارد و الله اعلم و با کسی که میسر نباشد
دادن مبیع مبایعه ننماید مطلقاً مگر نسیه بوقتی که او را میسر است دادن پس بیع را بشرط آن
بکند و همچنین است حال در ثمن و همچنین است حال در همه معاملات که عقد چنانچه
که شرط نیست نزد شیعه که قادر بر مهر باشد زوج حین عقد و بعد از آن بلا فصل بلی شرط است
که مایوس از دادن مهر نباشد و بظاهر از حال خود بیابد که خواهد داد تا اگر زوجه راضی
نباشد الا بمهر معجل حال شرط است تمکن حال و معجلا و اگر نباشد حرام و غش نموده اما صحت و
فساد این عقد این موضع جای آن نیست و باید ثمن معین باشد همچنین ثمن و مثمن مبایعه
پس نفروشد باین نحو که اگر حالا میخری کذا قیمت آن و اگر موجلا کذا قیمت آن بلکه باید تعیین حال
بشود و موجل نیز تعیین اجلش بشود پس جایز نیست جایز معین در ثمن همچنین جایز نیست
در ثمن بنحویکه دانستی و اگر کسی بفروشد بشرط آنکه ثمن را حالا بدهد یا موجلا باجل معینی و
مشتری وفاء بشرط نکرد بایع را اختیار فسخ هست و فسخ این معامله واجب نباشد ان و کسی که چیزی
نسیه فروخت میتواند همان را بخرد قبل از حلول اجل ثمن آن بشرط آنکه در بیع اول آن شرط نشده
باشد و الا باطل است بیع اول و هرگاه شرط نشد و صحیح شد بیع ثانی نیز صحیح است خواه بزیاده
از قیمت اول بخرد یا کمتر یا مساوی حالا بخرد یا موجلا بزیاده از اجل اول یا کمتر یا مساوی و میتواند
بخرد بعد از حلول اجل نیز بشرط آنکه در بیع اول شرط این نشده باشد چنانکه در صورت اولی گذشت

وخریدن بعد از اجل بدون اشتراط مذکور صحیح است هرگاه بهمان قیمتی که فروخته بود خرید
واگر بتفاوت خرید و بغیر جنس ثمن اول خرید آنهم صحیح است واگر بهمان جنس خرید با تفاوت
بعضی حرام میدانند مطلقا و بعضی حلال میدانند مطلقا و بعضی در خصوص مطعومات مثل
گندم و جو و نظایر انها حرام میدانند و احوط اجتناب است خصوصا از انچه در اصطلاح عرف
انرا طعام میگویند و جایز نیست که ثمن حال را تاخیر در ان نمایند بزیادتی در ثمن یا چیزی
دیگر بران علاوه نمایند هرچند مثل قران خواندن باشد از چیزهائیکه اجرتی و عوضی دارد
بحسب شرع چه این رباست یعنی زیادتی مالی در قرض و دین بازاء اجل چه ربا معلوم شد که نفع
گرفتن بازاء تاخیر نیست که در قرض میباشد اگر بعنوان شرط باشد و حال ثمن که حالیست یا
مؤجّلی که حلول نموده یا حلول خواهد نمود حال قرض دارد که در تاخیر از ان وقت حلول اگر زیادتی
بگیرند رباست هر نحو زیادتی که باشد هرگاه تاخیر بشرط این زیادتی باشد **واما** اگر تبرّعا
زیادتی داده شود باکی نیست و انهم تبرّعا تاخیر در اجل نماید هرچند از خارج معلوم باشد
که این تبرع بجهة این شده یعنی احدهما احسانی نموده اند که جزای احسان او نموده و اگر نمی نمودند
هیچیک را بر دیگری تسلطی نبود و شرطی نبود که مطالبه شرطش نماید و اگر صریحا باین بگوید
که توقع دارم احسانی از تو بعوض احسانیکه بتو کردم اما شرط با تو نمیکنم که احسان را بشرط احسان
تو میکنم بلکه اگر نکنی هیچ بر تو شرطی و تسلطی ندارم چه شرط حرام و موجب ربا می شود اگر صریحا
باین نحو بگوید ضرر ندارد چه تصریح بعدم شرط بودن بهتر از ربا آمیخته کند بشرطیکه راست
بگوید که شرط نیست اما با وجود اینها کراهتی دارد چنانکه سابقا گفتیم در قرض و اینکه معاملات
با خدا نمودن و اضعاف گرفتن از خدا چه مناسبتی دارد با اینکه معامله با خلق نماید و چیز
جزئی بگیرد و شباهتی هم بربا دارد و شبیه بربا در اکثر مواضع مکروه است **و** در بعض مواضع
شاید حرام باشد چنانکه گفتیم و گفتیم احوط ترک است و در بعض مواضع حرام نموده اند چنانکه
دانستی اینها همه در زیاد گرفتن ثمن است بشرط تاخیر واما اگر کم نماید بایع ثمن را بشرط تعجیل یعنی
میگوید اگر پیش از حلول اجل بدهی نقدا من دست بر میدارم از ثمن این مانع ندارد چه دست
از حق خود بر میدارد بشرط انکه انهم دست از حق بردارد و دست از حق خود برداشتن هیچ نفعی
ندارد و ربا نیست بهیچ وجه **فصل** در بیع صرف بدانکه هرگاه بفروشند طلا را بطلا یا

نقره یا نقره را بطلا یا نقره این را صرافی و بیع صرف میگویند خواه طلا و نقره سکه معامله
داشته باشد و خواه نداشته باشد و شرط در صحت این بیع انست که قبض عوضین یعنی
ثمن و مثمن هر دو در مجلس بیع بعمل اید و مراد خصوص مجلس نیست بلکه مراد قبض عوضین است
پیش از انکه بایع و مشتری از هم متفرق و جدا شوند بحیثیتی که در عرف بگویند که از هم جدا
شدند پس اگر در عرض راه رفتن مبایعه نمایند بهمان نحو که با هم راه میرفتند اگر قبض
بعمل امد از هر دو طرف صحیح است هر چند از وقت مبایعه تا وقتیکه قبض عوضین نمودند
چند فرسخ راه رفته باشند لکن در همه راه با هم راه میرفتند بنحویکه در وقت مبایعه
راه میرفتند پس اگر از هم جدا شدند بهمان قدر که بگویند که حال از هم جدا شدند و
هنوز قبض هر دو عوض نشده است باطل میشود اگر در وقت مبایعه از هم دور تر
بودند و بعد بهم نزدیکتر شدند ضرر ندارد بلکه عکس ان ضرر دارد بنحویکه در عرف
بگویند که تفرق بعمل امد و از هم جدا شدند و بچند گام جدا شدن جزما تفرق بعمل
امده بلکه دور نیست که بیک گام نیز بعمل اید و اگر احد طرفین گامی بطرف دیگر زد که از
دیگر جدا شود واجب که باز گام را بطرف ان زد تا انکه از هم جدا شدن بعمل نیاید صحیح است
و هنوز از هم جدا نشده اند الحاصل باید قبض هر دو عوض قبل از تفرق بدنهای بایع و
مشتری بشود و بعد از تفرق اگر قبض شد باطل است و اینرا قبض مجلس برای ان می
نامند که غالبا مبایعه در مجلس میشود و قبض باید در همان مجلس بشود لکن قبل از تفرق
بدنهای بایع و مشتری باید قبض شود پس اگر میان ایشان حایل باشد ضرر ندارد چه
تفرق غیر حایل است خواه نازک باشد که هم دیگر را به بینند و خواه نه و اگر بایع و مشتری
هر یک که باشد از موضع مبایعه حرکت نموده بگوشه دیگر مجلس مبایعه روند قبل از قبض
هر دو عوض باطل میشود معامله و اعتبار در بایع و مشتری همان کس است که عقد
مبایعه را بعمل اورد پس اگر بایع و مشتری وکیل نمودند هر یک شخصی را در بعمل
اوردن مبایعه شان اعتبار بهمان وکیلها است که باید قبض عوضین قبل از تفرق وکیلها
باشد و اگر بایع و مشتری خود عقد مبایعه نمودند لکن وکیل نموده هر یک از ایشان
شخصی را در قبض دادن یا قبض کردن اعتبار بعدم تفرق بایع و مشتری خود شان ا

نه وکیلها پس اگر وکیلها تقابض را بعمل آورند قبل از تفرق بایع و مشتری عقد صحیح است
هرچند وکیلها متفرق شوند قبل از تقابض و بعد از تفرق خودشان تقابض را بعمل آورند
و اگر وکیلها تقابض را بعمل آورند بعد از تفرق بایع از مشتری مبایعه باطلست هرچند
وکیلها متفرق نشده اند و بدانکه هرگاه جنس بجنس معامله شود و طلا بطلا یا نقره
بنقره زیاد دادن و گرفتن باطل است چه بیع ربائیست باطل و حرامست بنحویکه سابقا
اشاره شد که زیادتی حرام و رباست هرچند عوضها مختلف باشند در خوبی و بدی و
درستی و شکستگی هرچند قیمة شکسته بسیار کمتر است چه اعتبار بوزنست نه بقیمت بخلاف
در قرض اعتبار بنفع است مطلقا خواه نفع از راه وزن و خواه از راه قیمة و خواه از راه صفت و
و خواه از جهة غیر اینها پس اگر قرض دهد شکسته را بعوض آنکه صحیح پس دهد رباست
هرچند وزنها یکی باشد و همچنین است حال در همه اوصاف که در باب بیع اعتبار
بوزنست هرچند صفتهای متغایر و باین جهة قیمتها متفاوت بلکه بسیار متفاوت باشند
که باید وزن بوزن معامله شوند بخلاف قرض که اعتبار بنفع است که اگر شرط نفع بشود خواه
و رباست چنانکه دانستی و جهل در ربا معفو و معذور نیست پس اگر ندانند که زیادتی
بعمل میاید در عوضین یا نه معامله باطل است و رباست هرچند در قیمة هر دو برابر
باشند پس اگر طلاها یا نقرها که جنس بجنس معامله میشود غش داشته باشد که از جنس دیگر
داخل داشته باشد و معلوم نباشد قدر غش معامله وزن بوزن یا بتفاوت هر دو باطلست
پس یا جنس بجنس معامله نشود یا اگر شد ضمیمه مثل فلس یا چیز دیگر که قیمت دار باشد ضم
نمایند هر دو طرف و اگر یکطرف صاف باشد و یکطرف غش دارد و قدر غش معلوم نباشد
هم همان حکم دارد باید ضمیمه هر دو طرف بگذارند و اگر یقین بدانند که یکطرف کمتر است نه طرف
دیگر باید آن طرف کم ضمیمه گذارند برای تدارک نقصانش هرچند قیمة آن کمتر و غیر کمتر یکی
باشد و اگر باین جهة صرفه در ضمیمه گذاشتن ندانند و راضی نباشند تدبیر بدون ضمیمه
از هر دو طرف بگذارند بنحویکه راضی شوند و مانع ندارد فروختن اسرب بنقره و مس بطلا یا نقره
هرچند در آنها اندک طلا یا نقره باشد چه مضمحل است و عرفا طلا و نقره نمی نامند
و همچنین میگویند که طلا یا نقره دار است و مانع ندارد خرج نمودن زر غش دار هرچند

در بیان معلوم شدن مبیع غیر از جنس خویش

نداند که غش آن چه قدر است لکن بشرطی مانع ندارد که رواج داشته باشد و اگر رواج
نداشته باشد باید اظهار شود که غش دارد و این اظهار وقتی فایده دارد که اگر میگیرد غش
و تدلیس بمسلمانان و اهل ذمه نکند که غش دار را بجای بی غش صرف کند و اگر بیم این معنی باشد
باو ندهد بلکه اولی شکستن است چنانکه بعضی از ائمه علیهم السلام کرده اند یا بفروشند بکسیکه
خاطرجمع باشد که شکسته می شود و دیگر باید دانست که مبیع صرف مثل سایر بیعها است در
اینکه گاهی معین مخصوص مبیع یا ثمن میشود مثل اشرفی خاص یا این روپیه خاص پس اگر
درآمدند اگر غیر جنس درآمدند مثل آنکه مس یا سرب و امثال اینها باشند بیع باطل است
و تسلط ندارد که عوض او را از جنس او بگیرند یا بدهند چنانکه سایر مبیعها و ثمنها چنین هستند
مثلا ثوب معین را خرید که کتان است و ظاهر شد که کتان نیست از پنبه است یا عکس
بیع باطل است و تسلط اخذ عوض یا دادن عوض ندارند و اگر بعضی از مبیع یا ثمن از غیر
جنس برآمده نه همه مثل آنکه چند اشرفی معین را خرید یا فروخته و ظاهر شد که یکی از اینها
یا بیشتر از غیر جنس است مثل مس یا برنج و امثال اینها بود معامله نسبت بآن بعض که از غیر
جنس برآمده باطل است و نسبت بباقی صحیح لکن خیار تبعض صفقه است یعنی متبعض شدن
مبیع یا ثمن بهر نحویکه باشد باینکه بعضی دیگر از غیر جنس برآمده چنانکه گفتیم یا مال دیگری برآمد
و آن دیگری راضی بمبایعه مالش نشد یا برضای او بعمل نیامد مثل اینکه مال طفل یا مجنون یا
غایب بود یا آنکه وقف بیرون آمد یا حر و آزاد بیرون آمد یا شراب و امثال اینها آنکه
از او میگرفت خیار دارد میانه فسخ و امضا بحصه از ثمن بجهة آنکه صفقه اش تمام بعمل نیامد
بلکه بعضش بعمل آمد از خیار تبعض صفقه مینامند پس آنکه در این معامله میباید
بگیرد از الخیار هست که معامله اش را فسخ نماید بجهة آنکه تمام آنچه شرط نموده بود و عقد
کرده بود بعمل نیامد و اختیار دارد که امضا نماید نسبت بهمان قدر صحیح و عوض را که باید
بدهد یا بگیرد بهمان قدر صحیح میباید بدهد نه آنکه تمام را باید بدهد چه تمام عوض
تمام شرط نموده بود و تمام که بعمل نیامد و آن طرف که این بعض صحیح و بعض باطل از آن طرف بود
که میبایست مجموع آنرا صحیح بدهد اگر عالم بود بآنکه بعضش باطل است خیار ندارد و
اگر جاهل بود آنهم خیار ندارد بحسب ظاهر و محتمل که خیار داشته باشد چنانکه بعض

کفته اند و این قول قوة دارد و اگر معیوب برآمد همه اشرفیها آنکه از غیر جنس بود معامله صحیح است
و خیار دارد آنکه میگیرد خیار عیب را و تفصیل خیار عیب خواهد آمد و اگر بعض از معیب برآمد
خیار عیب دارد باینکه اگر خواهد همه را بردارد و اگر خواهد همه را رد نماید و آیا میتواند که معیب
تنها را رد نماید در این دو قول است و تحقیق او خواهد آمد لکن باید دانست که خیار عیب
است که اختیار هست در فسخ معامله پس عین مال خود را پس میگیرد و اگر داده بود و موجود
بود و اگر موجود نباشد عوضش را و اختیار دارد در امضاء باینکه تسلط دارد که ارش
ان عیب را بگیرد یا بدهد یعنی تفاوت ما بین قیمتان صحیح و قیمتان معیب را پس
ثمن را اگر داده بود ارش میگیرد و اگر نداده بود ارش را نمیدهد لکن در صرف اگر معامله
جنس بهمان جنس شده بود طلا بطلا و نقره بنقره ارش اصلا نمیتواند گرفت چه ربا
میشود چه ارش زیادتی است که در عوض میگیرد و دانستی که در رباء معامله اعتبار
بوزن یا کیل است نه بقیمه و اگر جنس بغیر جنس معامله شده طلا بنقره ارش میتوان
گرفت قبل از تفرق ابدان از وقت مبایعه چه دانستی که قبض مجلس که عبارت از قبض
قبل از تفرق ابدان است شرط است در صرف و اگر بعمل نیاید باطل میشود اگر بعضی از
عوض باشد و ارش بعضی از عوض است بعینه چنانکه تحقیق شده در مجلس قبض
احتمالی میدهند بعضی که ارش حکمش حکم عوض است و این احتمال چیزی نیست و
احتمال دیگر هست که اگر ارش را از نقدین بدهد باطل باشد و اگر از غیر نقدین بدهد
یعنی غیر طلا و نقره صحیح چه نسبت با رش معامله صرف نیست که قبض مجلس خواهد
این احتمال [illegible] چیزی نیست چه ارش تتمه عوض است و از اینست که تسلط دارد که این
را ندهد [illegible] عوض را نداده بود اینها همه که گفتیم در صورتی بود که معامله بعین مشخص
بشود و اگر [illegible] شود [illegible] اشرفی [illegible] بدون تعیین چه هم اشرفی
[illegible] اشرفی باید بشود چه هرگاه تفاوت داشته
باشد [illegible] باید تعیین شود چنانکه دانستی [illegible] تعیین شرط است
در صحت معامله [illegible] هرگاه [illegible] کلی [illegible] باید [illegible]
از افراد [illegible] بدهد [illegible] در عرف [illegible] همان کلی است

بر است و لازم نیست بر بایع که خوبتر از این را بدهد و مشتری تسلط بر اخذ خوبتر ندارد
مگر انکه شرط نماید حین عقد و حال ثمن نیز همین نحو است و حال در همه معاملها همین نحو است
چنانکه اشاره شد و اگر انچه بایع داد مشتری از غیر جنس بر امد یا معیوب بر امد مشتری
تسلطی ندارد سوای انکه از او پس دهد و از او جنس بی عیب را بگیرد نه اختیار فسخ دارد و نه
اختیار ارش و همچنین است حال در ثمن و در هر معامله بلی اگر شرط شده باشد در ضمن عقد
که اول بار انچه را تسلیم کردی صحیح باشد یا در فلان وقت تسلیم نمائی در این وقت هر گاه فاسد
یا معیوب بر اید انچه را داده بود همین اختیار فسخ دارد انکه میگیرد بجهة انکه بشرطش وفا نشده
چه عوض را هر گاه داد و در غیر فلان وقت داد بشرطش وفا نشده بلی اگر وقتیکه گفته بود هنوز
فوت نشده بشرطش وفا شده است پس خیار ندارد در فسخ و در اینصورت تا مضائقه باید
عوض را بستاند و حال در هر معامله و هر عوضی چنین است سوای انکه در صرف قبض هر دو
عوض قبل از تفرق ضرور است و تراب زرگرها که از جاروب کردن دکانشان بهم رسد
و خورده طلا و خورده نقره دارد از جنس دیگر مثل فلوس یا گندم و غیر اینها از انچه طلا
و نقره نیست بفروشد اسلم است چه اگر بطلا یا نقره فروشد گاه باشد که ربا بعمل اید چه
نمیدانند مقدار هر یک از طلا و نقره را بلی اگر جزم دانند که هم طلا دارد و هم نقره انوقت
بطلا و نقره با هم میتوانند معامله نمود چه مرکب بمرکب معامله اش خوب است و ربا نیست لکن
باز معامله با جنس دیگر شاید بهتر باشد چه مرکب بمرکب طریق حیله است برای صحت و غیر حیله
ما امکن بهتر از حیله شاید باشد و اینکه گفتیم تراب زرگری را بفروشد در صورتی نیست که
صاحب طلاها و نقرها خورده که در ان تراب است نشناسد و اگر بشناسد که صاحبش کیست
باید بصاحبش بدهد البته و نمیتواند که مال مردم را فروخته مگر بصورت فضولی که خودش و
حکمش گذشت و اگر بصاحبش دادن برای ان زرگر مفسده میکند که تهمت بزنند او را بدزدی
و ضرر مالی یا عرضی باو میرساند درانیصورت تا میتواند بنحوهای دیگر بصاحب برساند خواه
صاحب که میشناسد یکنفر باشد و خواه جمعی که باید ما امکن بصاحب برساند و اگر هیچ وجه
میسر نباشد که بصاحبش برسانده شود بحاکم شرع دهد که او بصاحبش بدهد و اگر حاکم
شرع نباشد بمؤمنین و مؤمنات بدهد که انها بصاحبش برسانند و اگر هیچ وجه میسر

مادامیکه تسلیم نکرده [illegible]
بلکه از خیار تخلف شرط امضا
نمودن عقد تسلط او بر [illegible]
عوض از جنس [illegible] باقی است
[illegible]

نباشد که بصاحبش برسد یا بجهة خوف غرضی یا مالی یا بجهة آنکه صاحبش معلوم نیست
هر چند که بداند که زرگری مردم این بلد یا قریه یا محله را گرفته اما نمیداند که این طلاها و نقرها
از کدام یک از آنهاست در آنوقت تصدق نماید از جانب صاحبش و برای او یا بینکه عین طلا
یا نقره را بدهد بفقیر و مسکین و اگر اصلح بحال فقیر و مسکین فروختن و قیمت دادن باشد
بفروشد و قیمة را تصدق کند چه متعارف نیست که چنین چیزها را از فقرا و مساکین بقیمة
درست بخرند بخلاف زرگرها که بقیمة درست میفروشند و اگر بداند که صاحب زر اهل
محله یا قریه است و منحصر در ایشانست که نشناسدش اگر میسر باشد که از ایشان همه اذن
تصدق بگیرد اذن بگیرد و اگر گویند همه شان که بخود ما بده که برضای هم کار انجام دهیم
بدهد بایشان خود میدانند و اینها که گفتیم اختصاص ندارد بخورده طلا یا نقره ترازوی زرگرها
بلکه همه حقوق مردمان اینحال دارد هرگاه در دست دیگری افتاد باید بهمین تفصیل که
گفتیم عمل نماید **فصل** در مرابحه و مواضعه و تولیه هرگاه کسی که چیزی را خریده است
بقیمتی خواهد بفروشد اگر از او خرید بقیمت [illegible] یعنی بهمان چه خریده بخرند این بیع را بیع
تولیه میگویند و اگر بشرط نقص و کمتر کردن بخرند این را بیع مواضعه مینامند و اگر بشرط زیاد
تر از قیمتیکه [illegible] خریده بخرند از بیع مرابحه میگویند و گاه لفظ بیعها را می اندازند [illegible]
میگویند تولیه و مواضعه و مرابحه و اگر خرید و فروخت بعمل آمد بدون ملاحظه قیمت خرید
سابق بنحو مذکور این را مساومه و بیع مساومه میگویند و در مرابحه و معامله آنچه ظاهر
میشود از احادیث [illegible] بیان آخر نیست که بملاحظه قیمت سابق و اشتراط [illegible]
نباشد علاوه آنکه سلامت از کذب و از صعوبت ادای امانت در این است لکن اگر کردند آن
سر شق [illegible] را نیز جا الست بشرط آنکه داند قیمة سابق را بایع [illegible] است بگوید و همچنین [illegible]
اخراجاتی که بر مبیع واقع شده و خسارات و نقصانی اگر در مبیع بعمل آمده و مدتی اگر مبیع [illegible]
باشد و غیر ذلک [illegible] واجبست در غیر بیع مساومه آنکه ذکر قدر راس المال بکنند و آنکه
راس المال چه جنس بوده اشرفی یا نقره اگر اینها تفاوتی داشته باشد بحسب قیمة یا بحسب رغبت
نزد متبایعین که [illegible] باشد رغبت ندارد و نخواهد مشتری با آنکه اگر اشرفی داده بود
و میگوید زر سفید دادم و مشتری مطلع بحال باشد نخواهد گرفت بلی اگر تفاوتی در [illegible]

نظر شان نیست و لهذا نمی پسندد مشتری که اشرفی خریدی یا نقره و هیچ تفاوتی نباشد پس باید
ضرور باشد اظهارش بلی اگر بگوید مشتری که بعین آنچه خریدی منحصر بر باده یا غیر باید که
نماید حتی صنف اشرفی اگر از چه صنف است و اگر راس المال جنس دیگر بوده مثل گندم
یا روغن یا قماش و امثال اینها مثل مس و زر و فلوس البته باید ذکر نماید و باید قدر آنرا
در مرابحه و قدر وضیعه یعنی آنچه کم میکنند و دست بر میدارد در مواضعه ذکر نماید که
البته پس بگوید بایع در صیغه و عقد که بکذا خریده یا راس المال کذا یا ثمن آن بکذا نشسته
اگر با راس المال اخراجات کرده باشد و اگر در آن عملی کرده باشد که اجرت دارد بگوید راس
المال کذا و عمل من کذا خواه عمل را خود کرده باشد و خواه دیگری باجاره یا بتکلف برای
بایع و اگر ارش گرفته است بایع باید ارش را از قیمت راس المال وضع نماید چه ارش
دانستی که جزء از ثمن است که نداده است یا داده باز پس گرفته و اگر داخل را گوید که ارش گرفتم
بهتر و اما ارش جنایتی که بر مبیع شده از جمله ثمن نیست پس ضرور نیست که از راس
المال وضع نماید لکن هر گاه در آن جنایت عیبی در مبیع بهم رسیده است که موجب نقص
قیمت شد بایع باید خبر نماید مشتری را بحقیقت حال هم چنانکه اگر بی دخل [illegible] بایع بهم رسید
باید خبر کند چه گاه است که مشتری اگر مطلع شود محدوث آن عیب [illegible] نباشد آنچه
را بعد از مبایعه اولی تکلف بایع نموده شد از قدر قیمت یا مجموع قیمت که باو تکلف نمود بایع
او را ضرور نیست که از او وضع نماید چه تکلف بر خود بایع شده از در حکم گرفتن از اوست
لکن نه چنین باشد که قیمت زیادتر شده باشد بجهت تکلف بعد و اگر چنین باشد باید اعلام
نماید مشتری را بلکه قدر تکلف را دست بر دارد و وضع نماید از راس المال و ما بقی را بگوید که
راس المال است و اگر ثمره از درخت یا شیری از حیوان و امثال اینها خورده باشد و اینها
نماء ملک بوده اند که بعد از مبایعه بهم رسیده ضرور نیست که وضع نماید از راس المال بلی باید
خبر نماید که سن مبیع در آن نقد بود چه سن شد تفاوت قیمت و رغبت هر دو می شود و مثل
سن است وصف و آنچه در وقت مبایعه جزء مبیع بوده که بازاء آن چیزی از ثمن مرعی داشته
شده باید از آن خبر نماید و آن نماء را با مبیع بمشتری بدهد و اگر نه عوضش را هم و اگر نماء محض
تکلف بایع بوده و بازاء آن هیچ از ثمن مرعی نشده و هیچ زیاد نشده ثمن بسبب او [illegible] نما

که تکلف شده و باید حیله نکند بایع بر آنکه مبیع را بغلامش اگرچه آزاد باشد یا پسرش یا دیگر
بفروشد و گرانتر بخرد محض برای زیادتی رأس المال را زیاد کند و کذب نگفته باشد که مشتری متبادر
بذهن او چنین معامله نیست بلکه معامله ایست که بایع در آن مماکسه نموده یا مسامحه نموده یا
حیله نموده و گاه است که اگر بداند که بیع حیله و رأس المال حیله است نخرد هر چند از خلاف
آن بپرهیزد و اگر مبیع مملوک باشد که جنایتی نموده و آقا فدا داده آن فدا را داخل رأس المال ننماید
هر چند بعبارتی گوید که قابلیت داشته باشد باینکه بر من تمام شده است چه چنین چیزی
رأس المال البته مرعی نمیدارند چنانکه ماکول و ملبوس و سکنی و امثال اینها را نمیتوان در رأس
المال گنجانید و ناخوش است که نسبت دهد ربح را برأس المال بلکه بعض فقهاء حرام میدانند چنانکه
بگوید که ده خریدم و دوازده میفروشم که ربح ده دو بخورم بلکه نسبت دهد بمبیع و بگوید که
بمن بفلان تمام شده است یا غیر این از عبارات و اگر بگوید که ربح بخورم در این مبیع کذا و بهتر
از این آنست که بعد از مقاوله و مقاطعه بگوید که این مبیع را بکذا فروختم بطریق مساومه و اگر
نسیه خریده است باید نسیه را ذکر نماید و خبر کند و اگر نمود و گفت حالا میفروشم و مشتری
باین نحو خرید اختیار فسخ برای او خواهد بود و از حدیث ظاهر میشود که از برای مشتری همان اجل خواهد
بود و این محمول است بر صورتیکه ذکر اجل و ذکر حالیت مبیع بلکه نشده باشد **فصل** در بیان
خیارات اگر در مبایعه میباشد اول مجلس و معنی مجلس همانست که در صرف گفتیم پس بایع و مشتری
از هم جدا نشده الا اند بعد از ایقاع عقد بیع هر یک خیار فسخ بیع دارند مگر آنکه مبیع را بشرط
عدم خیار مجلس یا جمیع خیارات بعمل آورند یا آنکه یکطرف خیار نداشته باشد یا اینکه بعد
از بیع اسقاط نمایند هر دو و اگر احدهما اسقاط نمود دون دیگری خیار همان که اسقاط نموده
ساقط می شود دون دیگری و معنی اسقاط آنست که اظهار شود که خیار بکار ندارند در ضمن عبارتی
ساقط باشد و مثل از آن بر طرف شده یا آنکه گوید که بیع را لازم کردیم یا آنکه گوید اختیار
نمودیم امضاء [illegible] از برای فسخ شدن و امثال این عبارات و همچنین اگر احدهما بگوید بدیگری خیار
همان [illegible] است و اگر احدهما امضاء نمود و دیگری فسخ نمود فسخ بر مقدم است
و اگر جدائی میان متعاقدین بجائی باید چه نازک باشد و چه بلند خیارشان باقیست چه تفرق
[illegible] تفرق [illegible] و اگر از هم جدا شدند خیار ساقط میشود از هر دو بشرط آنکه از هم جدا

شدن باختیار خودشان باشد و اگر یکی باختیار جدا شد و دیگری همراه او نرفت و نگذاشته
تفرق یکی بعمل آورد خیار او ساقط نشده و همچنین اگر احدهما غافلا از دیگری خود را جدا نموده و
دیگری بعد از آنکه فهمیده همراه او نرفت و نگذاشت که تفرق بعمل آید بقصد یا بالقوه خیارش
ساقط نمیشود اما خیار آنکه جدا شد برای تفرق بعمل آمدن ساقط است و اگر جبرا کسی او را
نگاهداشت و نگذاشت که همراه او رود خیارش ساقط نیست مادام جبر و اگر اکراها هر دو را
از هم جدا نمودند خیار هر دو باقیست مادام جبر و اگر احدهما جدا شد و دیگری بحال خود باقی
ماند و همراه نرفت خیار آن دیگر نیز ساقط شد و باید تفرق بعمل بیاید بجائیکه عرفا بگویند
تفرق بعمل آمد و هر چند یک گام البته بعمل میاید بلکه دور نیست که بیک گام نیز بعمل آید و تصرف
نیز مسقط خیار است بنحویکه خواهی دانست و خیار میان متعاقدین است چه متعاقدین
مالک آنها باشند یا وکیلها یا یکی مالک و یکی وکیل بنحوی که در صرف دانستی و اگر یکی از متعاقدین
بیهوش شد و یا بخوابید و یا مست شد و امثال اینها خیار ساقط نمیشود بجهة عدم تفرق
و اگر مرد خیار او باقیست و منتقل بورثه میشود مثل سایر حقوق خواه جسد میت را از مجلس
برداشتند و تفرق میان جسد و احد متعاقدین بعمل آمد و خواه نه بلی ظاهر اینست که وارث
خیار دارد مادامیکه تفرق از متعاقد دیگر نشده باشد با اتصال مورث او بود پس اگر در مجلس
عقد همراه مورث نباشد خیار ندارد و محتمل که مطلقا خیار نداشته باشد وارث والله
اعلم و اگر متعاقدین یکشخص باشد مثل وکیل طرفین یا ولی پسر داران اشکالست که آیا خیار
نیست یا هست دائما الا آنکه اسقاط یا تصرف نماید یا آنچه اصلح است و این ضرر ندارد
علی ای تقدیر و اگر مبیع مملوکی باشد که بر مشتری عتق قهری شود بمجرد بیع خیار دارا
ندارد اصلا هیچ خیاری بحسب ظاهر دویم خیار حیوانست چه آدم باشد و چه
غیر آدم که هرکه حیوانی بخرد خیار دارد از ابتداء بیع تا سه روز که فسخ نماید اما بایع
خیار سه روز ندارد و خیار مجلس دارد و اگر معارضه حیوان بحیوان نمایند ظاهر اینست
که متعاقدین هر دو خیار دارند و مسقطات این خیار همان مسقطات خیار سابق است
و تصرفاتی که موقوفست برآنها آب دادن یا علف دادن یا تیمار کردن و امثال اینها موجب
سقوط خیار نمیشود و اگر ببر نهر برد برای آب دادن با آنکه در خانه میتواند لکن آن

اسهل است ضرر ندارد و ساقط نمیشود خیار بآن بلکه اگر سوار شود در بردن و
آوردن از سر آب دور نیست که مسقط خیار نباشد هرگاه سوار نشدن را بیم در رفتن و
گریختن حیوان باشد یا بجهة اطاعت کردن او در رفتن و آمدن باشد بلکه احتمال دارد
که مطلقا ضرر نداشته باشد بجهة آنکه بنحو عادت واقع شده است نه آنکه در رفتن و
آمدن بدواند و غرض دیگر داشته باشد بغیر روش عادت و اگر بقصد اسقاط
خیار واقع شود مسقط خواهد بود و از تصرفات مسقط خیار آنست که ببوسند کنیز را
یا لمس نمایند بدن او را یا نگاه نمایند بوضعی که قبل از خریدن حرام بود نگاه بآن یا
نعل نمایند چهارپا را یا سم آنرا بتراشند و امثال اینها سیم خیار شرط است یعنی شرط نمایند
بایع یا مشتری یا هر دو که خیار فسخ برای ایشان باشد یا برای شخصی خارجی باشد و
باید که مدت مضبوط باشد و جایز است که شرط نمایند که مشورت با دیگری نمایند
در فسخ و امضاء که هر چه آن گوید چنان کنند و باید در این صورت بآنچه شرط شده
وفا شود و از جمله خیار شرط آنست که شرط بکند بایع که از حین عقد تا فلان مدت هر وقت
رد ثمن یا رد مثل ثمن را بمشتری نماید اختیار داشته باشد در فسخ مبایعه و در اینصورت
و همه صورتهای خیار مبیع از حین عقد مال مشتری میشود و منفعتش از مشتری است
و ثمن مال بایع و منفعتش نیز هم و اما تلفش حکمش خواهد آمد و همچنین حکم نقص و عیب و
اخراجات که برای مبیع باید بشود مثل علوفه چهارپا و غیر آن بر مشتری است و اگر
خرابی مبیع بواسطه مشتری شود تدارکش بر مشتری است هرگاه رد شد ببایع و اگر
خرابی خود بخود شده تدارکش بر مشتری نیست و اخراجات ثمن بر بایع اینها همه
چنانند تا وقتیکه فسخ شود و در این صورت اخری یعنی صورتیکه بایع شرط خیار نمود که
اگر رد ثمن نماید اختیار فسخ داشته باشد مادامیکه رد ثمن ننموده مشتری بعد از مبایعه
تصرف در مبیع میکند بتصرفی مثل سکنی در خانه و مثل آن و سواری در مثل حیوانی
و شیر دوشیدن و امثال اینها نه تصرفاتی که نقل ملک نمایند یا آنکه خراب نمایند و
امثال اینها و بایع نیز تصرف در ثمن میکند هر چند تا تالف نه باشد و این موجب سقوط
خیارش نمیشود بلی اگر اسقاط خیار نموده بعد از معامله دور نیست که ساقط شود

و در خیار شرط غیر صورت اخری اگر تصرف ناقلانه یا غیر ناقلانه نماید اسقاط خیار نموده
مثلاً هرگاه چیزی خرید و شرط خیار تا مدت معین برای خود قرار داد و قبل از انقضای
مدت برد ببازار و در معرض بیع در آورد خیار از ساقط میشود چهارم خیار غبن است
یعنی کسیکه فروخت مغبون شد و گول خورد یا کسیکه خرید مغبون شد و خیار غبن را
دو شرط است یکی آنکه ندانسته که قیمت از آنچه معامله شده بیشتر است در صورت
اول یا کمتر است در صورت ثانی و شرط دویم آنکه غبن فاحش باشد پس اگر اندک
زیاد و کم شد که در عرف گول خوردن نمیگویند خیار نیست مثل آنکه در یکتومان
معامله یکدرهم از قیمت متعارف زیاد یا کم شده بلی اگر دو یا چهار یا پنج درهم مثلاً
مثلاً یکدرهم تفاوت شده گول خوردن است پس هرگاه ظاهر شد که گول خورده
خیار دارد میانه فسخ معامله یا امضاء بدون ارش و اگر متغیر نباشد رد یا عدم
تلف شدن یا تلف نمودن و امثال اینها عوض از او رد نماید در صورت خیار رد
و این خیار بتصرف ساقط نمیشود لهذا اگر متصرف گول دانست باید در صورت فسخ
عین مال مغبون را بدهد اگرچه معامله نموده باشد بلی اگر چیزی ظاهر شد که این
معامله صورت ندارد چه عین مال مغبون نیست بلی اگر مغبون راضی باین معامله شود
و عوض را خود بگیرد ظاهرا صحیح خواهد بود چه حکم معامله فضولی دارد و اگر
آنکه تصرف نمود مغبون است نه غابن باید غابن عین مال مغبون را بدهد و اما
مغبون چرا که مال غابن موجود است و متمیز است بدهد و الا عوض را چنانکه
گفتیم و اگر غابن [illegible] مغبون [illegible] احتمال دارد که مغبون خیار [illegible] ساقط شود
و احتمال دارد که باقی باشد و در این صورت اشکال است پنجم خیار تأخیر است یعنی
هرگاه مبایعه بعمل آید و قبض نشده نه بایع مبیع را تسلیم مشتری نموده و مشتری
نگرفته هنوز و نه مشتری ثمن را ببایع داده و بایع نگرفته هنوز تا سه روز بیع لازم است
که خیار در فسخ او نیست و بعد از انقضاء سه روز خیار فسخ برای بایع ثابت است
و این در صورتیست که مشتری تاخیر نماید در رد ثمن [illegible] از طرف بایع نبوده
و اما صورت عکس معلوم نیست که بایع را خیار باشد با آنکه سبب تأخیر از جانب

اوست و این خیار در صورتیست که شرط تاخیر در ثمن نشده بلکه شرط تاخیر در مبیع
هم نشده باشد چه شرط اول بیع را مبیع نسیه می کند و شرط ثانی سلف و حکم هر دو را
دانستی و همچنین شرط تعجیل در دادن ثمن یا مثمن را ننموده باشند و اگر نموده باشند و شرط
وفا نشد خیار فسخ برای صاحب شرط است بجهت آنکه وفا بدادن حق ننموده و اختیار امضاء هم
دارد بجهت آنکه میتواند دست از حق خود بردارد و ما بقی را بگیرد و حال شرط تاخیر یا تعجیل
بعوض ثمن یا مثمن معلوم می شود از اینکه گفتیم و این خیار تاخیر در این صورت نیز نیست
و اگر بدون همه این شرطها بعمل آید و بعضی از ثمن و یا بعضی از مثمن را قبض نموده حکم آن را دارد
که هیچ قبض نشده باشد یعنی خیار هست بعد از سه روز برای بایع و بعضی گفته اند که خیار
نیست بلکه بیع باطل میشود بعد از سه روز چه در اخبار وارد شده که بعد از سه روز بیعی
نیست برای مشتری یا میانه بایع و مشتری لکن مشهور حمل بنفی لزوم بیع نموده اند یا
خصوص مشتری و این اقوی است چنانکه در حاشیه که بر شرح ارشاد مولانا احمد اردبیلی
علیه الرحمة نوشته ام بیان این شده و از جمله خیار تاخیر است خیار چیزیکه تا فردا ماندن
آن فاسدش میکند بهر نحو فسادی که باشد مثل هریسه و امثال آن از مطبوخات و میوه
که زود فاسد شود تا فردا صحیح نماند و هر چه مثل اینها باشد پس اگر مشتری تا شام
آورد ثمن را و برد مبیع را فبها و الا بایع اختیار فسخ دارد که صلاح در آن دید که خود صرف
نماید یا بدیگری بفروشد فسخ می نماید اگر خواهد بلکه البته فسخ بهتر است هرگاه
مشتری شیعه باشد که مراعات عدم ضرر شیعه مهما امکن بکند لکن تسلط دارد که فسخ
نماید و ثمن را از مشتری بگیرد و لکن چون سعی نکند که بگذارد ضایع و فاسد شود و ثمن
از مشتری بگیرد هر حیله میتواند بکند اگر نتواند تصحیح امر نماید که فسادی نشود و بعضی گفته اند
که خیار اختصاص باینها ندارد و اختصاص بیک روز تا شب ندارد بلکه هر مبیعی که
مشتری تاخیر نماید در قبض و خوف تلف آن باشد خیار دارد بایع در فسخ و امضاء
و این اشکال دارد زیرا که دلیل برای این نیست بغیر سوای حدیث لا ضرر و آیه ما علی المحسنین
من سبیل و امثال اینها و مقتضای اینها آنست که بایع بفروشد مال مشتری را و عوض
را برای او نگاه دارد چنانکه حال در همه حقوق که نزد شخصی باشد و ترسد که تلف

چنین است که میفروشد یا عوض میکند چیز دیگر یا صاحبش بیاید مگر آنکه گفته شد که الزام این معنی هم بر بایع ضرر است که منشاش تاخیر مشتریست بلکه اینجا بایع صرفه اش که باشد اختیار دارد و از اینکه گفتیم ظاهر شد که بایع در صورت عدم فسخ و بیم فساد و تضرر مشتری نگذارد که فاسد شود و برای مشتری بفروشد چه مؤمن برادر مؤمن است باید اینجا برای خود روا دارد برای او روا دارد و اخبار در این باب بسیار است و تشدید زیاد دارد که نباید گذاشت برادر ایمانی متضرر شود اصلا بلکه نسبت بهر کس که مال اش حرمت دارد چنین باید نمود و وجوب کفائی صناعات و زراعات و تجارات برای نظم معاش مسلمانان و حرمت دارانست بلی اگر خود متضرر شود اگر دفع ضرر او نماید لازم نیست که متحمل ضرر شود باعتبار لا ضرر و لا ضرار لکن اگر مراعات نماید و ایثار بر نفس نماید شاید ممدوح باشد خصوص در صورتیکه ضرر خود سهل و ضرر آن عظیم باشد یا اعظم از ضرر خود باشد والله یعلم و اگر داند که برادر دینی تدارک ضرر او نخواهد کرد دور نیست که در این وقت هم لازم باشد لکن ضرریکه متحمل توان شد و میسر باشد تحمل آن والله یعلم لکن در اخبار تشدید بسیار وارد شده است چنانکه اشاره بان شد باید مراعات شود خصوص در مقام احتیاط و چنان است حال اگر بایع تاخیر نماید در گرفتن ثمن از مشتری غیر خیار فسخ چنانکه اشاره شد ششم خیار رؤیت هرگاه چیزیرا بوصف خرید و ندید هرگاه به بیند و موافق وصف نباشد همه اش یا بعضش یا آنکه مبیع را دیده الا بعض آن و آن بعض را اگر بعد دید موافق وصف دید نیامد خیار فسخ دارد اگر دون وصف برامد یا اگر فوق وصف برامد و بایع ندیده بود بایع خیار فسخ دارد اما مشتری در صورت اخری خیار ندارد اگر بایع دست از زیادتی برداشته و با و تکلیف نمود مشتری نگذاشت و منت گذارد مشتری ... چنین اگر آن بالا تر برای مشتری ضرر داشته باشد باینکه ... غصب نماید ... خوبی یا وجه اش را از ش کند باین جهة مثل اینکه کنیز و جیهه و مقبول برامد یا آنکه میسر نباشد محافظة یا آنکه کنیز پست میخواست از برای طحن و امثال آن و کنیز وجیهه را طاقت آن نباشد یا میسر نباشد الحاصل اگر بهتر برامد و مشتری عذر مقبول نزد عقلا دارد در فسخ اختیار

از ادار دو اگر مرادش لجاجت و عناد باشد معلوم نیست که خیار داشته باشد و هم
چنین است حال در صورتی که دون براید و مشتری راضی باشد بایع را نمیرسد که
فسخ نماید بجهة انکه دون برامده مگر انکه عذر وجیهی داشته باشد بانیکه گوید من کنیز وجیه
را فروخته ام از ترس زوجه ام یا حاکم یا غیره تحاشی و امثال ان چه خود ضررش دارم والله
یعلم هفتم خیار عیب است هشتم خیار فوات شرطی که در عقد شد بدان که انچه از اصل خلقت
طبیعتش بیرون رفته عیب است البته بانیکه یا زیادتر شده و یا کمتر شده و کمتر یا نقصان جسمی است
و یا نقصان وصف طبیعی است اول مثل انکه مملوک دست یا انگشت زیاد یا فرج زیاد و امثال
اینها داشته باشد یا چاقی و سمنی که از حد طبیعی گذشته باشد و حد طبیعی اینست که انسان
مستوی الخلقه را است و ثانی مثل انکه یکدست باشد یا چهار انگشت و امثال اینها و هر
و لاغری غیر طبیعی نیز از این جمله است بلکه موی پشت فرج و دو ران و موی دست و پا که
متعارف است اگر کنیزی نداشته باشد بحسب خلقت عیب است هر چند بظاهر مرام مطلوب است
و بمعالجات ازاله موی ازاله می شود و همچنین اگر سر عبد که موی نداشته باشد یا انها اگر کفیم و هم
چنین اگر خصی بیرون امده باشد هم عیب است هر چند خوش که باشد هر چند قیمة ان اضعاف مضاعف
زیاد شده باشد و ثالث مثل انکه بیمار باشد بیماری دائمی یا بیماری منقطعی که عرفا عیب
گویند و موجب ارش باشد بنحوی که خواهی دانست و محتمل که حین عقد اگر بیمار باشد و نزد
مشتری اید عیب باشد چنانکه فقهاء گفته اند و قیاس نمایند برادمی حیوانات و اشجار و ثمار و حبوب
و غیرها را و هر گاه مبایعه بلفظ مطلق شد در بیع مطلق منصرف بصحیح می شود یعنی سالم
از عیوب مذکوره و همچنین است حال ثمن که منصرف بصحیح می شود نیز پس هر گاه عقد مطلق
شد باید مشتری ثمن صحیح و بایع مبیع صحیح بدهند و همچنین اگر شرط صحت کنند بایع
مشغول الذمه است که اقل ما یصدق علیه الصحیح از مبیع معین را بدهد و مشتری اقل
ما یصدق علیه الثمن معین صحیح را و بر هیچکدام لازم نیست که بهتر از ان و خوبتر بدهد
و اگر تبرعا خوبتر و بالاتر را بدهند بر انکه لازم است که بگیرد و لجاجت ننماید مگر
انکه عذر وجیه شرعی بیاورد بنحوی که اشاره شد و اگر خواهند خصوص خوبتری را
بعنوان تسلط و استحقاق بگیرند باید شرط نمایند در ضمن عقد و هر گاه شروط

نمودند و عقد بکلی شده بشخص معین مشغول الذمه است که فردی از ان کلی را بدهد
و اگر عقد بشخص معین از مبیع یا ثمن شد و از شخص معین ظاهر شد که خالی است از ان مثل
انکه شرط شده بود که موی کنیز پیچیده باشد و ابروی باریک پیوسته و دهان تنگ
و امثال اینها و ظاهر شد که چنین است در این صورت خیار هشتمی را دارد که خیار
از راه فوت شرط است و تفصیل این در بیع صرف گذشت و بدانکه خیار فوت شرط
میان امضاء عقد است مجانا یعنی بدون ارش و تفاوت گرفتن بازاء شرط مفقود
و میان فسخ بیع و رجوع بثمن خود اگر موجود و عوضش اگر مفقود باشد این خیار هست
هرگاه قبل از تصرف ظاهر شد و اما اگر بعد از تصرف ظاهر شد مثل انکه شرط بکارت
کرده بود و بجماع کردن ظاهر شد عدم بکارت در این صورت ارش میگیرد مگر انکه بایع
راضی شود که تصرف کرده را پس بگیرد و مثل تصرف کردنست عیبی که حادث شود نزد مشتری
در غیر ایام خیار ارش چنانکه خواهی دانست و مسقط این خیار اسقاط بعد از عقد است یا انکه
بایع را بری الذمه نماید از حق و شرطش و همچنین است حال ثمن و همچنین است اگر بایع بفروشد
بقیمة مبیع بی کمال باعتقاد بی کمالی یا بشرط نقص این کمال و بعد معلوم شد که کمال را داشته
بود نزد بایع و اگر شرط نامشروع یا محال کردند مثل انکه شرط کند که زن تو بر من حلال یا انکه
زرع را قبل از وقت رسیدن برسانی و بعمل اری و امثال اینها شرط باطل بلکه بیع نیز باطل است
و اما خیار عیب پس میانه فسخ است بنحوی که گفتیم و امضاء با ارش یعنی تفاوت ما بین قیمت
صحیح و معیب اگر ثمن را داده از نقد ثمن تفاوت را پس میگیرد و اگر نداده نمیدهد و ما بقی را
میدهد و منشاء تفاوت را که در عیب ارش میتوان گرفت و در فوت شرط نمیتوان گرفت
در حاشیه بر شرح مولانا احمد ره نوشته ام و صورت یافتن ارش انست که از معیب را نزد
اهل خبره قیمة می کنند صحیحا و قیمة دیگر معیبا و تفاوت ما بین این دو قیمة را ملاحظه می
کنند که چه نحو است مثلا تفاوت عشر است یا ثمن است بهمین نحو تفاوت در قیمت
مبایعه ایشان بنا می گذارند چه بسا باشد که در مبایعه قیمة را بسیار نازل کرده باشند مثلا
بنصف قیمة فروخته باشد و تفاوت قیمة واقعی اگر نصف باشد در اینجا هیچ نمیباید
بستاند چه ارش باقی نمیماند پس لهذا نصف قیمة مبایعه خود شانرا ارش قرار میدهند

مثلا چیزی قیمتش ده تومان بود پنج تومان خرید و بعد معیب ظاهر شد که نصف قیمة
صحیح است پس معیبش نیز پنج تومان است پس هیچ ارش نمیماند و گاه است که چهار تومان خریده
صحیح را و هرگاه معیب نصف قیمة برامد باید یک تومان از بایع بگیرد و این بالبدیهه غلط است
چه صحیح که قیمت آن چهار تومان شد البته معیب که نصف قیمتش است دو تومان خواهد
بود پس دو تومان را از بایع پس میگیرد یا نمیدهد لهذا گفتیم که بتفاوت نزد اهل خبره ارش
را بنا نگذارند بلکه تفاوت نزد اهل خبره را ملاحظه کنند که چه نحو است عشر است یا نصف است
یا ثلث مثلا بعد از آن همین تفاوت بنا را بر قیمت مبایعه شان گذارند اگر عشر بود عشر قیمة
معامله شان را پس بگیرد یا ندهد و هکذا باقی صورتها و اگر در مبایعه اجلی باشد اجل را هم
دارند در قیمت اهل خبره و گرفتن ارش و این قیمت را نسبت بوقت مبایعه و مکان آن مرعی دارند
و این خیار عیب ساقط میشود اگر بایع تبری از عیب نمود مجملا یا مفصلا یا اینکه گفت بهمه عیب
باین متاع میفروشم یا امر العیب برعهدتی نیست یا اسم کرد آنرا میفروشم و امثال این عبارات و نیز
راضی شده بود یا اینکه مشتری عالم بعیب بود سابقا یا آنکه اسقاط خیار عیب نمود یا اسقاط
همه خیارات نمود و هرگاه خیار ساقط شد نمیتواند که رد نماید و نه ارش بگیرد و همین حالت
دارد اگر ثمن معیب باشد و اگر تصرفی در آن معیب شده بود در صورتیکه هیچ باین ارش نه
بعمل نیامده باشد که عیب ظاهر شد پس نمیتواند رد لکن ارش میگیرد مگر آنکه صاحبش راضی
باشد به پس دادن آن وقت میتواند پس داد و میتواند پس ندهد و ارش بگیرد و مثل
تصرف است هرگاه نزد مشتری در غیر ایام خیارش عیبی دیگر هم شد که در این صورت رد
نمیتواند کرد لکن ارش عیب سابق را میتواند گرفت و اما اگر در ایام خیار مشتری هم شد
مشتری رد میتواند کرد و این تصرف که گفتیم اگر بعد از علم بعیب شده بود هم فما حکم را
دارد مگر وطی کردن کنیزی که حامله برآید چون حمل عیب است میتواند با تصرف کردن
پس بدهد چنانچه میتواند ارش بگیرد و لکن پس دادن در صورتیست که نداند که
حامله است و وطی کرد و هرگاه رد کرد باید نصف عشر قیمت جاریه را با بایع بدهد
از جهت همان وطی که کرده است خواه وطی قبل کرده باشد یا وطی در بکر و وطی در دبر وطیست
شرعا و اگر باکره بود عشر قیمة بدهد بعد از زوال بکارت هر چند بجهة حمل این بکارت

در معرض زوال باشد و اینکه میتواند پس دادن با وجود تصرّف همین مخصوص است که عیب
حمل باشد و اگر حامله نباشد و عیب چیز دیگر باشد نمیتواند پس داد و امّا تصرّف بعضی گفته‌اند
باید منحصر بوطی تنها باشد که اگر تصرّف دیگر نیز کرده باشد نمیتواند پس داد چنانکه مقتضای
قاعده است حتی آنکه تأمّل کرده‌اند در بوسیدن و لمس سوای وطی و ظاهر آنست که چنین
است بلکه اگر بوسیده باشد و لمسهای دیگر که لازمهٔ وطی است عادةً نیز بعمل ورده باشد
میتواند پس داد بلی اگر عیبی نزد مشتری هم رساند در غیر ایام خیار نمیتواند پس داد و
همچنین اگر تصرّفات دیگر باشد و اگر مثل اب بده و در را ببند و امثال اینها باشد
اشکال نیست احوط عدم ردّ است بلکه اقوی هم همین است که رد ننماید و ارش بگیرد و این
عیبی که موجب خیار ردّ یا ارش است از عیبی است که در وقت عقد بوده یا در اوقاتی
که بایع هنوز مبیع را بمشتری نداده بهم رسد چه تلف و نقص از بایع است چنانکه گفته
خواهد شد و همچنین اگر حادث شود در اوقاتی که خیار باشد چه گفته خواهد شد که در اینوقت
از کسی که خیار ندارد از تلف خواهد شد و از کیسهٔ او میرود و اگر عیب در بعضی باشد
نه همه خیار میانه امضا و ارش گرفتن یا ردّ همه نمودن دارد امّا ردّ معیب تنها خیار
ندارد و همچنین است هرگاه دو شخص باتفاق بخرند و حصّهٔ یکی معیب برآید و یا ردّ با هم
بکنند و یا ارش بگیرند فامّا معیب تنها را اگر خواهند پس دهند تسلّط ندارند بلی اگر بایع
برضا پس بگیرد مانع ندارد در هر دو صورت بلکه در صورت اخیره هرگاه بایع بداند که
مشتری دو نفرند و هر یک قدری را میگیرند محتمل که بر بایع لازم باشد که معیب تنها که
حصّهٔ یکی از مشتریهاست بگیرد هرگاه ردّ کند لکن احوط و اولی آنست که گفتیم که باتفاق پس
دهند یا ارش بگیرند و خیار عیب فوری نیست بلکه هر وقت که خواهد یا ارش میگیرد
یا ردّ می‌کند لکن ردّ در صورتی است که تصرّف نکرده باشد چه بعد از تصرّف تسلّط غیر
ارش ندارد و اگر دعوی کند بایع که من بری از همه عیوب یا از خصوص این عیب کرده بودم
قول قول مشتریست هرگاه انکار کند با اینکه بایع اثبات نکند و اگر نمود قسم بمشتری دهد
و مشتری مخیّر است میانه قسم خوردن و ردّ قسم ببایع نمودن چنانکه قاعده است در
دعواها که چنین طی میشود و اگر بایع گوید که عیب نزد من نشده بود و همچنین در ایام

محمد تا متن است منه مد ظله العالی

تا متن باید بشود منه مد ظله العالی

خیار

خیار مشتری نیز نشده بود و مشتری بگوید که شده بود قول قول بایع است بدستوری
که گفته شد قطع میشود دعوی و گریزپایی غلام یا کنیز که سابقا در نزد بایع داشته است
عیب است اما حادث نزد مشتری عیبی نیست که رد بر بایع شود یا ارش گیرد و اگر دعوی
نماید که نزد بایع بوده هرگاه اثبات نمود که نزد او مکرر میگریخته هیچ شبهه نیست و اما
اگر اثبات نمود که گریخت نزد او دور نیست که کافی باشد برای ثبوت خیار و هم
چنین حیض ندیدن شش ماه تا شش ماه هم در کنیزیکه نه صغیره است و نه یائسه
و مراد از صغیره اینجا کمتر از نه سال نیست چه نه سال متعارف نیست که حیض ببیند
هر چند ممکن است پس خلاف خلقت زنان نیست حیض ندیدن نه ساله و ده ساله
و یازده ساله بلکه دوازده ساله بلکه سیزده ساله هم چه غالبا در این سنها نمی بینند
بلی اگر از سن متعارف حیض بینان حیض نه بیند عیبست بلکه دور نیست اختصاص
بشش ماه نداشته باشد بلکه هرگاه موافق عادت و متعارف هم سن و شهریها حیض نبیند
عیب باشد و همچنین است حال یائسه چه بسیار از زنان کمتر از سن پنجاه قطع میشود
حیض ایشان و ثفل و دودی که در مثل روغن چراغ که زیاده تر از عادت باشد عیب است
و همچنین بول نمودن در رختخواب عیبست از کبیر نه از طفل صغیر اما روسرخ بودن
و ثیب بودن یعنی باکره نبودن کنیز عیب نیست بجهت آنکه غالب در کنیز ثیبه بودنست مگر
کنیز صغیره قبل از بلوغ چه غالب و طبیعی از بکارتست و اگر مشتری شرط نموده بکارت
یا عدم بکارت را وقت عقد و خلاف شرط بعمل آمد خیار هشتمی را دارد نه خیار عیب یعنی خیار
دارد در رد یا برداشتن مجانا بدون ارش لکن اگر شرط بکارت کرده و بازاء آن زیادتی قیمت
ملحوظ بود اظهر آنست که ارش هم میتواند گرفت خصوص در صورتی که بتصرف و جماع ظاهر
شد که ثیبه است و اگر غلام یا کنیز دیوانه شدند یا خوره بهم رسانیدند یا پیس شدند تا حین
تمام شدن عقد تا یکسال خیار دارد مشتری در رد کردن و اگر تصرف نمود خیار رد نیست
علی الاحوط بلکه رد در این صورت اشکال تمامی دارد بلکه احدی از فقهاء راضی نیستند
لکن ارش میگیرد و اگر بعد از یکسال بهم رسید هیچ خیار ندارد نهم خیار تدلیس است
یعنی بایع مثلا حیله نمود در بیع بنحویکه موافق طبیعی متعارف نمود تا موافق رغبت

وخواهش مشتری بودار شد یا انکه نحوی نمود در وقت بیع که واقع چنین نبود مثلا کنیز که را موی خود در سر او نچسبیده نموده یا انکه کوسفند لاغری را اب و علف زیاده از حد داده تا انکه بنظر چاق نمود و سنگین و امثال اینها و همچنین کفته بود موی بچسپیده نمیخواهم پس مو بشرا بچسپانید بحیله و امثال اینها یا انکه کوسفند شیر دهی را مثلا مدتی شیر نشرانده و شیر ندوشید تا در پستان از بسیار جمع شد و بسیار شیر ده بنظر در امد و این را تصریه میکویند و فرعلی هذا پس اکر چیزی از اینها ظاهر شود که عیب است خیار عیب دارد و اکر عیب نیست لکن مشتری شرط خلاف نموده بود خیار هشتم را دارد که کفته شد و اکر تصریه است پس اکر ثابت شود تصریه باقرار بایع یا بینه مشتری اختیار دارد میانه امضای عقد بدون ارش یا رد نمودن و اکر رد نمود هر قدر شیری که از ان دوشیده و هست رد نماید بصاحبش انشیرها را اکر حین بیع بود بلا تامل و اکر موجود نباشد مثل ان شیر بدهد و الا عوض از قیمتش را بدهد و اما شیرهای دیکر را یعنی انچه بعد از تصریه از ان دوشیده از راه احوط انستکه بدهد خصوصا انچه مخلوط شد بعد از بیع با ان شیری که تصریه کرده بود هر چند ظاهر انستکه سه مد که نیم صاع و ربع صاع پس دهد از شیر کافیست هرگاه در ظرف سه روز شیر را دوشیده باشد و تصرف نموده باشد و اکر ثابت نشد تصریه تا سه روز اختیار دارد که پس دهد بجهه انکه در این ظرف امتحان نماید بدوشیدن که اکر ظاهر شد بامتحان او که تصریه شده است باینکه اول بسیار شیر امد و بعد نقص کرد و کاه استکه در روز دویم نیز بسیار است بجهة تصریه لکن در روز سیم و بالا نقص معتدبه میکند که ظاهر میشود که تصریه شده اختیار دارد در رد یا امضاء بدون ارش اما انقص سهل که بسیار اوقات دست هم میدهد و ظاهر نمیشود سبب ان و اکر رد نمود کفتیم که شیرها را نیز رد نماید بدستوری که مذکور شد فاما اخراجات ان کوسفند را اکر نموده وضع نماید و باقی را بدهد و اکر خود چرانیده باشد اجرت چرانیدن خود را وضع نماید مکر انکه تکلف ببایع نماید و این تصریه در کاو و کاومیش و شتر نیز میباشد بلکه بعضی از اجاری نموده اند در هر حیوانیکه مطلوب در ان شیر دادن باشد که مثل انکه الاغ ماده یا کنیزی را که شیر دهد برای شیر شان که بردجه محتاج شیر ایشان بوده لکن اشکالی هست در اینکه حکم تصریه داشته باشد بلکه حکم تدلیس دارد **دهم** خیار شرکتست یعنی چیزیکه مبیع باید شده بعنوان تعیین و تشخیص نه بعنوان کلی پس اخر ظاهر شد که قدری از ان

یعنی باقرار بایع یا بینه میرزا ابراهیم ایده

حق ذکر است خواه حق همان کرد داده است یا شخصی اجنبی این شرکت نقص و عیب است که موجب
خیار رد می شود یا قبول شرکت صاحب حق و این خیار مختص مشتری است اگر این شرکت در مبیع
باشد و برای بایع است اگر در ثمن باشد بشرط آنکه آن صاحب حق که اخذ مینماید بعین است مبتدا
است و داده است برضای خود لکن نبخشیده و اگر ببخشید و دست از حقش بردارد ممکن که
خیار بر طرف شود بشرط آنکه منت نگذارد یا آنکه گرفتن منت او را قبول کرد و اما اگر صاحب حق
جاهل بوده باین حق بعد از آنکه معلومش شد او هم خیار دارد میان امضاء عقد یا فسخ و اگر اجنبی
باشد صاحبان حق حق شفعه هم میرساند یا بتحقق شرایط شفعه و با عدم تحقق هیچ او را خیاری
یا حق دیگر نیست سوای آنکه بدون رخصت آن تسلیم مبیع بمشتری در صورت اول یا ثمن
ببایع در صورت ثانی نمیتواند نمود و در تحقق شفعه هم نمیتواند تسلیم نمود بدون اذن شریک
و اگر این زیادتی در چیزهای متساوی الاجزاء بهم رسید که مبایعه آنها بوزن یا کیل یا عدد یا
ذراع باشد که منی کذا یا کیلی کذا یا عددی کذا یا ذرعی کذا و بایع بمشتری باید داد جهلا و
مشتری نیز جاهل بود همان قدر زاید را پس میدهد ببایع یا دکری اگر صاحب دکر نیست
و همچنین است هرگاه هر دو معا و مشا بوده باشند زیادتی مثل آنکه جوالی داد که ده من گندم
دارد بمشتری که هشت من گندم خریده بود یا آنکه احدهما جاهل و دیگری عالم بوده لکن این در
مزروع مشکل است چه گاه باشد که این زیادتی اگر جدا نمایند ضرر ببایع یا صاحب دکر
بهم رسد که بیکار شود یا ناقص قیمت بلکه بعضی فقهاء مذروع را مطر داخل غیر متساوی الاجزا
نموده اند و اگر جوال گندم مثلا بجز ده من است بتصدیق بایع و بعد که کشیدند
دوازده من برآمد هیچ یک اختیار فسخ ندارند بجهة قسمت قهری که دو من را ببایع و ده من
را بمشتری باید داد و اگر بر سبیل فرض یا در احدهما یا هر دو در این قسمت قهری متضرر
شوند خیار فسخ برای متضرر خواهد بود اگر و اغماض ننماید باشد **یازدهم** خیار تبعض صفقه
است و این عکس دهم است چه آنکه مبیع یا ثمنی که بعنوان متشخص و معین مبیع یا ثمن بسته بعنوان
کلی و ظاهر شد نقصش خیار دارد آنکه ناقص رسیده است میان فسخ و امضاء بحصه
از ثمن که در مقابل آنچه باو رسیده یا بحصه از مبیع در مقابل آنچه باو رسیده از ثمن و این تبعض گاهی بعنوان
شرکت مثل اجنبی میشود که راضی باین عقد نسبت بحقش نباشد و امضا ننماید عقد را و اگر راضی شد بعد از

عقد و علم بمکن که خیار ساقط شود و احتمال بقاء نیز هست با ینکه بکوید من از تو خریده‌ام و از
دیکری نکرفتم و عقد با و نمودم یا اینکه خیارم مستصحب است و کاهی بعنوان مفروز میباشد مثل
انکه جفت دیا امثال انکرفت و یک لنک از مال دکری برامد که امضاء نمیکند عقد را نسبت
بخودش و اکر امضاء نماید همان حالت دارد و کاهی بتلف الهی میشود نزد بایع یا در ایام
خیار مشتری و کاهی بنداشتن بایع انچه را فروخته بود می شود و امثال از قبیل انکه
بعضی از مملوک حر برامد یا بعض از مبیع وقف یا بعضی از سرکه شراب برامد و امثال
ان و حال در ثمن نیز حال مبیع است و تفاوت فیه نقص یکلنک شدن در ذاهر عمی میدادند
چه در جفتان قیمتی دارد و لنکان با جفت قیمتی و بدون جفت قیمتی دارد نازل تر از
با جفت و حال در متساوی الاجزاء بنحویستکه کفته شد در خیار سابق بلکه اینجا تسلط
منع است علی ایّ تقدیر چیزیستکه ده من کندم مثلاً بخرد هشت من برامد میتواند کفت
من نمیخواهم من نخواستم مکر انکه ده من دارا بد و عوض اینرا از خارج نمیخواهم مکر انکه مبایعه
بنحو کلی باشد دو من بدهد امّا اکر بنحو کلی باشد و هشت من داد و دکر ندارد که بدهد
میتواند باز فسخ نماید که من به ده من ضرورت دارم و نمیخواهم که از دو کس بخرم چه اعراض
مختلفست و در طرف ثمن اظهر است چه میکوید بکنو مان ضرر ضرورت داشتم و کفن بکار
نماید و نمیخواهم تتمه را از دکری بکیرم الحاصل کسیکه ده من چیز خرید از حین مبایعه
ده من منتقل میشود بملک مشتری و ده درهم مثلاً منتقل میشود ببایع و هر یک
تسلط دارند که تمام حق را بکیرند و اکر بعض حق داده شد و باقی داده نشد میرسد که
بکوید که عقد و عهد و شرط و رضای من بکذا بوده هر کاه نشد فسخ میکنم و میتواند
بکوید که راضی شدم و عوض ما بقی را پس ده اکر داده و الا ندهد چه من عقد و عهد
و شرطی نمودی که اینرا با باقی بدهی و جزء جزء در عهده تست که بدهی پس اکر ندهی
بعضی را میخ ندارد که باقی را ندهی بجهة انکه بعض حق مرا ندادی و حق من مستصحب است
باید بدهی و مکسور ساقط نمیشود بمعسور چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلم
فرموده اند و باز فرموده اند که ما لا یدرک کلّه لا یترک کلّه یعنی چیزیکه همه‌اش نشد
هم نشد بلکه بعضی دست هم بدهد همه را ترک نمیتوان نمود الی غیر ذلک از ادله

یعنی ده من را خرید
و بده درهم فروخت الا
انکال در صورت نبود
و نحو آن نیست میرزا
منظور الله
۱۲

صحت و امضاء بالنسبه پس آنچه توهم نموده بعض متأخرین از اینکه امثال این عقدها
باطل است بمقتضای قاعده اصلی ندارد ششم خیار تعذر تسلیم مثل آنکه مبایعه به
بنا بر تسلیم عوضین بگمان آن شد و ظاهر شد تعذر بعد از عقد تا وقت معین که مطر
خیار بهم میرسد اگر خشن یا و نرسد و متعذر شد میانه فسخ یا امضاء در صورتیکه
در تعذر مطلق امکان انتفاع باشد که بیفا هنته نرسد و خیار میان امضاء مجانا یعنی
بدون ارش یا فسخ است هفتم خیار تفلیس است مثل آنکه چیزی بمفلس فروخته
بودند هرگاه عین مال خود را یافتند اختیار دارند در فسخ باینکه بردارند عین مال خود را
و در امضاء و با طلبکاران دیگر در قسمت غرماء شریک شوند و بنحو ایشان سهم ببرند و نقص
بخورند بحساب ایشان **فصل** در احکام خیارها بر وجه کلی خیار مجلس نمیباشد در
هیچ معامله سوای خرید و فروخت و اما خیار شرط پس در هر عقد معامله جاریست
سوای عقد نکاح و وقف و عتق و ابراء و طلاق و ساقط می‌شود بتصرف صاحب خیار
هر نحو تصرفی که باشد از تصرفات مالکان که از راه ملکیت در ملک خود می‌نمایند که
حتی مثل آب بده و در ببند و ختم بده یا آنکه لمس کنیز کند یعنی دست بدست آن
یا موضع دیگر گذارد یا نگاه کند بچیزی که حرام است دیدن آن از کنیز و امثال اینها چه
ظاهر میشود که رضا بملکیت بهم رسانید و اگر صریح گوید که این تصرف میکنم بدون رضا به
بیع کلامش شرعا مسموع نیست و مذکور شد که تصرفات ضروریه برای آب دادن یا علف
دادن و یا خر بستن و تیمار کردن و امثال اینها مسقط نیست و همچنین هرگاه سوار شود در
بردن بآب و علف دادن و امثال آن از راه چموشی که غیر آن نشود یا اگر بشود این بهتر و
اصلح است یا آنکه اگر صعوبتی و عسری دارد غیر سواری بردن اینها ضرری بدارد یا غیر اینها
بنحوی که گذشت و همچنین اگر تصرف امتحانی باشد برای امتحان هرگاه شرط نموده باشد امتحا
بعد از مبایعه را یا راضی شود بایع بآن و بعضی مطلق تصرف امتحانی را مضر میدانند بشرط
آنکه بقدر امتحان باشد و بس مثلا اگر زین یا پالان بر پشت آن میگذارند برای سواری
امتحانی و امتحان شد همان ساعت بر دارند از پشت و دو دقیقه تاخیر نکنند عمدا بلکه
سهوا نیز چه تصرف سهوی را نیز مسقط خیار میدانند علی اشکال پس احوط بلکه اقوی آنستکه

اگر تصرف سهوی شد بنا را بر اسقاط خیار نگذارند مگر آنکه مثل دیدن موضع چیزی از
کنیز که بر او حرام است قبل از خریدن یا لمس آن باشد سهواً مثل آنکه دست او به دست کنیز
خورد سهواً ظاهر اینها سبب سقوط خیار نمیشوند والله یعلم در حدیث صحیح آنست
که هر کاری که با آن کرد و احداث نمود مسقط خیار است و بدانکه تصرف بفروختن یا بخشیدن
و امثال اینها مسقط خیار است بلکه بمعرض بیع و امثال آن درآوردن نیز مسقط است
بنا بر این آنچه بعضی میکنند که چیزی را میخرند بخیار شرط برای آنکه اگر فروختند و از ایشان خریدند
بقیمت خوب فبها و الا رد نمایند و میبرند به بازار یا غیر بازار و بمعرض بیع در میآورند اگر خریدند
نحو خواهش ایشان خوب و الا فسخ می کنند و پس میدهند غلط است چه بمعرض بیع درآور
دن موجب سقوط خیار است و اگر فروختند چیزی را که خیار داشتند بیع ایشان صحیح است
چه مال خود را فروختند و همچنین حال رهن و معاملات دیگر اما خیار ساقط شد بجهت تصرف
و بدانکه هر کدام که تصرف نمودند در آنچه باو منتقل شده تصرف آن مسقط خیار خودش است
و بیع لازم می شود نسبت به آن و باعث ساقط شدن خیار از دیگری نمیشود مگر آنکه از دیگری
التماس نموده بود در تصرف که تصرف کند پس تصرف آن ساقط می شود خیار از هر دو [illegible]
بلکه به مجرد التماس شاید خیارش ساقط شود هر چند از دیگری تصرف ننماید و خیارش
باقی نیست همچنین است هرگاه تصرف [illegible] با اذن و رخصت کردن از دیگری باشد که
هنوز نیست آنکه خیار [illegible] ساقط شود بلکه مجرد اذن دادن دور نیست که خیارش ساقط باشد
و اگر تصرف نمودند در آنچه [illegible] مثل آنکه بایع در مبیع و مشتری در ثمن تصرف
کنند و این عقد [illegible] دور نیست که باعث فسخ [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اگر [illegible] الا [illegible]
[illegible] بلکه [illegible]
بیع نیست مگر آنکه [illegible] داشته [illegible]
کرد [illegible] مال [illegible] مال و نیست یا آنکه [illegible]
از خارج [illegible] تصرف [illegible] است و دانستی [illegible]
که تصرف باعث سقوط خیار [illegible] بلکه در بیع شرط [illegible]

جز مانع تصرّف مسقط نیست هر چند مشتری از ملک خود بیرون نماید بفروختن یا بهبه و مثال
آن چه بایع هرگاه فسخ نمود تسلط دارد که عین مال خود را در دست هر که باشد بگیرد و معامله
مشتری باطل میشود مجملاً و اگر عین مالش تلف شده باشد بتلف الهی یا عیب دار شده
باشد رجوع میکند بعوض مالش که اگر مثلی است بمثل و اگر قیمی است بقیمت و شناختن
هر دو را و رجوع بمشتری بجهة آنستکه در ایام خیار بایع هر تلفی یا نقصی که در آن شود
از کیسه مشتری رفته است و ضمان بر اوست و اگر بتلف متلفی است رجوع بآن مینماید
و میتواند رجوع بمشتری نماید و او رجوع بمتلف نماید و اگر خود تلف نموده از کیسه خودش
رفته است و اگر فسخ نموده عوض از مشتری میدهد و اگر مشتری تلف کرده ضامن است
هرگاه بایع فسخ نمود عوض را باید بدهد الآن اما بایع در آن ثمن که گرفته چه انحو تصرف
میتواند نمود و بفروختن مال خود را مگر برای تصرف در ثمن آن ازان نیست که شرط مینمایند
که هرگاه رد مثل ثمن نماید باز اختیار فسخ داشته باشد و مشتری نمیتواند گفت که عین
مال مرا بده نه مال خود را و اگر عین مال او را داد هم نمیتواند گفت مثل ثمن را بده عین آنرا
میخواهم و اما خیار غبن پس اگر قول آن کسی را گرفته ایم که میگویند تصرف در آن سلعه که از
مغبون گرفته کرده بود خیار غبن مغبون اصلاً ساقط نمیشود خواه تصرفش باخراج از ملک
باشد و خواه نه که در هر دو صورت خیار فسخ دارد و بعد از معامله تا غابن فسخ مغبون
نماید معامله غابن باطل میشود و اگر مغبون راضی بمعامله غابن شد و اگر امضا نکند معامله
غابن را حکم فضولی دارد و برای خود شر خواهد بود و رجوع مینماید مغبون بعین مال خود
اگر تلف نشده باشد در صورت فسخ و الا عوض میگیرد بضمانی که در خیار بیع شرط گفته
شد و اگر مغبون تصرف نموده در حالیکه نمیدانسته گول خورده پس ظاهر آنستکه
اختیار فسخ دارد خواه تصرف مخرج از ملک خود نموده خواه غیر آن هر چند در تصرف مخرج
احوط عدم فسخ است خصوصاً هرگاه آزاد نموده باشد یا ام ولد نموده باشد لکن در
فرضی که نتواند که فسخ نمود ظاهراً تفاوت زیادتی را میتواند گرفت بجهة لا ضرر و لا
ضرار و اینکه این خیار برای دفع ضرر غبن است هر چند جمعی از متأخرین گفته اند که
تفاوت را هم نمیتواند گرفت و آن جید است و اگر احتیاطاً از این جهة نمایند بد نیست

واللّه اعلم و اگر بعد از علم بغبن تصرّف در آنچه گرفته بود کرد اسقاط خیار نمود و بیع لازم شد
و اگر تصرّف در آنچه بغبن داده بود کرد ظاهراً فسخ معامله نمود بتفصیلی که سابقاً در خیار
شرط گذشت لکن خیار غبن فوری نیست بحسب ظاهر پس باید همان ساعتی که مطلع شد بغبن اختیار
فسخ یا امضاء نماید پس اگر نمود فبها و الّا بیع لازم است چه این خیار برای رفع ضرر است و
ضرر از او مندفع شد بهمین قدر لکن آن قدر تنگی نیست بلکه مرخص است آن قدر که تأمّلی نماید
یا با اهل خبره در آن نزدیکی شوری نماید و محتمل که باقی باشد آن قدر که بر بایع ضرری نباشد
یا آنکه مطلقاً باقی باشد لکن احوط بلکه اظهر اوّلست و امّا تلف الهی پس بقاعده آنکه تلف از که
من لا خیار له میشود تلف از غابن شده و اگر تلف مخلوقیست پس بدستوریست که گفته شد
و امّا خیار مجلس پس خیار هر دو طرف باقیست تا از هم دیگر جدا شوند بنحوی که گفته شد مگر آنکه
تصرّف در آنچه گرفته نموده باشد پس خیار او ساقط می‌شود و بیع نسبت باو لازم میشود امّا
آنکه تصرّف نموده پس خیار او باقیست و اگر تصرّف در آنچه داده بود نمود پس ظاهرش فسخ
بیع است بنحوی که سابقاً دانستی و امّا خیار تأخیر پس از حین حصول خیار اگر در آنچه فروخته بود
تصرّف نمود این فسخ بیع است و اگر در عوض آنکه عبارت از ثمنست تصرّف کرده این امضای بیع است
و ظاهر این خیار نیز فوری نیست علی الاحوط بدستور خیار غبن و امّا باقی خیارات پس تصرّف
در آنچه گرفته اند موجب امضاء و در آنچه داده اند موجب فسخ است هرگاه عالماً مختاراً باشد
و خیار همه آنها فوری نیست سوای خیار عیب که فوری نیست هر وقت خواهد پس میدهد و هر وقت
میخواهد امضاء میکند و ارش میگیرد مگر آنکه تصرّف در آن نماید پس ردّ نمیتواند نمود بلکه
ارش میتواند گرفت و مثل تصرّف نمودن است آنکه عیبی حادث شود در وقتی که عهدهٔ عیب
بر همین شخص است که میخواهد ردّ نماید چه با وجود عیب کذا نمیتواند ردّ نمود بلی ارش می
تواند گرفت برای سابق مثلاً هرگاه عیبی در ایام ثلاثه خیار حیوان بهم رسد میتواند ردّ
نمود بجهت آنکه ضمان عهدهٔ تلف و عیب در این ایام بر بایع است بخلاف آنکه بعد از ثلاثه
عیبی حادث شود و معلوم شود که عیب داشته بود یعنی غیر این عیب که در این صورت ردّ
نمیتواند کرد و ارش میتواند گرفت و بدانکه هرگاه خیار برای هر دو طرف باشد و یکی از
ایشان فسخ نموده و دیگری امضاء فسخ مقدمست و معامله بهم میخورد و فقهاء فرموده‌اند

که تلف در ایام خیار از من لا خیار له است پس اگر خیار از برای بایع تنهاست تلف اگر شود مبیع از مشتری تلف شده است و اگر از برای مشتری تنها خیار است تلف از بایع میشود و اگر خیار برای هر دو است تلف مبیع از بایع و تلف ثمن از مشتریست و در صور ثلاث ولی منصوص هستند در بعض موارد چون بعنوان معلل مفهوم میشود عموم فهمیده اند و حکم اخیر از جمیع دو حکم اول با هم بنا گذاشته اند والا مقتضای قاعده بیع صحیح آن بود که ثمن تلفش از بایع باشد و مبیع تلفش از مشتری بجهت آنکه بمجرد عقد منتقل میشود عوضها به یکدیگر پس میبایست تلف هر ملکی از مالکش باشد و لهذا حکم در ثمر و منافع چنین است باینکه منفعت مبیع از مشتریست در ایام خیار چنانچه مال اوست بعد از ایام خیار منفعت ثمن مال بایع است در ایام خیار و بعد از آن ایام هر چند تلف شود در آن ایام و بسبب تلف از کیسه غیر صاحبش رفته باشد یعنی از کیسه صاحب اولی رفته باشد که نماء و ثمن برای صاحب ثانی است که الان صاحبست و اما بعد از ایام خیار تلف از صاحب ثانیست که الان صاحبست همچنانکه نماء و ثمر هم از اوست و هر مبیعی که تلف شود پیش از آنکه بقبض مشتری در آید و بمشتری داده شود اگر تلف شود از کیسه بایع رفته است و مبایعه هم باطل میشود باینکه ثمن بر میگردد و ملک مشتری میشود و اما نماء و ثمن مبیع از مشتریست هر چند بیع باطل شود چه بطلان از حین تلف است نه از اصل و همچنین ثمن و نماء ثمن مال بایعست تا آنوقت که مبیع باطل شود و برگردد بمشتری **فصل** در بیع و معامله ربائی بدانکه هر چیزیکه مکیل باشد یا موزون که معامله آن بکیل یا بوزن میشده در عهد رسول الله صلعم اگر معلوم باشد یا در بلاد معامله اگر عهد رسول الله صلعم معلوم نباشد باید معامله آن مثل بمثل باشد که هیچ زیادتی در هیچ طرف نباشد خواه صحیح را با شکسته یا با عیب دار معامله نمایند چه باید سر بسر باشد و خواه صحیح را با صحیح و خواه خوب را با بد و خواه بد را با خوب بهر صورت باید معامله سر بسر باشد یعنی اگر بکیل معامله شود باید کیل هر دو طرف یکی باشد و هیچ زیادتی نباشد و اگر موزون باشند وزن یکی باشد و هیچ زیادتی نباشد بلکه گوشت گوسفند را با گوسفند معامله نمایند و همچنین گوشت گاو و شتر و غیره از ماکول اللحم با آن حیوان که آن گوشت از نوع آنست هر چند که آن حیوان خودش مکیل یا موزون نیست چه ظاهر وارد شده و شاید

بعضی از فقهاء موزون تخمینی را نیز داخل موزون گرفته باشند که اعم است نزد ایشان از که
موزون بتحقیق و تخمینی و گوسفند و امثال آن اگر برای گوشت بخرند البته بوزن تخمینی میخرند
و همچنین خرمای بر سر درخت با خرمای چیده که مکیل یا موزون بالفعل است معامله خوب نیست
چه بر سر درخت بتخمین میخرند و همچنین جار در زرع هر چند و لیکن اعراب به مینامند یعنی
مبیع خرما بر سر درخت بخرمای چیده و در زمینی که زرع باشد محاقله مینامند و هر دو
حرام است بخرما الکن اگر احتیاط از امثال اینها کرده شود بهتر است یا انکه هر یک باشد که
بتخمین بخرند بر سر درخت با خرما چیده ان که مکیل و موزون باشد معامله نمایند و زرع هم چه
گندم باشد و چه غیر آن [illegible] موزون [illegible] معامله آن را با [illegible] نیست اگر سر را
نباشد [illegible] استفتاح و محرمات [illegible] زیاد [illegible] بقیمه [illegible] نباشد از جنس آن
[illegible] یا موزون [illegible] از جنس [illegible] مثلا [illegible] معامله شود [illegible] یا
در [illegible] باید نباشد [illegible] گندم [illegible] جو [illegible] یا پس یا [illegible] یا فلوس [illegible] پیسه یا
ریسمان [illegible] غیر ذلک بلکه باید [illegible] باشد که زیاد شود مثل انکه یکمن گندم
بده بعوض یکمن گندم با شرط احتمالی [illegible] یا اوردن یا انکه قدری از زنان
در خانه [illegible] یا کار [illegible] بوده باشد و امثال اینها از [illegible] اجرت بازاء انها بالذات
باشد شرعا اگر خواهند اجرت [illegible] باشد که [illegible] اجرت نداشته باشد
در اصل [illegible] هر چند زیادتی [illegible] گندم باشد [illegible] قیمتی ندارد بلکه [illegible]
گندم حالی [illegible] اجل [illegible] میباشد بحسب [illegible]
اجل قلیلی باشد [illegible] یا معامله صحیح شده و شرط شده [illegible]
میدهم یا ظهر میدهم یا [illegible] میدهم [illegible] اختصاص
بگندم نیست و همچنین اختصاص [illegible] و اختصاص بوزن [illegible] بلکه اگر معارضه
شود [illegible] گندم مثلا [illegible] و شرط شود انکه یک سوره قران بخواند برای او یا برای پدر
یا مادر او یا شخص دیگر حرام است و ربا است اگر چه سوره کوچک باشد یا یک آیه باشد
و امثال اینها چه [illegible] زیاد [illegible] حرام است [illegible] حرام بودن و ربا بودن اختصاص
بمبایعه ندارد بلکه [illegible] و مشارطه [illegible] چه صلح باشد [illegible]

ثمن

عنها یا غیر اینها مثل آنکه معامله مشروط بان باشد یا نخواه طالب کند یا غیر اینها و این
ربا ربای معامله و معاوضه است که همین در مکیل و موزون میباشد و بس و در غیر اینها
نمیباشد پس یکثوب پارچه بدهد و دو ثوب پارچه بگیرد مثلا ربا نیست و اما ربایی
دیگر هست که حرام است و آن ربای قرض است یعنی چیزی را قرض دهند بشرط منفعت
و این اختصاص بمکیل و موزون ندارد بلکه در همه جا جاری است چه هر چه را قرض میدهند
معنی از اینست که همان اگر قرض دهند همانرا بعینه یا مثل آنرا بعینه بدون زیادتی اصلا اگر
دهند خواه زیادتی از جنس باشد مثل یکمن گندم یکمن و نیم گندم و چیزی که زیادتر با یکمن کند
یا قرائت قرآن و امثال آن که گفته شد سوای اجل و تاخیر یا آنچه اجل را اسقاط از ثمن در عوض
نمیباشد بلکه قرض و مشروطات بمعنی اجل و تاخیر است که آن اجل و تاخیر را شرعا میباشد
برای آنکه قرض میگیرد و اگر اجل و تاخیر را باید بشرط نفع تبرعا بقرض گیرنده بدهد قرض ده و اصلا
بازاء آن هیچ چیز نگیرد که نفعی داشته باشد یا نفعی داشته باشد چنانکه گفتیم که خواندن
آیه قرآن را نیز بازاء آن شرط نماید و همچنین مثال آن از اخذ در قرض شکسته قرض دادن
و بازاء آن درست و صحیح گرفتن هر چند بهتر نباشد حرام است و ربا است چه صحت منفعتست
و همچنین اگر بد را قرض بدهد بشرط خوب گرفتن از آن هر چند بهتر نباشد حرام و رباست چه
منفعتست خواه قرض دهنده این منفعت را برای خود شرط نماید و خواه برای پدر یا مادر یا
خویشان و خواه برای اجنبی اگر چه فقیری باشد که همه حرامست و اگر منفعت برای قرض
گیرنده شرط شود بعضی آنرا نیز حرام میدانند و اظهر عدم حرمتست لکن احوط اجتناب است
و این حرمت در وقتی است که شرط شود در قرض و اگر شرط نشود و تبرعا بدهد حرام نیست
بلکه گفتیم که مستحبست که قرض گیرنده نفع بدهد و جزای احسان نماید و اما قرض
دهنده مستحبست که نگیرد بلکه مکروه است و معامله را قرض الحسنه نماید و از خدای تعالی
اجر خواهد بهتر است و حال ربای در معامله نیز چنانست یعنی شرط آن زیادتی حرام اما
اما اگر بدون شرط بدهد حرام نیست و دانستی که قاعده کلیه در قرض همان نفع بودن است
با شرط در حین یا قرض بدهد هر نفعی که باشد بنابر مشهور و بعضی میگویند که هر نفعی حرام
نیست بلکه حرام نفعیست که بازاء آن قیمتی یا اجرتی باشد شرعا چنانکه گفتیم اما اگر قرض

دهد بشرط آنکه قرض بقرض دهد وقتیکه خواهد یا آنکه قرض دهد بشرط آنکه چیزیرا که بکسی
دیگر میفروشد باو بفروشد بهمان قیمتیکه بدیگران میفروخت یا سلف کند با او بهمین نحو یعنی
بهمان قیمتیکه سلف میکند با دیگران یا اجاره دهد خانه یا چهارپا یا امثال اینها را باو باجرتیکه
بدیگران میدهد و امثال اینها حرام نیست مثل آنکه دختر باو دهد بمهریکه بدیگران میدهد
وغیر ذلک و اظهر اینستکه اینها حرام نیست و قاعدهٔ کلیه در ربای معامله و معاوضه همانا مخصوص
مکیل و موزونرا معامله نمودن با زیادتی دریکطرف از مقدار همان مکیل یا موزون هر زیادتی
باشد که گفتیم امّا مقدارها هرگاه مساوی شد نقصی ندارد هرچند نفعی باشد مثل صحیح
عوض شکسته و خوب عوض بد بلکه در این صورت معامله را غیر سر بسر نمیتوان نمود اصلا پس
بازاء صحیح بودن یا بهتر بودن هیچ نمیتوانند قرار داد اصلا بلی اگر شرط نباشد زیادتی
بهمه صورتی حلال است و دانستی که جو در مبحث ربا با گندم یکجنس حساب میشود باید سر بسر
معامله شوند و نزد فقهاء هر چیزی با اصلش و از همان نوعش از یکجنسند مثلا شیر
گوسفند و ماستان و پنیران و روغنان و کشکان و دوغان و امثال اینها از یک
جنسند و روغن گوسفند یا روغن گاو میش یا روغن گاو دو جنسند میتوان بتفاضل
و زیادتی معامله نمود بخلاف شیر یا روغن همان و ماستش همان الی غیر ذلک همانطوریکه
گفتیم یکجنس حساب می نمایند و تفاضل و زیادتیرا راضی نیستند و همچنین است نزد
ایشان گندم و آردش و نانش و غیر اینها از آن و حکم مساوی اینها مذکور خواهد شد
و همچنین کنجد و روغنرا یکجنس حساب می نمایند و قس علی هذا و ربا میانهٔ پدر و فرزند
و زن و شوهر و آقا و مملوکان نمیباشد و میانه فرزند و مادر میباشد و همچنین میانه پدر
و فرزند رضاعی میباشد و میانه مرد و متعهٔ او میباشد و آنکه نمیباشد زن دائمی است و
میانه آقا و کنیز مشترک میباشد از کنیز مختص است که نمیباشد و میانه آقا و عبد یا کنیز مکاتب
میباشد امّا میانه او و مدبر نمیباشد یعنی آنکه بنا گذاشته که بعد از مردن آقا آزاد باشد
و ربا میانه مسلم و کافر نمیباشد باین معنی که مسلم میتواند از او بگیرد امّا باو دادن حرام است البته
و بعضی گفته اند که در صورتی میتواند که معاهد نباشد و بامان در نیامده باشد و این احوط است
هرچند گفتن مطلق خالی از قوه نیست و امّا ربا میان مسلم و اهل ذمه پس مشهور آنست که هست

وحرامست گرفتن ربا از ایشان وهم دادن واین اقواست البته باکه ظاهر اینست که غیر این احتمال ندارد وهیچ وجه جایز نیست وبعض با دری تجویز کرده اند گرفتن ربا از ایشانرا ندادن بایشانرا چه با دنرا اتفاق نموده اند براینکه حرامست وانچه در ولایت عجم متداول شده که زر بهند وهند واز او ربا میگیرند با انکه دانستی که خلاف احتیاط است حرامست بجهة انکه ایشان یقیناً میدانند که هندوان زر را گرفته بمسلمانان میدهند واز این ربا میگیرند علی رؤس الاشهاد **و** دانستیکه این حرامست باتفاق علماء وموافق حدیث هم حرامست علاوهٔ ایات واخبار متواتره در حرمت ربا پس علانیه انکار حرام مینمایند و مسلمانان ربا ده علانیه این حرام را می کنند ومع ذلك این رباها از مسلمانان گرفته قدری ازان هندو خود برمیدارد وقدری دیگر را باین مسلمانان که زر باو داده بود برای منفعت میدهند واین مسلمانان با انکه اعانت در اثر ان کافر وهر یك هر یك از مسلمانان ربا ده نموده عین مال ان رباده ها مسلمانانرا میگیرد ومالك می شود **و** شنیدیکه درهمی ازان بدتر از هفتاد زنا بمادر خود ودختر وخواهر است در خانهٔ کعبه ودانستیکه ربا شهرها را خراب می کند چنانکه تمام عجم را خراب نموده خدای تعالی حفظ کند ودانستیکه معامله خرما با رطب ومانند اینها جایز نیست نه سرا سر ونه با تفاوت **فصل** در بیان احکام قبض چه بسیار بکار افتد انکه قبض غیر منقولات مثل زمین وخانه وحمام وبستان وامثال اینها قبض انها بتخلیه است باینکه مانع نشود از تصرف کردن مشتری واظهار نماید که برو وتصرف نمای ورفع تصرف خود نماید واگر موقوف بکلید است بدهد واما منقولات مثل حیوان انستکه ریسمان که در گردن انها یا سر انها است بدست مشتری دهد یا همچنان سر انها را بدست مشتری دهد ومحتمل که کافی باشد انکه بگوید که بگیر وبرو وبگذارد وسر دهد نزد او واحوط اول است **و** اما مثل اقمشه ونقود وامثال انها قبض ان انستکه بدست مشتری دهد یا بدامن او اندازد باطلاع واعلام او یا بوکیل او دهد و در اینها ودر حیوان نیز اگر بگیرد مشتری بعضی فقهاء میگویند که بحاکم شرع گوید تا جبرش نماید بگرفتن یا بحاکم شرع دهد وظاهر انستکه بدست او گذاشتن اگر گرفت والا بدامنش وامثال ان انداختن باطلاع او واگر میسر شد والا نزد او انداختن وگذاشتن هر گاه نگیرد کافیست لکن نه باطلاع او وواجب نیست که تصدیع رجوع بحاکم شرع را بکشد یا مؤنهٔ انرا اگر حاکم شرع باشد

اما با طلاع او نزد او کذارد یا انداز دا کر نکرفت و این اختصاص بمبیع ندارد بلکه ثمن نیز
چنین است بلکه هر حقی چنین است لکن شاهد بکیرد دهم اکر خوف انکار و منجر شدن بدعوا
باشد همچنانکه دادن بدست او نیز چنین است و این شاهد کرفتن برای خیریت و سنت و امر
بان ارشادیست و جمعی میکویند که قبض در مکیل و موزون بکیل و وزنست و این احوط است
البته و اکر قبل از قبض مبیع تلف شد یا معیوب شد دانستیکه از کیسهٔ بایع رفته است چنانچه
کذشت و اکر غاصب غصب نموده قبل از قبض باز عهدهٔ او بر بایع میدانند که باید استخلاص
نموده تسلیم مشتری نماید و همچنین است حال ثمن بحسب ظاهر که استخلاص از در عهدهٔ
مشتریست پس اکر هردو استخلاص شد بحیثیتیکه تا خبر نشد فبها و الا خیار فسخ بهم میرسد
برای صاحب اخری میانه فسخ یا امضاء عقد و اکر فسخ نمود عوض را پس میکیرد اکر داده بود
و الا نمی دهد و اکر عوض را تلف نموده یا نزد او تلف شده عوض او را میکیرد و اکر امضا نمود
باید صبر نماید تا از غاصب بدر آید و اکر خود نتواند و بایع نتواند مثلا خود بدر آورد و اکر خواهد
آزاد نماید میتواند نمود هر چند ربط بغاصب باشد و مغصوب باشد اما ثمن هر کاه نموده تا
مشتریست و بر بایع عهدهٔ آن ثمن نیست چه عقد را بران نموده بود تا انکه در عهده اش باشد
وفا کردن بدادن بمشتری چنانکه حال در اجزای مبیع چنانست با یکه در عهدهٔ بایع است که بدهد
مکر انکه بایع غاصب شود اما ثمن در عهدهٔ او نیست و اکر مثل مملوک و خانه و حیوان باشد و منفعه
غاصب از ان برده باشد ضامن از منفعه نا برده نیز هست باید اجرت را بدهد و باید اعلی
اجرتها را بدهد اکر تفاوت اوقات منشأ تفاوت اجرتها باشد یا تفاوت مملوک یا حیوان یا شد
انها بحسب سن یا صحت و مرض و امثال اینها باشد چه نقص اینها عهده و عوضش برغاصب است
و کال و فوایدی ایشان مال صاحبشانست هر چند بفعل غاصب شده باشد و اما اکر بایع خود
مانع از غاصب شود از قبض بدون علت شرعی غاصبند هر دو و خیار برای مشتری نیز هست
میان فسخ و امضاء و در امضاء اجرت لازمست بر بایع مثل غاصب هر چند منتفع نشده باشد
و اکر بایع از راه علت شرعی حبس نموده خودش یا مانع دیکری شد از دادن بانکه نداد تا ثمن
را بدهد چه خوف داشت از دادن که ثمن بدست او نیاید یا اکر بیاید بعد از محنت و تعب
یا خسارت در این صورت منفعت برده را باید مشتری بدهد هر کاه ثمن را کرفت و مبیع را

۱ — عبارت نیز در عهدهٔ بایع نیست بلکه بر کاهٔ صاحب [illegible] منه مد ظله العالی ۱۲

۳ — منع شد بسبب شرعی [illegible] و اما [illegible] تحصیل [illegible] منه مد ظله العالی ۱۲

داد و اخراجات مبیع در صورت حبس شرعی بر مشتری نیست بجهة آنکه مال او نیست و همچنین
در صورت غیر شرعی نیز خرج بر او نیست چه مال او نیست لکن هر گاه غاصب خرج کشید
از کیسه غاصب رفته بلکه بر او لازم است که نگذارد تلف بشود پس لازم است که خرج آنرا بکشد
و بمشتری رجوع نمیتواند نمود و بر بایع لازم است که مبیع را فارغ ساخته تسلیم نماید بلکه آن
حین تمام شدن عقد اگر مبیع مشغول بچیزهای بایع است مثل خانه یا صندوق و امثال
اینها که مبیع نموده در حالیکه مال خودش در میان آنها است باید بزودی آنچه زودتر فارغ
نماید و از اینجا بیرون کند و الا غاصب است مگر آنکه برضای مشتری باشد در اینجا بودنش
و اگر غاصب شد اجرت باو دهد و احکام غصب بر او جاری است و باید که بایع آنچه مؤنه دادن
و تسلیم مبیع است بمشتری از کیسه خود بدهد مثل کیل نمودن یا وزن و مؤنه ثمن بر مشتری است
مثل وزن نمودن و صراف نمودن و اما مؤنه برداشتن و بخانه خود بردن بر صاحبش خود است و
میشود شخص واحد متولی اقباض و تقبض هر دو بشود مثل آنکه ولی یا وصی مبایعه فیما بین دو نفر که
ولایت ایشان را دارند بکنند یا شخص واحد وکیل بایع و مشتری هر دو است یا آنکه خود بایع و
قبض ده و وکیل مشتری است در قبض گرفتن یا عکس آن والله یعلم **فصل** در شرکت و احکام
بدانکه شرکت دو معنی دارد یکی عقد است و معامله ایست و دیگر مجرد بودن مالی میان دو نفر یا
زیادتر یا بشرکت بودن حقی غیر مالی مثل راهها و مسجدها و امثال اینها که حق مشترکست مثل
مرور کنندگان و نماز کنندگان و غیر اینها و مال عین میتواند بود مثل خانه و حیوان و غیرهما
و منفعت نیز میتواند بود مثل سکنی و سواری و امثال اینها و منشأ شرکت گاهی قهریست مثل
ارث و گاهی معامله مثل آنکه بشراکت باهم خریدند یا اجاره کردند و امثال اینها و گاه بمجرد
خلط و مزج میشود مثل گندم و سرکه و شیره و امثال اینها را باهم ممزوج نمودند مال دو نفر
یا بیشتر را خواه خود ممزوج نمایند یا یکی از ایشان یا شخص خارج یا حیوان یا باد یا خود بخود مثل
آنکه مال هر یک در شیشه مختص خود بود و در طشت و امثال آن گذاشته بود شیشهها خود بخود
شکست و گاه شرکت باعتبار اشتباه بهم میرسد مثل آنکه مشتبه شود شیشه مال زید
بمال عمرو و غیر ذلک و گاه هست مزج یا اشتباه از طرف ظالم یا غاصب میشود و گاه هست
مالی هست که معلوم نیست مال خاصه زید است یا خالد و عمرو و هیچ وجه از وجوه مرجحست

ظاهر نشود که مال کدام است نه بشهود و نه بقسم و نه بنکول و نه غیر اینها در این صورت مال را مشترک
میانه هر دو میکیرند و حکم بالمناصفه میکنند هر چند واقعا مال یکی است جز اینکه اینها صلح شرعی
قهریست و بعضی بقرعه تعیین میکنند و اینها همه در صورتیست که هر یک دعوی نمایند که مال
من است یا انکه صبی یا مجنون باشند یا کویند که نمیدانیم که مال کدام یک از ما است و اما اکر
هر یک اقرار نمایند که مال من نیست اما شرعا مال از میان این دو بیرون نیست پس صبر میکنند
تا راضی شوند و الا قسمت قهری مینمایند یا قرعه میزنند و محتمل که از ملک هر دو بیرون رود
هر کاه دلیل انحصار مال میانه همین دو نفر مساوی اقرار یا اضعف از اقرار باشد و هر کاه
بیرون رفت از قبیل اموال مباحه می شود یا مال امام نظر ببعض روایات که ظاهر میشود که همه دنیا
مال رسول صلعم و ائمه ع است بحسب الحیز بخیال من است تا تامل نماید که هست یا نه و تامل در دلالت
نیز بکنم الحاصل هر صورتیکه مال مشترک باشد اکر نقصی در ان بهم رسد از میان همه است بقدر
حصه و نسبت بحصه و اکر نفعی میکند باز چنین است و اکر مؤونتی دارد مثل نفقه حیوان و کسوه ادمی
از حیوان بلکه غیر ادمی نیز و مثل اجرت [illegible] کان و حافظ و نکهبان و [illegible] اینها هر کاه شرعا
مستحق باشند مؤونه نیز بر حصه ها است و اکر بعضی معیوب باشد [illegible] بر همه است و اکر
غاصب یا دزد قدری ببرد [illegible] از میان همه است بقدر حصه و انها مشغول الذمه همه اند بقدر
حصه و شرکت دیکر که عقد و معامله است انستکه دو نفر یا بیشتر عقد شراکت بعمل اورند
در عمل و معامله کردن بمالی از هر یک که اول مالها را با هم ممزوج نمایند یا انکه ان مالها از اول هم مشترک
بوده باشد بانحاء سابقه پس نفع و نقصان و مؤونه بر سر همه بحصه است بنحویکه کفته شد و اکر مالها
ممزوج نشده باشند و از یکدیکر ممتاز باشند نقصی که رو داد بهمان مالی شده که ناقص شده
نه انها که ناقص نشده اند و همچنین است حال نفع و مؤونه پس معلوم شد از انچه کفتیم انکه اکر در عقد
شراکت شرط شود انچه خلاف مقتضای شراکت است عقد صحیح نیست علی الاحوط بل الاقوی ایضا
مثلا اکر شرط شود که نفع مجموع برای یکی از ایشان باشد یا نقصان بر یکی از ایشان باشد یا نفع
یا نقصان نسبت بمال نباشد بلکه تفاوت داشته باشد صورت ندارد چنانکه کفتیم و از جمله امور فاسد
انستکه بعضی قرض میدهند نصف مال شراکت را یا قدری از ان را بشرط انکه قرض کیرنده عمل نماید در
شراکت و بعوض عمل چیزی بکیرد از نفع و نفع را بر سر مال بحساب مال قسمت نمایند بطور شراکت و

نمیدانند که در شراکت آنکه کار میکند از یکی از شریکها در مال شراکت باید شریک دیگر بعوض
کار او اُجرة کاری که بکند مقابل او تا آنکه ربح مال را بالمناصفه قسمت کنند یا آنکه بعوض کار او اجرتی قرار
دهد در خارج با تفاوت در نفع قرار دهد با آنکه نفع را سه حصه نمایند مثلاً دو حصه برای
شریک کارکن و یک حصه برای خود لکن نقصان بر سر مال است با آنکه مثلاً راس المال دو حصه آن
از شریک کارنکن و یک حصه از شریک کارکن و نفع دو حصه درست شود هر یک را یک حصه
اینها اما نقصان نسبت بمالها بر سر مالها است که دو بهر نقصان از دو حصه و یک بهر از یک حصه
وامثال اینها بهمین نحو است و اما اگر قرض بدهد بشرط آنکه شریک کارکن نفع کار خود را
نخواهد برای عوض صریح است بلی اگر شرط نماید و عقد شراکت را نسبت بمال العمل او ورد
چنانکه مقتضای عقد مطلق است اما شریک کارکن خود تبرعاً دست از عوض کار خود بردارد
وجزای احسان قرض دهنده را منظور دارد حلال است بلکه نسبت باو مستحب است هر چند نسبت
بقرض دهنده مستحب است که نگیرد نفع کار کسی را بلا عوض یا بی رضای حیا نکند دو نسبتی سابقا ذکر شراکت که
بعضی میکنند باین نحو که انچه هر یک بهم رسانند میانهم بشراکت و انچه نقصان برسد بهر یک
بر سر هم بشراکت این هم باطل است و این شراکت معاوضه گویند و همچنین شراکتی که بعضی
میکنند باینکه هر یک بدن کار صنعتی یا حرفه یا کسبی یا تجارتی دارند اما میگویند انچه هر یک
بهم رسانیم میانهم بشراکت اینهم باطل است و این شراکت را ابدان میگویند و گاهی دو نفر
یا بیشتر با هم بشراکت بنای زراعت میگذارند باید تخم هر یک را با دیگری مخلوط و ممزوج نمایند
تا شراکت بعمل آید یا تخمی را مشاعاً بخرند یا ملک ایشان شده باشد بوجهی که مشاعاً در آن تصرف نمایند
نیز شراکت بعمل می آید که نفع و نقصان میانه هم است و اما اگر تخم هر یک علیحده باشد و زرع کرده
شود شراکت هنوز بعمل نیامده هر تخمی که خوشه شده زرع از مال صاحب خودش است نه تنها
و همچنین اگر بدر بشده یا بر طرف شده و اگر خرمن نموده و خورد کردند بنحوی که ممزوج شد و معلوم نشد
که حصه هر یک چه قدر است شرکت بعمل آید یا آنکه معلوم است لکن صاحب زیاد قدر زیاد را
بصاحب نقص بخشید و شرایط هبه بعمل آمد از اقباض و غیره یا آنکه صلح نمودند بنحوی که شرایط
صلح بعمل آید خوب است و شرکت بالسویه بعمل می آید و اگر هبه یا صلح مثلا بعمل نیامد و مزج بعمل
آمد شرکت بعمل می آید لکن نه علی السویه بلکه متفاوت آنچه معلوم است از مالها و غیره معلوم را

[1] و در اینصورت باید بقواعد عقد با حصه رفتار شود منه مد ظله ۱۲

[2] این اشتباه مضاربه است در سهم اگر که در صورت و همه شرایع مضاربه ثابت است منه مد ظله العالی ۱۲

بعضی قهری طی نمایند و هیچیک از شرکاء نمیتوانند در مال مشترک تصرفی نمایند مگر باذن
همه شرکاء هر نحو شراکتی که بسته باشند در مال و هرچه اذن داده شده بهر قدری باید اکتفاء
بهمان اذن و همان قدر شود و تعدّی هیچ جایز نیست اصلا و اگر تصرف نمود احدی بدون اذن
یا تعدّی نمود از مأذون و یا قدری با وجود عصیان ضامن نیز هست که اگر تلف شود یا انچه رو
دهد که عیب یا نقصی بهم رساند از متصرف ضامن است انچه را که در تحت ید او است و باقی
مانده هم با آن زیادتی که تصرف نموده همه را زیرا که غاصب است و با او معامله غاصبها کرده می
شود و هرگاه اذن طلبید در تصرف بایستی حتما اذن بدهند چه هر شریکی که مانع شود شرکا را
از تصرف و انتفاع ظالم و متلف است و معامله ظالمان و متلفان با او میشود البته و منفعتی
تلف شده بر شریکش را باید عوض بدهد باو و اگر عین بسبب حایل شدن تلف شد ضامن عین
نیز هست و اگر خودش تصرف کرده البته غاصب عین نیز هست نسبت بحصّه او و اگر تصرّف
نکرده نیز غاصب است چه آن مشترک در تحت تسلط او و در ید او هست بدون مانعی از غیر
پس معامله غاصب با او میشود که ضامن عین از تلف شدن و نقص شدن و معیب شدن
و قیمة نازل شدن همه هست که باید اعلی القیم را بدهد و منفعت برده و نابرده همه را ضامن است
که بدهد و اخراجاتیکه کشیده است بهر نحوی که کشیده باشد از کیسه او رفته و اگر شریک ظلوم مکر
[illegible] غصب [illegible] و انما [illegible] الا بحاکم شرع [illegible] مینماید
و الا [illegible] میکند و الاقتصار [illegible] بهر نحوی که میسّر باشد و احوط آنست که [illegible]
را بعد از آن نماید که از حاکم شرع [illegible] طلبش حاصل نشود یا حاصل شود الا به تعب یا
خرج کردن یا خفت کشیدن یا قسم خوردن یا آنکه نزد حاکم شرع نتواند حق خود را ثابت نماید
و مدعی علیه او قسم بخورد بقسم خلاف واقع امّا قسمش نمیدهد چه اگر قسمش بدهد قسم رد دنیا ساقط
میشود و همین قسم خوردن شر است در دنیا مگر آنکه بعد از قسم خوردن تائب و نادم شود و
[illegible] السنکر [illegible] و اینها که گفتیم مخصوص اینجا نیست بلکه تقاص
در هر حقی [illegible] چنین است لکن هر کس را راضی نیستیم بتقاص کردن چه طبع در نزد است و
[illegible] تقاص [illegible] تحصیل نمایم و کاهی [illegible]
[illegible] تقاص میکند [illegible] که طبع مسامحه در دین

دارند و بسهل انکاری در دین عادت نموده اند پس چنین کسان چون مباشند باید شرعی مرخص در تقاص شوند بعد از آنکه بیان راه استحقاق و سد بند خصیصا ها موافق واقع بنا مگر یقینا از جمله اشخاص مذکورین نباشند پس انوقت میتوانند تقاص نمود والله یعلم

و عقد شرکت از عقود جایزه است از هر دو طرف و هر یک هر وقت که خواهد فسخ عقد مینماید و اگر اجلی در این عقد قرار دهند مثل آنکه گویند تا یکسال شریک باشیم یا دو سال یا شش ماه یا هر قدر دیگر تعیین کنند این لزوم ندارد بلکه میتوانند هر یک که خواهد ... از اجل فسخ نماید و فایده اجل اینست که بعد از اجل جایز نیست تصرف اصلا الا ... یا اذن جدید و یا شریک میتواند مال مشترک را تعمیر نماید بدون اذن شریک یا موقوف ... و بعضی تجویز نموده اند حتی آنکه اگر منع نماید هم تجویز کرده اند ... اگر ... احسان کند بدون غرامت و غیر ... و بعضی فرق نموده میان ... مختص ... با اولست که ... میتواند ... منع از تصرف شریک اضرار ... هیچ ضرر نشود ... شریک بلکه تبرع و احسانیست که ... المحسنین ... شریک که شریک ... شود در عمارت نمودن ... بلکه اگر عمارت می کند بدون ... حصه از شریک ... بلی اگر آن شریک ... مناسب ... پیدا کند ... در این صورت احتمال ... از اجلی که حاصل شد از آن تعمیر ... بلکه هم از کیسه خودش باشد ... ضرر است بلکه اگر ... و هم ... صرف نمودن ... باید یا شریکش ... و ظلم است ...

رسید صاحب شود و شریکش در تغییر نشود و شرع راضی بظلم نیست و اگر اصل ارض منفعت
داشته باشد باید حصه شریک را در خصوص منفعت ارض بدهد و هرگاه مال مشترک دین باشد
پس هر چیز یکی از شرکاء استیفاء نمود و وصول کرد باقی شرکاء در آن شریک هستند نمیتواند
جواب ایشان بدهد باینکه این قدر را من وصول کردم برای خودم نه برای شما و حصه شما بنود شما
بروید برای خود وصول کنید نمیتواند گفتن بلکه باید حصه ایشان را از آن وصول کرده بدهد هر چند
حصه نموده باشند باینکه هر که آنچه را وصول نمود برای خودش که این حصه تو و باطلست و
اگر طلبها اگر از زید داشته اند بیکی شریک داده اند و طلبها اگر از عمرو داشته اند بشریک دیگر و هکذا
باین نحو قسمت نموده باشند و راضی شده باشند و قرعه زده باشند چه قسمت قرض و دین
ما فی الذمه باطلست و همچنین است حال هرگاه شرکت میان دو نفر باشد و مکروه است مشارکه
با کفار نمودن بلکه در حدیث منع بضاعت با ایشان دادن و ودیعه سپردن و دوستی صاف با ایشان
نمودن نیز وارد شده و علامه ملحق فرموده بکفار مسلمین را که پروا از محرمات نداشته
باشند و شاید از جهة این باشد که مال ایشان مشتبه است بجهة بی پروائی یا آنکه امانت داری ایشان
نیست بجهة مذکور یا آنکه باید از ایشان متنفر بود از باب نهی از منکر و مراد از کافر غیر
مؤمنست هر چند در حدیث نهی وارد شده بجهة آنکه علتهای مزبوره مشترکست بلکه هر کدام
از جهات مذکوره باید کرد آنچه گفته شد لیکن کافر بطریق اولی پس تامل کن و هرگاه خواهند
شریکها قسمت نمایند مالهای مشترک را اگر متساوی الاجزاء باشد بنحوی که قسمت کردن آن
احتیاج برد کردن احد شرکاء چیزی برد دیگری برای درست نمودن حصهها و قسمت ندارد
و قسمت چنین مالی را قسمت جبری و قهری مینامند و اگر درست آمدن حصه و قسمت
موقوفست برد چیزی این قسمت تراضی مینامند و اولی مثل گندم و جو و روغن و شیره
و امثال اینها مثل خانه که بناهایش موافق و متفق افتاده که حصه هر یک بنائی می افتد درست
و بنا که هیچ زیادتی نیست باحدی نمیشود و ثانی مثل خانه مختلف الاجزاء که قسمت بالسویه
ممکن نیست [illegible] که بیکی چیزی زیاد دهند و این حقیقت معامله و معاوضه است موقوف
بتراضی [illegible] قسمت اول احتیاج برضای طرفین نیست بلکه هر یک تسلط دارد که حصه
خود را از دیگری جدا نماید بقهر و بعد از آنکه حصهها را جدا نمودند باید قرعه بزنند هر که

حصه که بنام هرکدام برآمد مال اوست و احوط آنست که بدون قرعه نکنند و بعد از انکه
قسمت شد و صحیح قسمت شد برگشت ندارد و لزوم بعمل میاید مگر انکه ظاهر شود که در قسمت
حیف و میل شده و بالتفاوت بوده چه عمداً تفاوت شده چه سهوا و هرگاه در قسمت تراضی
راضی نشود بقسمت حاکم شرع جبر مینماید تا راضی شود و اگر حاکم نباشد مؤمنان حسبتاً این
جبر و قهر را مینمایند که ضرر بشریک نرسد و گاه باشد که شریک نخواهد شریکش را جبر بر شراکت
نمودن مخالف قاعده الناس مسلطون علی اموالهم است و باید قسمت بنحوی نشود که موجب
سفاهت بشود مثل اینکه مال از حیز انتفاع افتد یا ضرری بکسی رسد که عقلا انرا نپسندند والله اعلم

فصل در مضاربه بدانکه هرکس مالی بکسی دهد که کار در آن بکند اگر منفعت آن مال را
شرط مینمایند که مابین هر دو باشد اینرا مضاربه مینامند و اگر شرط شود که منفعت
مخصوص بعامل و کارکن باشد انرا قرض مینامند باعتبار انکه اگر مال تلف شد از کیسه عامل رفته
است چنانکه اگر نفع کرد از آن اوست و اگر شرط شد که همه منفعت برای صاحب مال باشد اینرا
بضاعت و تبرع مینامند و در این صورة اگر تلف شد مال از کیسه صاحبش رفته چنانکه در
مضاربه نیز از کیسه صاحبش میرود و در صورة تلف شدن و در صورة تبرع عامل
مستحق اجرت نیست اگر تبرع شرط شده باشد یا انکه شرط نشده باشد لکن معهود و متعارف
ندارد که چنین عاملی چنین کاری برای صاحب مالی باجرت بکند و اگر معهود و متعارفی
داشته که چنین شخصی چنین کاری برای چنان شخصی به تبرع نمیکند والبته اجرت دارد مستحق اجرت
خواهد بود از صاحب هرگاه دانستن معهود و متعارف را و امر کرد بعمل و اگر ندانستن
معهود را و امر کرد و گفت مرادم احسان و تبرع نمودن بود و لهذا ظاهرا اجرت نکردم و عامل
گوید که چون معهود و متعارف من ظاهر بود من اعتقاد داشتم که دانستی و امر کردی و از این جهت اسم
اجرت خواستن را نیاوردم مسئله مشکل است چه اصل برائت ذمه صاحب مال است و اصل ضایع
نشدن عمل عامل که معروف است باجرت گرفتن و معهود متعارف در این باب دارد و اصل
مجان نشدن چیزیکه عوض دارد و اجرت دارا است بسبیل معهود و متعارف با اینکه منتقل شدن
این عمل بملک صاحب مال بلا عوض نیست و شاید اقوی اول باشد بلکه ظاهر اینست هرچند خوف
حصول ضرر اضاعه است بلکه دست از امثال این احتیاطها برندارند و اما مضاربه پس دانستیکه

مجموع مال از یکشخص است یا بیشتر که میدهند بدست عاملی خواه عامل هم یکی باشد یا بیشتر
وعقد مضاربه میان صاحب مال وعامل بعمل میاید بصیغهٔ عربی یا فارسی باینکه میکوید این
مال را بتو دادم بمضاربه که عمل در این مال بکنی وهرچه نفع بهمرسد میان من وتو باشد یا ما وشما اگر
هر دو طرف متعددند یا من وشما اگر عامل متعدد باشد وبس یا ما وتو اگر عکس آن باشد و
باید تعیین نمایند وقت عقد که حصهٔ هر یك از صاحب مال وعامل از نفع چه قدر است واگر
متعدد باشند حصهٔ هر یك از متعددها چه قدر است ومعین نیست که برای صاحب مال
دو ثلث وبرای عامل یکثلث چنانکه الان بیشتر چنین مضاربه می کنند چه مضاربه منحصر در این نیست
بهمه نحو می شود از قسمت واگر عقد مضاربه مطلق شد بدون تعیین حصه اگر تعارف در دو
ثلث ویکثلث بنحوی شده که از اطلاق همان را میفهمند واطلاق منصرف بهمان میشود
عقد صحیح وقسمت دو ثلث ویکثلث است بنحویکه کفته شد واگر چنان تعارفی ندارد که
فهم دست بهم دهد ومجهول میماند باطل میشود عقد وعقد را بهر لفظ وعباراتی که
معنا عقد مضاربه از آن معلوم ومفهوم میشود بعمل آوردن کافیست ومعین نیست لفظی
ودر قبول شاید فعل کافی باشد باینکه عامل بردارد وببرد لکن احوط آنستکه بزبان قبول کند
ومشهور میان علمای ما بلکه اجماعی ایشان چنانکه علامه رحمه الله فرموده ومخالفی ندیده ایم آنست
که مالی که باو عقد مضاربه واقع میشود باید نقره سفید یا اشرفی باشد که طلا ونقرهٔ
مسکوك بسکهٔ معامله اند واگر اینها نباشند بلکه متاع یا جنس دیکر یا طلا ونقرهٔ بی سکهٔ معامله
باشد عقد بآن واقع نمیشود وبعضی از علمای متأخرین که تأمل در این حکم نموده اند تمامست
چنانکه در حاشیهٔ شرح مولانا احمد ره بیان کرده ایم واگر خواهند وکیل شود عامل در اینکه
بعد از آنکه این اجناس را فروخت وزر نمود یا طلا ونقره را مسکوك بسکهٔ معامله نمود آنوقت
عقد مضاربه بعمل آورد باینکه ایجاب را وکالةً کوید وقبول را اصالةً واحوط آنستکه دیکری
را وکیل نماید در قبول نمودن از جانب خودش واز اینکه کفتیم ظاهر شد که مضاربه بر پیسا
که فلوس باشد واز مس است باطل است چه حال آن حال اجناس است وباید دانست که
اجناسی که وکیل بود که بعد از فروختن مضاربه نماید تا زر نشده است در دست این
عامل بعنوان امانتست اگر نفعی داشته مال صاحب مال واگر نقصانی دارد از کیسهٔ صاحب مال میرود

و عامل اگر شرط اجرت شد برای او در رد نمودن مستحق میشود و اگر شرط نشد حال انحال
کسیست که مال را به بضاعت و تبرع میگیرد بتفصیلی که گفته شد و اگر افراطی یا تفریطی یا مخالفتی
از عامل سر زد ضامن است و حال او حال غاصب میشود که ماخوذ باشد و احوال میشود چنانکه
مکرر اشاره شد و دیگر باید که مال مضاربه معلوم باشد و باید که دین نباشد چه اگر عقد
مضاربه بر طلبی واقع شود که در ذمه است خواه ذمه عامل و خواه ذمه دیگری باطل است تا آنکه
گرفته شود و وصول گردد بعد از آن مضاربه واقع شود و الا حین دین بودن مضاربه اش
باطل است پس اگر خواهند باید مثل سابق وکیل نماید عامل را که بعد از وصول عقد مضاربه
را بعمل آورد و دیگر باید مال مضاربه آنقدر باشد که از عهده معامله کردن با آن تواند بیرون
آید مگر آنکه شرط نماید که تواند استعانت از دیگری نماید و اگر نشد این شرط شاید اطلاق لفظ
کافی باشد هرگاه عالم باشد صاحب مال که عامل خود بتنهائی از عهده بیرون نمیتواند آمد
یا آنکه متعارف باشد که عامل استعانت نماید مثل آنکه نوکری بگیرد یا اجیری یا غلامی ملکی
باشد یا مثل اینها و اگر شرط شد باشد که خودش بدون استعانت عمل کند و مالک ندانست
که عامل از عهده بیرون نمیتواند آمد باید عامل خبر کند او را و الا ضامن خواهد بود همه
اموال را یا آن قدر زیادی را علی اختلاف الاقوال و هرگاه صاحب مال شرط نمود در عقد
که بغیر این مال مضاربه از دیگری نگیرد یا شرکت غیر نکند و خود را باجاره و جعاله هم ندهد یا
تبرعا نیز برای دیگری کار نکند یا امور خود شرا متوجه نشود که مانع مضاربه یا موجب نقص
در عمل مضاربه شود یا آنکه مبادا مانع یا نقص بعمل آید بهر صورت باید شرط را هرگاه قبول نمود
مراعات نماید و اگر قبول ننمود عقد صورت ندارد و اگر این شروط نشد اگر اطلاق عقد را
معهود متعارف هست که [illegible] چیزی از این امور نشود چه چیزی مانع ندارد باید آن معهود مراعات
شود و همچنین اگر قرینه باشد مثل آنکه مال مضاربه بسیار کم باشد یا آنکه بسیار بسیار باشد [illegible]
مراعات شود چه بسیار کم جائی ظاهرا مانع از امور مذکوره نیست و بسیار بسیار مانع
هم از آنها است بر اکثر مانع است و اگر هیچ یک از معهود یا قرینه نباشد ظاهر آن است که مانع از
این امور مذکوره نباشد [illegible]
و [illegible] بعمل نیاید [illegible]

و مکرر
احتیاط در آن
گذشت میرزا
مرحوم اعلی
١٢

عمل نموده و مع ذلك حبس مال مضر نيست ظاهر بلى اگر فسخ عقد نمايد مانع ندارد چه اين عقد
از عقود جايز است هر وقت خواهند هر يك از طرفين ميتوانند فسخ نمود چنانكه خواهى
دانست لكن بعد از فسخ بايد اعلام نمايد از جهت دفع غرر و ضرر و غير ذلك از احكام كه ميخواهيم
دانست و احوط اينست كه هر گاه مال مضاربه قدر معتدبه باشد كه مضاربه بگيرند مگر
بر حصه صاحب مال يا از اول شرط نمايد و همچنين هر گاه از ديگرى گرفته است اعلام نمايد كه
من مضاربه هيچ مردم هستم و اين احتياط براى اينست كه مبادا آخر منجر بدعوى و نزاع و جدال
شود باينكه صاحب مال گويد كه اين همه مال مضاربه بچه جهت گرفتى و فوق وسع خود را اقدام
نمودى و خلل در امر من نمودى چه چيز بگوئى منجر بدعوى و گفتگو شود شارع ناخوش دارد
و استحكام و سند بند را براى دفع غوغا بسيار خوش دارد بلكه منع نموده از معامله كه در معرض
نزاع باشد والله اعلم و بر هر تقدير هر گاه مضاربه ديگرى باشد اگر كسى يا از مال خود نيز خواهد
هم و اگر نمايد مال صاحب مال را مخلوط بمال خود و مال ديگرى نمايد و همچنين مال ديگرى را بمال خود
يا صاحب مال اول مخلوط نمايد الا باذن و رخصت و اگر اذن نگرفت و مخلوط كرد غاصب ميشود
يعنى احكام غصب بر او جارى نيست باينكه ضامن عين و منافع باعلى القيم و غير خواهد بود و اگر
قرينه باشد كه از آن ظاهر باشد رخصت خلط و مزج نحوى كه يقين حاصل شود مانع ندارد
و بر هر تقدير اخراجات مزبوره اگر خواهيم گفت كه از مال صاحب مال است همه را پاى صاحب مال حساب
ندارد بلكه اگر صحيح شد خلط و غاصب نشد بان اخراجات مذكوره از مال همه بر دارد نسبت بحصه ها
و ما المال مگر آنكه عامل شرط نمايد و قبول نمايد صاحب مال و ديگر از شروط مضاربه اينست كه
نفع بايد ربح مشاع باشد ميان عامل و صاحب مال پس اگر معين نمايد قدر مفروضى را براى
احدهما و ما بقى براى ديگرى فاسد ميشود باينكه بگويد مثلا اگر يك تومان براى صاحب مال و هر چه
زياد آمد براى عامل يا بالعكس و جايز است متعدد شدن هر يك از طرفين چنانكه گفتيم و اما
مضاربه عامل با عامل ديگر پس جايز نيست مگر باذن صاحب مال و همچنين شراكت يا بضاعه
و تبرع نمايد مانند قرض و غير ذلك و اگر مضاربه نمايد مثلا باذن ديگرى نمود و شرط نمود ربح را ميان
عامل ثانى و مالك صحيح است باذن و اگر شرط كرد كه ربح براى خودش و مالك باشد باطل
ميشود هر چند عامل ثانى راضى باشد بجهة آنكه اول عملى نمود كه بازاء آن ربح خورد بلى اگر

شرط نماید با عامل ثانی که قلیلی از حصه خودش را باو بدهد چون الجعاله اینکه مضاربه را از مالک
گرفته و باو داده ممکن که صحیح باشد اگر معین نماید و ممکن اگر همین معنی را با صاحب مال بکند نیز صحیح
باشد و اگر قلیلی از عمل را او کرده باشد و بازاء آن شرط چیزی معین نماید هرگاه آن عمل هم معین
باشد ظاهراً هیچ اشکال ندارد و اگر بدون اذن مالک مضاربه با ثانی نمود باطل نیست بلکه
فضولیست موقوفست بر اجازه مالک اگر اجازه داد صحیح والا باطلست و عقد ثانی لکن مال را تسلیم او
ننماید مگر باذن صاحب مال و اما عقد اول که میانه خود و صاحب مال است بحتمل که انهم فسخ شده
باشد باینکه عقد ثانی اگر خود فضولاً از جانب مالک نموده است فسخ فسخ خودش باشد و عقد
مضاربه را هرگاه مطلق نموده اقتضا میکند که انچه را مالک در معامله کار او بود اگر او معامله
مینمود انهم کار مضارب باشد چه مضاربه وکالتیست در معامله از جانب مالک پس میتواند
عامل که عرض نماید قماش و جنس را و باز نماید و بپهن نماید و غیر ذلک از امور یکه در مبایعه
صادر می شود از بایع در وقت بایع شدن عامل یا از مشتری در وقت مشتری شدن
او و همچنین اجاره نمودن حمال برای حمل یا حیوان یا دکان و حجره برای حفظ و غیر ذلک و میتواند
نیز معیب را بخرد هرگاه صلاح داند یا انکه معیب را که خیار رد و امضاء و ارش داشته مشترا
مثلاً رد نماید یا امضاء نماید و ارش گیرد الی غیر ذلک از احکام معامله که گذشت همه را
با صلاح و غبطه نه بدون آن هر چند مالک بدون صلاح هم میتوانست بشرطیکه بسفاهت
منجر نشود اما مضارب بدون صلاح نمیتواند چنانکه حال در هر وکیل اینست که صلاح موکل
را منظور دارد و مشهور انستکه خریدن باید بعین مال مضاربه بعمل اید یعنی معامله بعین شود بانکه
گوید خریدم این را بعین این ثمن نه بذمه و نه بعنوان کلی که بعد از ان عین را انخواه دهد و شناختی سابقاً
معامله بعین مشخص را و بذمه را که کلی و غیر مشخص است چنانکه غالب در معاملات همان ذمه
و کلی است و حال مشاهده میشود که مضاربها تفاوت نمیدهند بین معامله خودشان و
معاملات غالبه باینکه میخرند بذمه و کلی و بعد از خرید مال مالک را انخواه میدهند و
خریدن بذمه که مشهور باطل میدانند بجهت اینست اول انکه بذمه مالک میخرند و این بیع
شراء فضولیست نه مضاربه چه حاصل نمیشود از عقد مضاربه که مالک عامل را وکیل در
چنین امری نموده بود و حکم بیع فضولی را شناختی دوم انکه عامل میخرد بذمه خود باینکه

مقصر تحت چون مسیح ربح هم وصحت جعاله با غیر وجه معلوم منه مد ظله العالی ۱۲

عیب باید معلوم نیست غرض عقلا در نقود جزئیات فعال حمول رد معیب و اخذ ارش و نحو آنها منه مد ظله العالی ۱۲

مضاربه چی و وکیل مالک است یعنی از طرف مالک و به رخصت او مجرد به قصد خود که نائب ذمه
مالک است و فعل نائب فعل منوب عنه است و این احتمال دارد که داخل عقد مضاربه باشد
بجهة آنکه می بینیم که عاملها غالبا با این نحو معامله می کنند و مالکها میدانند و هیچ در وقت
عقد متعرض این نمیشوند با اینکه با این نحو غالب متعارف بعمل نیاورند بلکه معامله و معاوضه
عین بعین را گاه باشد که بنظر نیاورند و متفطن آن بعنوان خصوصی نشوند بلکه بسا باشد که
عارف باحکام آن نیز نباشند و مراعات نکنند مثلا اگر بعین اشرفی چیزی را خریدند و آن جنس که
بر آمد یا معیوب بر آمد غیر آنکه عوض میدهند و مطالبه عوض می کنند چیزی دیگر نیست و دانسته
که این غلط است جزما و مع علی هذا باقی احکام البیع دور نیست که این معامله ذمه صحیح و داخل
مضاربه باشد هر چند مشهور راضی نیستند بجهة آنکه احتمال ضرر برای مالک دارد چه گاه باشد
که مال المضاربه تلف شود باقی و این چیزی نیست چه بلا اصل معتد به مال المضاربه را عوض نمیخواهند
میدهند یا آنکه خرید غالبا نفع دارد و هما ساعت نتواند فروخت یا بعد از آن بخشی که تاخیر
زیادی نشود یا آنکه در تاخیر زیاد یا فسخ میشود یا مطالبه ثمن میکنند یا ثمره عسر و علت
دیگر گفته اند که ربح بذمه ربح این مال نیست و این چیزی نیست چه ربحی برای مشتری نیست و شرط
شده که میان او و عامل شرکت مشاعی داشته باشد و وکیل هم بود از جانب مشتری نسبت ربح
بمال اینقدر مسلم است که عرفا میگویند که از این قدر اینقدر نفع کردیم بلکه حقیقة ربح این مال است
چه بایع راضی نبود که بذمه عامل داد الا بعوض معینی که از خود بدهد اصالة یا نیابة هر چند
عوض را شخصی نکرده بود و کلی کرده بود لکن یقین است که کلی خارجی مبهم است و کلی در خارج
وجود آن عین وجود متشخص است یا در ضمن جزئی تا مشخص نشود موجود نمیشود پس عوض را
بعوض فرد منتشر داده و آن در خارج همان فرد است که مشخص نمود و کلی را با آن و نیابة نمود و
بایع نیز راضی و غیر چنین چیزی را نمیخواست پس توافق جواز صحیح است و لهذا دیدیم هیچ کس
متعرض شرط شراء بعین مال نشده اند بلکه بمعاوضه و تداول ذمه لکن احوط مراعات مشهور است
البته البته پس باید که شراء بعین مشخص مال باشد و مسئله و احکام مشهور را بدانند تا هنگامی که
دارند بسم آنکه بخرد به ذمه خود [illegible] مالک هر چند بعد از معامله
و [illegible] مالک [illegible] ربح را مال خود کرده

چیزی که کرده است آنست که دزدی نموده بلکه امانت را که گرفته بود برای مضاربه و ربح
طرفین خیانت نموده عوض ثمن خود داده هر چند غاصبست در ثمن و مشغول الذمه است و بایع
نیز غاصبست هر چند مطلع بحقیقت حال نباشد و بپندارد که مال عین مال عاملست چه
در غصب جهل موجب رفع عقاب اخرویست هر گاه جهل باقی مانده باشد تا قیامت یا آنکه
بعد از آنکه علم بهم رسانید بلا تاخیر از عهده بر آید لکن حق دنیوی و شغل ذمه بهم رسانیدن
بترتیب دستهای متعاقبه است النتیجه حاصل باعتقاد خود کاری نموده که حصه ربح مالک را نیز
صاحب شده بعوض آتش جهنم و انتقام قهاری و جباری از چند راه یکی آنکه مال مالک را
غصب نموده دویم آنکه خیانت نموده بمالک و در حدیث وارد شده که مؤمن و شیعه هرگز
خیانت نمیکند و تشدیدات شدیده و تخویفات هایله که در غصب و ظلم و شتم و خیانت وارد
شده حد ندارد و آیات قرآنیه که در مذمت ظلم ظاهر وارد شده یکی از آن عالمی برابر است و مع ذلک
این ظلم و خیانت را نه همین بمالک تنها نموده بلکه با بایع نیز نموده که شغل ذمه او هست تا
قیامت و غصب و ظلم بحق او نموده که ثمن مبیع او را نداده تا قیامت چه مال حرام را بایع
مالک نشده چنان در دستش بعنوان غصبست بیچاره را بچاه غصب انداخته و با اینها
هم معلوم نیست که مبایعه اش صحیح باشد تا آنکه مالک حصه ربح مالک بشود چه بایع را صحیح
با انتقال مبیع بمشتری باین نحو بود که مشتری از عین مال خود ثمن را بدهد نه آنکه ثمن اصلا
ببایع ندهد و بدتر از آن مال غصبی خیانتی را بدهد که هیچ وجه بایع مالک آن نشود
بلکه تا قیامت داخل مصائب و خیانت غصبست بنحوی که اشاره شد و شهید ره در ذکری
تصریح نموده که مالک شدن آن محل تردد است اینها علاوه آنکه بالنسبه که ربح عرفا ربح آن
مال حساب می شود بلکه حقیقت ربح این مالست پس دور نیست که بیع صحیح باشد با اینکه ربح
مال صاحب ثمن بشود بعوض ثمنی که بایع جاهل گرفته و تصرف نموده و لهذا در اخبار وارد
شده که هر کس مال طفل را بتجارت بان نماید و ولی ملی نباشد ضامن است و ربح برای طفل
هر چند تجارت را برای خود کرده باشد بلکه هر چند برای طفل هم کرده باشد و در هر
صورت چون مبایعه و تجارتش شرعی نیست میبایست منفعه برای بایع باشد و مع ذلک
فرموده اند که نفع برای طفلست و خسارت برای شخص است الی غیر ذلک و اینها شاید

شاید بنا بر این باشد که بایع ملک خود را از خود منتقل ساخته و بعوض ثمن بصاحب ثمن
گذاشته و اعراض از آن نموده مال صاحب ثمن انگاشته و باو گذاشته بعوض ثمنی که گرفته و برده و
تصرف نموده و اینکه اعتقاد او آنست که صاحب ثمن مالک است خطائی ضرر ندارد بعد از اینکه
مال را بصاحب ثمن گذاشته و داده و از آن اعراض نموده و بعضی اوقات یقین حاصل است
که صاحب ثمن یا ولی او راضی است که این عوض مال او باشد چنانکه حال صاحب مال مضاربه است
چه برای همین مال را داده و ولی نیز در چنین صورتی جزما راضی است که این عوض مال طفل باشد یا
که بدست دیگری افتاده و دیگر با یقین باشد که بایع تلف نموده باشد یا آنکه معروف نباشد یا میته
نباشد و وصول بآن باحصول از آن فوت نشود که تحصیل شود پس اگر بعنوان تقاص قهری باشد
که ولی اگر اهل باشد یا حاکم شرع راضی اند و غیر از اینکه مال تصرف شده و از دست
در رفته مال طفل باشد یا آنکه قاعده لاضرر نیز شاید همچنین اقتضا کند یا آنکه احادیث معتبره در کتاب
زکوة نقل شده که هرگاه تجارت نماید بمال طفل کسی که ولی ملی نباشد ضامن مال است و ربح برای
یتیم است و فقهاء متقدمین و متاخرین فتوی بمضمون آن داده اند هر چند نادری از
متاخرین بعضی قیود نموده باینکه بعین مال طفل خریده شده باشد و ولی نیز اجازه نموده
و این تقیید نیز بیجا است نسبت بنصوص و فتاوی چه ارتکاب بعید است بسیار بعید بلکه
نسبت باینکه ولی غیر ملی یا ملی غیر ولی خریده برای خود نموده باشد هم جاری نیست یا آنکه اینها هم
داخل نصوص و فتاوی هستند پس باید ملاحظه نمائی و تامل کنی و همچنین اخبار بسیار وارد شده
که مردم در تحصیل مظالم ما تفتیش میکنند چه ایشان مظالم ائمه علیهم السلام بعنوان مبایعه کلی
میدادند چه بعین خریده اند و میخوردند و میپوشیدند و همچنین وارد شده که الناس اولاد
زنا او بغایا ما خلا الشیعه الی غیر ذلک و از آن جمله آنکه مهر می‌باید بی شبهه باشد و همچنین
ثمن کفن و امثال اینها و بالجمله اینها هم وارد شده که ضرر و اضرار در دین نمیباشد بلکه تدارک
باید بشود که رفع آن ضرر بشود و معلوم است که آن اعظم ضرریست که بر مالک شده است
باید که تلافی آن را بکند و دیگر گفته اند که مضارب باید بنقد بفروشد چه در نسیه احتمال عدم
وصول است یا مضی یا مدتی و دیگر گفته اند که بثمن المثل بفروشند که ترک تضییع مال است و
گفته اند که بنقد غالب البلد بفروشد چه و دیگر باید چنین کند و اقوی اینست که باید مضارب

موافق مصلحت کار کند گاه هست که در امور مذکوره مصلحت است چنانکه غالب چنین است
وگاه هست در خلاف آنها مصلحت است و سفر کردن مضارب فی نفسه خلاف مصلحت است خواه
طریق مخوف باشد یا نه باید باذن مالک شود و اگر مالک شرط عدم سفر کند یا شرط سفر
بسمت معینی کند یا شرط معامله در جنس معینی کند یا معامله با شخص معینی یا آنکه معامله نکند الا
نسیه یا امثال اینها صحیح است و باید تعدی ننماید عامل و باید دانست که اخراجات سفر را عامل
از اصل مال المضاربه میتواند نمود اما در حضر اخراجاتش با خودش است و بعضی میگویند که
آن اخراجات که زیادتر از اخراجات حضرش است همان بر اصل مال است یعنی همان تفاوت زیادتی
تنها و اما قدری که در حضر میکرده بر خودش است و بعضی همه را بر خودش دانسته اند و اقوی اظهر
لکن دانستی که اگر مال مضاربه دیگر یا مال از خودش هم باشد اخراجات بر همه است و بعضی این را
شنیده در سفر کمال توسعه بلکه اطعمه لذیذه بلکه ضیافتها نیز میکنند و اینها غلط است بلکه
اخراجات متعارفه که مناسب شان و ذی او است همان را میتوانند و اگر عادت بلذائذ و اطعمه نفیسه داشته
باید مالک را اعلام نماید و برضای او باشد و ضیافت ننماید بلکه دانستی که اصل مسئله خلافیها
دارد پس البته البته خلاف احتیاطها را نکنند و هر چند که کم خرج نمودن احوط است لکن ما اینقدر
احتیاطها را نمیگوئیم بکنند بلکه خرج کنند اما اگر احتیاط نماید که همان تفاوت زیادتی را بکند
احوط است و الزام نمیکنیم بر این احتیاط هم لکن تا پیش میرود تقلیل نماید و خودداری کند بجهت آنکه
چه نفس دزد است و مسئله خلافیست و امر در حق الناس شدید است پس اولی و احوط آنست
که در حین عقد امر مشارطه و مراضات طی شود و باید دانست که ربح بعد از آنست که راس
المال تماماً و کمالاً بصاحبش برسد آنوقت اگر ربح پیدا شد میان هم قسمت نمایند و باید که
عین راس المال داده شود نه قیمت و اگر عین میسر نباشد آنوقت قیمه همین وقت که وقت محاسبه
و ربح گرفتن و معامله بر هم زدن است بدهد پس اگر محاسبه نمایند و ربح یابند و بعد از که
محاسبه بچندی چیزی از مال تلف شد باید آن ربح را جبر و تدارک آن تلف نماید و اگر
چیزی ماند قسمت نمایند الحاصل تا معامله بر هم نخورد و فسخ نشده هر نقصانی که بشود تدارک
از ربح باید کرد بلی اگر مالک قدری از آن را بعد از خسران گرفت و بعد از آن ربحی بهم رسید
تدارک آن قدر گرفته را نمیکنند بلکه تدارک خسارت ما بقی را میکنند چه آن ربح از مال

حاصل شده و عامل مالک حصه اش می شود بمجرد ظهور ربح لکن چون ربح وقایه رأس
المال است که باید خسران رأس المال از آن تدارک شود البته تا وقتیکه معامله فسخ شود
ملکیتش متزلزل است پس لابد است در استقرار ملکش از اینکه مال نقد شود برأس المال همه اش یا
قدر رأس المال در صورت فسخ معامله و بدون این جبر و تدارک خسرانها باید بشود و نقصانی
که روداد در وقت خرید و فروخت و مشغول بتجارت بودن شکی نیست که باید تدارک شود که
و اما نقصانی که واقع شد بعد از عقد و قبل از دخول در تجارت و بگردش افتادن مال در خرید
و فروخت آیا اینهم باید تدارک شود یا نه اشکال است هر چند رجحانی دارد که باید بشود لکن
اگر بتراضی کار طی شود شاید احوط و بهتر باشد و اگر فسخ عقد شد و هیچ ربحی ظاهر نشد
هیچ برای عامل نیست و بعضی میگویند مگر آنکه فسخ از طرف مالک باشد در این صورت
اجرة المثل عمل او را باید بدهد بجهة آنکه کارش احترام دارد و این خالی از تأملی نیست
چه اقدام نموده بود باین عقد جایز لیکن این هم خالی از اشکال نیست چه گاه باشد که مال
همین که در معرض ربح آمد مالک فسخ نماید برای آنکه از این ربح چیزی نبرد و این ضرر است
بحسب عرف و میشود که مال مدتها در تجارت باشد و هیچ نفعی پیدا نشود و هر وقت مالک
خواهد فسخ نماید گوید فسخ مکن که من تعب کشیدم بلکه امروز و فردا ربح پیدا شود الحاصل
اصل آنست که گفتیم که عقد جایز است که اقدام نموده لکن بعض اوقات که تعب کشیده تا
آنکه در شرف ربح آمده باشد و فسخ نماید از خوف بردن از ربح این ضرر نیست ظاهر و الله
یعلم و مال مضاربه در ید مضارب بعنوان امانت و حکم امانت را دارد مادام که افراط
و تفریط یا مخالفت نشود چنانکه گفتیم و ضامن نمودن عامل موجب فساد مضاربه است
بلکه حکم قرض دارد و احکام قرض بر آن جاریست و هرگاه صاحب مال شرط نمود با عامل
که سفر بسمت معینی نماید و عامل سفر در غیر آن سمت نمود یا شرط کرد با و چیز معینی را بخرد
پس او چیز دیگر خرید ضامن مال می شود و لکن اگر ربح بعمل آمد میانه هر دو شان است بنحویکه
شرط با هم نموده بودند و بدانکه مردن هر یک از صاحب مال یا عامل باعث بطلان مضاربه
می شود و همچنین اگر دیوانه شد یکی از ایشان و همچنین اگر سفاهت ظهور رساند پس اگر مالک
مرد و مال نقد شده بود و ربح ننمود وارث مستحق همان عین مال است میگیرد و اگر ربحی

جریان جمیع احکام قرض خالی از اشکال نیست منه مد ظله العالی ۱۲

۴۰ بسه

بهم رسیده وارث و عامل میان هم قسمت مینمایند بنحویکه شرط شده بود و اگر میت مالش
قسمت غرما بشود حصه عامل را ابتماً مهاً میدهند و مقدم بر غرما میدارند و اگر نفع ظاهر
نشده بود بلکه همچنان جنس باشد و امید ربح باشد و هنوز ربح نشده بعضی گفته‌اند که برای
عامل است حصه ربح او و این مشکل است بلکه تا ربح بهم نرسیده که معامله باطل شد ظاهراً
مستحق ربح نیست خصوصاً هرگاه بعد از فوت بلا فصل نقد کردید و دید ربحی نبود بلی در
صورتیکه خرید نمود برای موسمی که داشته که در آن رواج یا ترقی بهم رساند قبل از آن موسم
فوت شد دور نیست که چنان باشد که آن بعض فقها فرموده‌اند باینکه بگذارند تا موسم
ربح که بهم رسید بدهند و باز فرموده‌اند که میرسد ورثه را اگر الزام عامل نمایند بنقد
نمودن و این مشکل است الا در صورت تأخیر که وقت و موسم ربح پیدا شود و برای آنکه فسخ
شده که تا نقد نکنند ربح را نمیتوانند گرفت و اگر میت عامل باشد پس اگر مال نقد است
و ربح نیست مالک اخذ مینماید و اگر ربح هست حصه عامل را بورثه اش میدهند و اگر
متاع باشد همه یا بعضی از آن خواهد مالک که نقد شود و اذن بدهد وارث امین شد وارث
را اگر نقد نماید و اگر خود نقد نماید یا امین حاکم شرع و ربح ظاهر شد حصه عامل را بورثه
میدهند و اگر ربح ظاهر نشد ثمن را مالک برمیدارد و اگر ربح ظاهر شد و هنوز جنس و
متاع است چه قیمة و قیمتش ربح دارد باید که ورثه را اذن نقد کردن بدهد و بجشان را
بدهد یا اگر میدهد ربح حصه شان را بدهد و اگر ربح پیدا شد لیکن بشتاب و استعجال فروختن
ربح را برطرف می‌کند و بتأمل و آرام فروختن ربح هست دور نیست که لازم باشد که بتأمل
و آرام بفروشد یا اگر استعجال نماید حق ورثه را بدهد همچنین است حال اگر زنده باشد
عامل و فسخ شد مضاربه لیکن به انفاسه تأملی دور و آرامی بسیار و اگر در استعجال عامل یا ورثه
او متضرر شوند و در تأمل یا مالک متضرر شود محتمل که مالک را نرسد که بفروشد و رفع ضرر
خود نماید چه عقد جایز نیست که عامل اقدام نموده بر آن با جوازش لیکن احوط بلکه اقوی است
که جمع میانه حقین بصلح قهری بشود و الله یعلم و اگر خواهند ورثه و مالک که احیا نمایند بعنوان
مضاربه بود میان مالک و عامل الحال هم مضاربه باشد میانه مالک و ورثه عامل باید انشاء
مضاربه تازه بعقد جدید و شرایط جدیده بشود باینکه مال المضاربه نقد باشد حین این عقد

ونقد بودن نزد عقد عامل فایده ندارد همچنانکه عامل نیز اگر زنده باشد و فسخ کند یا آنکه
مدت منقضی شود و خواهد که مضاربه را بعمل آورد عقد جدید باید بعمل آورد و باعتبار انقضاء
مدت عقد اول یا فسخ نمودن آن باید جمیع شرایط را اعتبار نماید از سر نو چنانکه حال در جمیع
عقود تجدیدی چنین است و مشهور میگویند که باید مال المضاربه معلوم القدر و معین هم
باشد پس صحیح نیست که بگوید آنچه میخواهی از مال من که در این کیسه هست مثلا بردار و مضاربه
کن و همچنین صحیح نیست که بگوید یکی از این دو کیسه را مثلا مضاربه کن و اگر کیسه باشد که معلوم
نباشد که چند تومان دارد بدهد بمضاربه این معلوم القدر نیست و صحیح نیست و اگر دو کیسه
باشد و معلوم باشد که هریک چند تومان دارد بگوید یکی از اینها را مضاربه کن نه بعنوان
تعیین این معین نیست و صحیح نخواهد بود بنابر مشهور و بعضی میگویند که صحیح است با
جهالت و قول قول عامل است با قسم خوردنش هرگاه نزاع شد میان او و مالک و عامل
چون امین است قول قول او است در تلف شدن و در تفریط نکردن و در خسارت نمودن
و قدر خسارت و هرگاه مالک مدعی کذب او باشد اثبات نماید یا قسم بدهد و اگر دعوی
ظن کذب یا تهمت نماید قسم ظنی و تهمتی میتواند داد هرگاه اهل تهمت باشد و اگر گفت اتفاقا
ربح کردم و رجوع نمود نمیشنوند رجوعش را و همچنین است اگر ادعای غلط نمود مگر آنکه
ثابت نماید ادعا را و اگر از ثبوت عاجز باشد تسلط قسم بر مالک ندارد مگر در صورتی که دعوی
نماید که مالک مطلع است بحقیقت قول من یا دعوی مظنه و تهمت بمالک نماید قسم تهمتی بمالک
میتواند داد هرگاه اهل تهمت باشد و اگر ظاهرا صالح و متدین باشد قسم تهمتی نمیتواند
داد نزد حقیر والله یعلم و اگر گفت بعد خسارت کردم یا تلف شد شنیده میشود چنانچه که
گفته شد که عامل امین است و قول او مسموع است در خسارت و قدر خسارت و هرگاه
مضاربه باطل باشد شرعا و مالک و عامل ندانند که باطل است ربح تماما برای مالک است
و عامل را اجرت المثل کارش میرسد و اخراجاتی که در سفر از مال المضاربه باعتقاد
مضاربه نمود بعد از آنکه معلوم شد که مضاربه باطل است ظاهر شد که اخراجات مذکوره را
نیز بیجا نموده باید پس دهد و اجرت المثل کارش را بگفته اهل خبره بگیرد و اهل خبره ملاحظه
این معنی میکنند که در این سفر چه قدر خرج نموده یعنی نقصان پس دادن اخراجات نفقه

اشکال است
[illegible]

اشکال است
[illegible]

خود را و احتمال دارد که آن اخراجات را نتوانند پس گیرد بجهة تسلیط بر تلف نمودن مجاناً لکن میتوان گفت که این مجّان بقید مضاربه و اعتقاد آن بود و این اظهر است بلی اهل خبره در نظر خواهد آورد که اخراجات اگر خودش بکشد چه قدر اجرة المثل خواهد داشت و اگر بال القضاء تلف شد یا نقصی هم رساند از کیسه صاحبش رفته است و اگر هر دو عالم ببطلان مضاربه بودند و مع هذا معامله مضاربه نمودند این وعده ایست که با هم نمودند که سلوک مضاربه با هم میکنیم در این صورة نفقهای سفر را اگر عامل از مال نموده و تلف کرده تسلط ندارد ظاهراً که از عامل پس گیرد و اما ربح حاصل شده یحتمل که حصه عامل از بابت جعاله برای او باشد پس نتواند که مالک بر هم زند و عامل نیز نتواند بر هم زند و یحتمل که بر هم توانند زد هر یک و با جرة المثل رجوع کنند و ظاهر آنست که اوّل درست تر است لکن علی ای تقدیر اگر تلفی یا نقصی بمال رود هدر از کیسه صاحب رفته است و اگر مالک عالم باشد بفساد و عامل جاهل و معتقد صحّه پس حکمش ظاهراً مثل صورة هر دو عالم است و اگر مالک جاهل و عامل عالم باشد پس ظاهر آنستکه حکمش حکم صورت هر دو جاهل است و بعضی از فقهاء میگویند که در صورتیکه عامل عالم بفساد باشد متبرع است و مستحق هیچ نیست و بعضی دیگر میگویند که تبرّع در صورتیست که اعتقاد داشته که مستحق نیست نه وجه مضاربه را و نه اجرة المثل را و اما اگر اعتقادش این بود که اگر چه وجه مضاربه را مستحق نیست اما شارع حکم میکند برای او با جرة المثل تو قت متبرع نیست بلکه مستحق اجرة المثل خواهد بود و بدانکه در همه صورة مضاربه فاسده که حکم شد با جرة المثل ممکن است که اقل امرین از اجرة المثل و آنچه راضی شده است برسد شریا عتبار رضا شدنش بکمتر و اقدام نمودن بآنکه زیاد از حصه صورة مضاربه را توقع خواهم پس بنابراین اگر هیچ ربح بهم نرسید شاید مستحق هیچ نباشد لیکن در چنین صورتها دست از احتیاط نباید برداشت والله یعلم و بدانکه سفری که گفتیم که عامل نفقه خود را میتواند از مال مضاربه بردارد در آن سفر از سفر عرفیست نه شرعی پس اگر در سفرش نماز را قصر نکند و روزه را باید بگیرد میتواند که اخراجات نفقه خود را از مال مضاربه بردارد و از آن جمله آنستکه قصد اقامه نموده باشد یا بعد از سی روز متردد در آنجا باشد یا عاصی شد بغیر خیانت در مضاربه چه در همه صورة نفقه خود را از

احتیاط مصلح تر که نشود میرزا طاهر طله ۱۰۱ ۱۲

در مصالحه است

مال مضاربه برمیدارد **فصل** در مصالحه بدانکه مصالحه عقد لازمیست که هرگاه
صحیح شد دیگر رجوع نمیتوانند نمود هیچیک از طرفین و بدانکه صلح در نزد شیعه موقوف
نیست باینکه نزاعی شده باشد چنانکه سنیها میگویند چه میگویند صلح معنیش آشتی کردنست
واین نه چنین است بلکه معنیش دفع فساد نمودنست وصلاح حال خود دیدن ولازم نیست
که نزاع شود چه فساد گاهی نزاعیست که منشائی داشته باشد وگاهی نزاعی نیست اصلا چه
گاهست که التماس میکند شخصی که بیا حق خود را بگیر وصاحب حق اصلا نزاعی ندارد لیکن حقش
معلوم نیست که چه قدر است و گاهست که دو شخص میخواهند معاوضه بکنند نه بعنوان بیع مثلا
یا اجاره یا هبه معوضه چه اینها شرایط واحکامی دارند که موافق خواهش ایشان نیست پس
اصلاح امر وکار ایشان بصلح می شود چه اگر صلح نکنند معاوضه شان فاسد است شرعا و دفع
فساد را میخواهند بکنند بطبق خواهش پس صلح و دفع فساد شد پس اگر خواهند عینی را با
عینی معاوضه بعنوان لزوم بدون همه شرایط واحکام بیع نه بدون بعضی که شریکست
با صلح آن معاوضه فایده بیع را میدهد در نقل شدن عین بعین بعنوان لزوم و اگر
خواهند منفعتی را معاوضه نمایند بعنوانیکه همه شرایط اجاره در آن نباشد هر چند بعضی
که شریکست با صلح در آن باشد صلح کننده فایده اجاره را میدهد و همچنین اگر خواهند
فایده هبه یا ابراء یا عاریه را بدهد بعنوان لزوم و بدانکه صلح مطلقا صحیح است الا صلحی که حلال
وحرام الهی را حرام وحلال نماید مثل انکه وطی پسر یا زن شوهردار یا زن عقد نشده حلال شود
وامثال اینها واما اگر چیزی حرامی حلال شود به بیع یا اجاره یا غیر اینها از آنچه گفتیم صلح
در آن صحیح است وانهم حلال میکند پس عقد دایم ومنقطع وتحلیل صلح نمیشوند بجهة
انکه اینها توقیفیت دارند وهمچنین است که حلالی با اینها اگر گفته حرام شود تا صلح مثل اینها
حرام میکند وصحیح است با اقرار و با انکار بجهة انکه شرعی شده است برای دفع فسادها
واعظم فسادها نزاعست واگر با انکار صحیح نباشد نزاع چنان باقی میماند لیکن همین قطع
نزاع دنیوی میکند بحسب ظاهر نه نفس الامر پس اگر کسی دعوائی دروغی بکند با کسی و
آن کس نداند که دروغست وصلح نماید بمالی آن مال براو حلال نیست جزما بلکه بقوم
جهنمست وگاه است که آنکس میداند که دروغ میگوید لکن مع ذلک صلح با او میکند برای

حفظ آبرویش یا دفع ضررش اینها هم حرام و زقوم جهنم است و گاه هست که شخصی نزد او حقی
یا طلبی دارد و میداند که چه قدر است لکن دروغ میگوید که نمیدانم چه قدر است بیا صلح
کن و آن شخص صلح میکند لهذا بچیزی کمتر از آنچه میداند که حقش است اینهم حرام و
زقوم است اگرچه یکفلوس حقش زیادتر باشد و گاه هست که راست میگوید که نمیداند چه
قدر است لکن قدری از آنرا جزما میداند اما زیاده از آنرا نمیداند و میگوید که نمیدانم
چه قدر است و آن شخص صلح میکند بگفته او که نمیدانم اینهم حرام و زقوم است چه حیله
و تزویر است بلکه باید بگوید که میدانم انقدر را از آنرا که جزما هست لکن زیادتر از آنرا نمیدانم
مثلا گاه هست صد تومان جزما حقش نزد او هست لیکن نمیداند که از صد بیشتر است
یا نه یا آنکه میداند که چیزکی بیشتر است لکن قدر آنچیز را نمیداند پس میگوید که من
نمیدانم چه قدر است بیا صلح کن پس صلح میکند به یکتومان یا کمتر بجهة آنکه اعتقاد صاحب
حق اینست که این نمیداند که چه قدر است و حال آنکه دروغ میگوید چه صد تومان را میداند خوب
بالاترا نمیداند پس اگر خواسته باشد که صلح واقعی حلال باشد راست بگوید که صد تومان جزما
میخواهی لیکن در بالاتر علم ندارم و گاهی حیله میکند در صورت مذکوره که صلح کن باین چیز
قلیل و اگرچه حق تو صد تومان بیشتر باشد و آن بیچاره میگوید که صلح کردم بیک تومان یا
کمتر لیکن بنایش براینست که او میگوید که نمیدانم حق تو چه قدر است و فرض میکند که اگر آنچه
را نمیدانم در واقع صد تومان بیشتر باشد با من صلح کرده باشی این بیچاره پندارد که راست میگوید
و اینکه اگر صد تومان بیشتر باشد محض فرضی و سخن است پس صد تومان بیشتر و قضیه را صلح میکند
بلکه اگر اعلام کند باو که جزما صد تومان بیشتر است البته صلح نکند باین قلیل و از این جهة
حیله میکند که من نمیدانم چه قدر است فرض میکنم و پندارد که صد تومان بیشتر فرضی صلح
بچیز قلیلی نمودن با صد تومان بیشتر یقینی تفاوت ندارد و نمیداند اینکه اگر تفاوت نداشت
پس چرا دروغ میگوید و راستش را نمیگوید و حال آنکه خدای تعالی دروغگو را لعنت کرده و انواع
عذابها برای او مقرر کرده و ائمه علیهم السلام فرموده اند که شیعه فسقهای دیگر را میکند الا دروغ
نمیگوید یعنی دروغ گفتن از شیعه بیرون میکند و نمیدانند باوجود اینکه مال مسلم حلال
نمیشود مگر بطیب خاطر و به تزویر حلال نیست طلبیدن بجا طیب خاطر است و لهذا میترسد

که اگر راست را بگوید هیچ با او راضی نشود بصلح این قلیل و عجب‌تر آنکه گاهی میگویند که میدانیم
که این قدر را از ما طلب داری لکن اگر صلح بکمتر میکنی میدهیم و الا نمیدهیم و این بیچاره چون می
بیند که هیچ امید نمیدهد مگر بصلح کردن و اسقاط بعضی نمودن لهذا ملجا میشود که صلح کند
و اگر هیچ را بدهد گاه است که یک فلس یا نیم فلس یا هزار یک فلس را بخوشی خود با این قرض
دارد و امید ندارد و گاه هست که میگویند که حق تو را میدهیم لیکن حال میسر مان نمیشود اگر
صلح میکنی با نقد حالا میدهیم یا میروم هر نحو هست تدارک میکنم و میدهیم و این در وقتی
که حق او حلول نکرده است و الحال حق ندارد که مطالبه نماید خوبست و صحیح است و اما اگر
حلول کرده است پس حبس از یک ساعت و کمتر از یک ساعت حرام است و بجهنم میفرستند حتی وا
رد شده که در هر روزی که پس میاندازد گناه ده عشور بگیر در نامه عملش مینویسند بلی
اگر صاحب حق خود بدون اکراه راضی به پس انداختن باشد باکی نیست و الا باید البته البته
حق او را ادا هر قدر که میسر شود البته باید بدهد و اگر همه میسر شود البته باید بدهد
هر چند بقرض کردن میسر باشد که البته البته باید قرض نماید و بدهد و نگوید که من قرض
نمیخواهم بکنم یا بگوید که اگر میخواهی قرض کنم و بتو بدهم پس چند یا دست بردار و الا نمیکنم
چه بلاشک مؤاخذ است و غاصب حق است و عقوبت دارد بلی التماس نمودن چیزی نیست بکریا
لیکن در التماس نمودن نیز باید ملاحظه جبر ننماید که آنهم حرام و غصب و ظلم است و گاه ا
که میگوید که میدهم حق تو را لیکن توقع دارم که چیزی دست برداری و صلح کنی و صلح می
کند و اما اگر نشمارد و بدهد صلح نمیکنند این صلح هم مشکل است که بطیب خاطر شده باشد
الحاصل اشد امور بحسب عذاب دنیا و آخرت و خراب شدن هر دو طرف حق الناس است
و میزان عدل برای او است و خرابی دنیا و مفاسد از جهت آنست غالبا بلکه ادبار و تنگی دنیا
و برهم خوردگی اوضاع و تنگدستی غالبا از حق الناس است که اگر چنین نباشد شریک
مال مردم هست غالبا و آنچه خواهد میسر میشود از تحصیل معاش چه ظاهر است
که در جهان کثرت نامقیدان که کمر راست میکنند چنانکه دزدان که روز دزدیها میکنند
و الاف و الوف بجنگ می‌آورند و بعد از اندک زمانی پریشان و سرگردان میگردند و
ناچار این که همین دزدان ربایند مال ایشان میبرند یا اگر کان نامقیدان وجود حکام

و سلطان

وسلطان میکشند و بنا با اینها فقیران و مسکینان را هم اعانت میکنند و با اینها هم حوادث
زمان متلف مال ایشانست با همهٔ اینها ذخایر و ثروت و الاف و الوف جمع مینمایند و نا مقید
بدبخت با اینها هم که در دنیا میکشند در آخرت نیز از جههٔ حق الناس سر و کارش با الیمی خواهد
بود لیکن حق الله تعالی سر و کار با چنان کریمیست و حق الناس نیز اگر سر و کاری با خدا دارد که
سرکاری با عدالت او سبحانه دارد سبحانک لا نخاف الا عدلک و لا نرجو الا فضلک یا ارحم
الراحمین و باید بدانند که رزق بدست خداست و فرموده و من یتوکل علی الله فهو حسبه
بعد از آنکه فرموده‌اند که و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب پس با وجود
این معنیها از کیسهٔ خدا بخل ورزیدن و از چنان رحمت واسعه‌اش خود را محروم نمودن و خدا
را از خود ناراضی نمودن و خود را خسر الدنیا و الآخرة ساختن وجهی ندارد و خوابهای
عجیبه که نسبت باموات دیده شده کار در حق الناس بسیار بسیار شدید است و ذکر
خوابها موجب طول میشود پس البته باید از خواب غفلت بیدار شد حق تعالی از لطف
کرم خود بیدار نماید پس معلوم شد که صلح با علم طرفین دست هم میدهد و با جهل
طرفین نیز دست بهم میدهد و این بسیار است و گاه هست که یک طرف عالم است و
طرف دیگر جاهل چنانکه دانستی که حق دار عالم و صاحب حق جاهل یا عکس آن پس هر یک
از این دو باید اعلام کنند جاهل را تا صلحشان درست باشد و ایشان مواخذ نباشند
و بری الذمه شده باشند و اقتصار آنکه حلال کرده باشند بلکه باید بنحوی که باشد حق را
بصاحبش برسانند البته و بدانکه چیزی یا حقی که از جمله عوضین مصالحه است و مجهول
باشد اگر ممکن الاستعلام باشد استعلام نماید بکیل یا بوزن یا با انحاء دیگر چون در صلح هم
مثل معاملات دیگر جهل عوضین مضر است نزد فقهاء الا در صورتیکه ممکن نباشد
استعلام مثل اینکه میداند مشغول الذمه است اما هیچ نمیداند که چه قدر است تا اگر وارثی
از او ادا است لیکن زیاده از آن را نمیدانند که هست یا نه یا چه قدر است پس باید بگوید
قدری را که میداند و قدری را که نمیداند تا صلح صحیح باشد و اما چنانکه دانستی و گاه
هست که نمیداند که طلب دارد یا حقی را و ثبت دارد مثل اول نشستن در مسجد یا سوق و
امثال آن تابع بجهت در احیاء موات باد را یا اظهار نماید و صلح جایز است بما الاذن

واسترضاء او دست از حق برداشتن تحصیل نمودن همچنانکه اگر احتمال مال نباشد بلکه جزما
حقوق مزبور است او را هم میتواند صلح نمود بمال وکاهست عوض صلح مال قرار نمیدهند
بلکه فعلی را اقرار میدهند یا حقی را مثل حقوق مزبوره اینهم صحیح است لیکن عوضی که قرار می
دهند چه مال و چه غیر مال باید معین و مشخص نماید اگر ممکن باشد تعیین و الا کافیست
ان مجهول مثل انکه شخصی حقی یا مالی بر ذمه شخصی دارد و ان شخص نیز حقی یا مالی در ذمه این
شخص دارد و هیچیک نمیدانند قدر انرا اگرچه قدر یا جنس را اگرچه حق است یا مال را اگرچه چیز است
و از چه نوع است و از چه جنس است و ممکن نیست استعلام جایز است صلح باینکه حقها را
بازاء یکدیگر دست بردارند یا چیز معین هم علاوه کنند و اگر تعیین و استعلام در یکطرف
ممکن باشد و در طرف دیگر ممکن نباشد طرف ممکن استعلام نماید و اگر عوضان زرکه
باشد یعنی طلا یا نقره یا هر دو قبض مجلس ضرور نیست برای صحت معامله چه این بیع صرف
نیست و همچنین احکام و شروطی که در بیع گفتیم اینجا نیست و ضرور نیست سوای انچه
گفتیم و از انکه باید معلوم باشد عوضان در ممکن الاستعلام نه مطلق و همچنین باید برضا
باشد نه جبر و نه از راه حیله و تزویر و باید طرفین صلح هر دو بالغ و عاقل و رشید باشند
البته اگر عوضان مال باشند چه غبن و چه منفعت و چه فعل و اما اگر حق باشند مثل حق
جلوس در مسجد پس احتمال دارد که رشد شرط نباشد اما مثل حق تحجیر رشد شرط است
ظاهرا چه مالش بمال برمیگردد و بدانکه در صلح ربا میباشد چه دانستی که اظهر بلکه صواب
انستکه ربا مختص به بیع و قرض نیست بلکه هر معاوضه مثل با مثل با زیادتی ربا است
و هرگاه ربا باشد نحویستکه در بیع و قرض مذکور شد یعنی مختص بکیل و موزونست و اتحاد
جنس عوضین بدستوریکه در بیع مذکور شد و اگر دو شریک که با هم شراکت کار میکردند
اگر در اخر خواهند فسخ شراکت نمایند و احد شریکین صلح نماید با شریک دیگر باینکه راس
المال خود را اگر در شراکت داده و از شراکت نموده بردارد و ما بقی برای شریک دیگر
باشد چه نفع و چه خسران که اگر نفع بعمل امده از او و اگر خسران باشد از کیسه او باشد و
بشرطیکه راس المال خود را برداشته رجوع نباشد این صلح است و صحیح است **فصل**
در هبه و بخشیدن هرگاه کسی خواهد که عین مال را نقل نماید از ملک خود بملک دیگری

بعنوان بخشیدن آن عین را باو این هبه است و به هر عبارتی که دلالت کند باین که مال را
بخشیدم کافیست و عربی بودن ضرور نیست و این صیغه و عبارت ایجابی دارد باینکه میگوید
بخشیدم یا بگوید بتو دادم برای خودت و مال خودت یا بگوید پیشکش تو کردم یا گوید تکلف
بتو کردم یا گوید ملک تو کردم و امثال این عبارتها که مفادش بخشیدن است و قبول آنست که گوید
قبول کردم یا خوب است برداشتم یا امثال این و شاید قبول فعلی هم کافی باشد باینکه بردارد
بقرینه آنکه قبول نمود جزماً لکن اگر بلفظ و عبارت بگوید بهتر و احوط است و هبهٔ ما فی
الذمه صحیح نیست یعنی کسی از کسی طلبی داشته باشد آن طلب را قبض نکرده بکسی دیگر به
بخشد صحیح نیست نزد فقهاء چه قبض دادن شرط صحت هبه است البته و تا قبض داده
نشود ثمری نمی بخشد و نقل ملکی بعمل نمی آید اصلاً و اینکه بعضی گفته اند که قبض شرط صحت
نیست بلکه شرط لزوم است مرادشان این نیست که قبض نداده ثمری میدهد و نقل
بعمل می آید اما لزوم نیست این غلط است بلکه مراد ایشان اینست که بعد از قبض عقد
از حین وقوعش ثمر میکند و معلوم میشود که از حین وقوع عقد نقل ملک شده اما
موقوف بود بتحقق قبض و اگر قبض نداده اصلاً ثمری نمیکند پس بنابراین هبهٔ ما فی الذمه
باطل است چه از احادیث ظاهر میشود که قبضی که شرط است قبض دادن عین چنانچه
بخشیده است و ما فی الذمه را هر گاه ببخشد عین آن قبض داده نمیشود چه محال است بلکه فردی
از آن قبض داده میشود و آن غیر عین آن شیء است و اینکه گفتیم صحیح نیست هبهٔ ما فی الذمه در
صورتیست که بخواهد بدیگری ببخشد نه بمدیون پس اگر بخواهد بمدیون ببخشد صحیح است
و بر میگردد بابراء الذمه چه ابراء الذمه نمودن مدیون جزماً صحیح است و مختص بلفظی نیست
هر لفظی هست خوبست و از آنجمله آنست که بگوید بخشیدم بتو و امثال این عبارة و قبض
که در هبه شرط است آنست که واهب که بخشنده است بقبض بدهد یا کسی دیگر که بقبض بدهد
یا آنکه راضی شود و اذن دهد که قبض دهند و اگر ولی چیزی را ببخشد بطفل صغیرش احتیاج
بقبض نیست زیرا که ید ولی ید صغیر است بمجرد بخشیدن در قبض طفل رفته و بعضی
گفته اند باید قصد نماید که این قبض ولایتی طفل است تا قبض طفل شود و این ضرور نیست
و هم ضرور نیست که زمانی بگذرد که تغایر قبضین شود و مثل طفل است مجنون و اگر بفرزند

کبیر ببخشد باید بقبض دهد تا صحیح شود واگر در دست متهب چیزی بود از مال واهب
که واهب باو بخشید صحیح است واحتیاج بقبض دادن دیگر ندارد واگر در دست وکیل او
باشد بهر نحو وکالتی باشد مثل انکه امانت نزد او باشد یا مضاربه چی مال یا شریک او
باشد بهر صورتی که ید او ید واهب و قبض او قبض واهب باشد صحیح است واحتیاج بقبض دیگر
ندارد اما اگر غصب نزد کسی باشد یا شیئی برده در وقت مساومه که از او ابتیاع نماید و امثال
اینها پس ید ایشان ید واهب نیست پس احتیاج بقبض است و اگر ان چیز در ید و قبض وکلا
متهب است یعنی کسانیکه ید ایشان ید متهب و قبض ایشان قبض متهب است مثل اینکه در ید
متهب است بمجرد اینکه بخشید واهب او را متهب پس در قبض متهب است مثل انکه در ید متهب
بود باو بخشید و اگر بطفل بخشد چیزی را غیر ولی باید که ولی قبض نماید و این ولی پدر است
وجد پدری هرچه بالا برود و وصی پدر یا وصی از جانب حاکم شرع است بنحویکه دانستی
و بدانکه حصه مشاعی چیزی را میتوان بخشید و قبض ان بعنوان مشاع است مثل فروختن
مشاعی و بدانکه هبه گاهی معوض میشود باینکه می بخشد چیزی را بعوض انکه ان شخص
که باو بخشید او نیز چیزی باو ببخشد یا چیزی باین بدهد یا کاری برای او بکند یا حقی را
از این دست بدارد و طرفین هر دو راضی باین شدند و هبه را با این خود بعمل اوردند ان
وقت که قبض داد لزوم هم میرسانند از طرف واهب و اگر عوض هم هبه و بخشش بود ان هم باید
قبض داده شود تا صحیح شود چه هبه هم تمیمی از انکه باشد قبض دادن شرط صحة است و بدون
قبض هیچ ثمری نمیکند و هرگاه هبه معوض عنها بعمل امد و قبض داده شد نمیتواند احدهما
که رجوع نماید چه لازم شد هرچند عوض چیز سهلی باشد لکن اگر عوض را نداهد میتواند
رجوع نماید و پس بگیرد و اگر هبه نماید بطمع عوض لزوم ندارد عوض هرچند انچیزیکه
بخشیده بگیرد و بخورد و صرف نماید لکن اگر داند که برای طمع عوض داده بی انصافیست که بخورد
و صرف نماید و هیچ ندهد خصوصا هرگاه هبه کن فقیر باشد و متهب غنی و همچنین است اگر
ببخشد برای خدای تعالی یا بقصد تقرب بخدا رجوع نمیتواند نمود چه اعظم عوضها که فقره و
منظور داشته و همچنین اگر انچه را بخشیده تلف نموده انکه باو بخشیده بود یا تلف الهی در دست
او شده چه در این صورت نمیتواند که رجوع نماید بگرفتن عوض از و همچنین اگر ثالثی از اتلاف

اگر واهب ولی باشد ... منه ١٢

نموده چه در این صورت نیز نمیتواند رجوع نمود مثل این دو صورت لکن در اینصورت بنابر سید
منهب را یعنی انکه مال باو بخشیده شده که رجوع نماید بران ثالث و عوض مال الشرا از او بگیرد
چه مال الشرا تلف نموده و اگر هبه بیکی از ذی رحم شده در این صورت نیز نمیتواند رجوع نمود
بعد از قبض دادن علی الاقوی و اگر به پدر یا مادر بخشیده شد البته رجوع ندارد و هم
چنین هرگاه یکی از والدین بولد یا اولاد ببخشد و ناخوش است بسیار اگر کسی ببعض اولاد
چیزی ببخشد دون بعضی دیگر در اخبار منع وارد شده لهذا بعضی حرام دانسته اند
مگر انکه مزیتی از علم یا صلاح یا فقر و پریشانی باشد توقف مانع ندارد چنانکه بعضی از
ائمه کردند و اظهر انست که شوهر چیزی را بزنش بخشید یا زن چیزی را بشوهرش بخشید بعد
از قبض دادن میتواند رجوع نمود لکن کراهت شدید دارد بلکه احتیاط در عدم رجوع است
و اگر ابراء الذمه نمودند یکدیگر را البته لزوم دارد چنانکه گفتیم و هبه هرگاه بغیر اشخاص
مذکوره شده رجوع میتوان نمود هرگاه برای خدا نبخشیده و معوض عنها نبوده یا بوده اما
عوض را نداده بنحویکه گفتیم و گفتیم که رجوع وقتی میتواند نمود که عین انچه هبه نموده بحال خود
باشد و اگر تلف شده بهر نحو تلفی رجوع نمیتواند نمود و اما اگر تلف نشده لکن تصرف
در ان نموده منهب بعضی علما را در این خلافست اکثر فقهاء جایز میدانند مطلقا و بعضی جایز
میدانند مطلقا و بعضی تفصیل میدهند که اگر تصرف این است که از ملک خود بیرون نموده و ملک
دیگری نموده بفروختن یا بخشیدن یا صلح یا مهر نکاح و امثال اینها رجوع نمیتواند نمود
و همچنین اگر تغییری در عین نموده باینکه مثلا رنگش کرده یا بریده یا کاغذی نمود یا چوبی را نجار
کرده و تراشیده و امثال اینها و مستمسک بحدیثی شده که مضمونش اینست اذا کانت الهبة
قائمة بعینها فله ان یرجع والا فلیس له ان یرجع یعنی اگر انچه بخشیده بعینه بحال خود برپاست می
تواند رجوع نمود والا فلا چه در صور مذکوره صادق نیست عرفا که بعینه بحال خود برپاست
چه چیزیکه فروخته شد مثلا و دست بدستها گشت تا بجائی که در میان مردم معین نیست که
نزد کیست یقینا اینرا قائمة بعینها نمیگویند بلکه بمجرد اینکه نزد متهب قائمة بعینها نیست در
حدیث چه منتقل شده بدیگری قائمة بعینها نیست و قائل بفصل میان این و اول نیز نیست و
همچنین اگر تغییر داده باشد صورتش را یا انکه تغییر بچیز نشده که ملک متهب است مثل صبغ

یا عمل کو ملک او واقع گر از خود او ردن صورتی ندارد چه ظاهر اخبار رجوع انست که بملک
خود در آورد چنانکه بود خلاصه که این مذهب خالی از قوتی نیست بلکه بعضی از صورتش
بی تامل چنانست مثل کشتن گوسفند بدستها و انگور بجز اسفید نموده وطعام ساخت و گندم
را آرد کرده و نان نمود یا هریسه نموده و انگور را سرکه یا دوشاب و امثال اینها بلکه کمتر از این تغییرها
هم و اگر صورتی تامل داشته باشد اظهر چنانست که گفتیم خصوصا با عدم قول بفصل و میتوان گفت
کنیز را اگر وطی نمود منتهب واهب نمیتواند رجوع نمود چه قائمة بعینها نیست بجهت ده دست خورده
دخول که اعظم تغییر است و بعضی در این تامل نموده و گفته اند که اگر ولد هم رسید و حامله شد
نمیتواند رجوع نمود چه انعقید خالص بیرون آمد و متشبث بحریت شده و بعد از موت
ان فرزند احتمال رجوع و عدم رجوع داده چنانکه حال در امثال این نیز چنین است مثل
انکه فروخته بود و باز باو برگشت بخیار فسخ یا عیب و امثال اینها یا اینکه خود او پس خرید
یا ارث باو رسید یا باو بخشیدند و امثال اینها و احتیاط را در امثال این امور باید مرعی
داشت و اما اگر ملک یا چهار پا و امثال اینها که باو بخشیده بودند باجاره داد منتهب احتمال
دارد که واهب رجوع نتواند نمود که بعینها قائم نباشد و شاید اقرب جواز رجوع باشد باینکه
قائمة بعینها باشد لیکن انتظار کشد تا مدت اجاره منقضی شود و احتمال دارد که فسخ تواند نمود
اجاره را و منافع گذشته تا حین رجوع مال منتهب است جزما و اما منافع اینده مال خودش است
بحسب ظاهر و اگر هبه را منتهب رهن نمود و واهب رجوع کرد احتمال دارد که رجوعش صحیح نباشد
باینکه قائمة بعینها نباشد چه الحال وثیقه این دیگریست و احتمال صحة نیز دارد باینکه مراعاة
نماید فک شدن انرا و احتمال انکه رهانت را فسخ تواند نمود بعید است بلکه اظهر در نظر این
است در چنین صورتها قائمة بعینها نیست و نتواند رجوع نمود بلکه در اخبار مذمت بسیار
نموده اند کسی را که رجوع نماید بهبه اش هر چند تواند رجوع نمود چه فرموده اند انه کمثل
کسی است که برگرداند انچه خورده است بعد از برگردانیدن انرا و پس خورد و نهی شدید نموده اند
و اگر واهب رجوع نمود و هبه معیوب شد نزد منتهب احتمال دارد که صحیح نباشد رجوعش و اقوی
صحة است لیکن همچنان معیوبا میگیرد و ارشی نمیتواند گرفت چه مسلط نموده بود او را بر اتلاف
مجانا یعنی بلاعوض پس معلوم شد که اگر منتهب خودش معیوب نموده بود انهم همین حکم دارد

واقوی در این مسئله عدم رجوع است میرزا مدظله العالی

[illegible]

مشکل است بلکه بعید نیست [illegible] منتهب میرزا مدظله العالی

[illegible]

همچنین اکر ثالثی معیوب نموده و متهب را میرسد که ازان ثالث ارش بکیرد و اکر واهب معیوب
نموده قبل از فسخ یا تلف نمود متهب را میرسد که ارش و قیمة از او بکیرد قهرا و حال آنچیزی که
تلف شده و حال عوض که مستحق است متهب که بکیرد از واهب حال هبهای لازمه است مثل هبه
بقصد قربة یا بوالدین و امثال اینها و اکر تلف نمودن یا معیوب نمودن بقصد رجوع بوده
رجوع نموده تلف و معیوب نموده در هبه غیر لازمه متهب ابرا و تسلطی نیست چه مال خود را
تلف نموده و اکر قدری از هبه را متهب صرف یا تلف کرد حکم معیوب نمودن متهب دارد و هم
چنین اکر اجنبی تلف کند متهب را میرسد که مثل عین را از او بکیرد اکر مثلی باشد مثل کندم
و روغن و بعد از عجز از عین قیمة و اکر قیمی باشد قیمة بکیرد مثل دانه جواهر و همچنین اکر
واهب خودش صرف نماید یا تلف کند نه بقصد رجوع و از این معلوم شد که واهب میتواند
که بعض آنچه بخشیده رجوع نماید دون بعضی و اکر واهب رجوع نمود و هبه زیاد شده و
نما کرده مثل آنکه درخت میوه داد یا حیوان بچه آورد یا شیر داد پس اکر از این مقوله نماها هست
یعنی منفصل و جدا است از هبه نماها مال متهب است تا آنوقت که واهب رجوع نمود و آن نماها
را نمیتواند از متهب بکیرد چه ملک لازم با متهب است بی شبهه و اکر نماها منفصل است شرعا
لیکن متصل حسی است مثل شیرها در اندرون پستان که هنوز نه دوشیده باشند یا بچه در
شکم حیوان که هنوز نزائیده باشد حکم نماء منفصل حسی دارد و اکر متصل است حسا و شرعا
هر دو مثل چاق شدن حیوان یا صنعت یاد کرفتن مملوک یا کوچک بزرک شدن اینها بر
میکردند بواهب هرکاه رجوع کرد همراه عین و احتمال دارد که واهب نتواند رجوع نمود
بانکه هبه قائمه بعینها نیست چه تفاوت نموده و تفاوت در ملک متهب شده و موافق
قاعده نماء ملک هر کسی مال اوست پس این زیادتی مال متهب است چه نماء ملک او بوده
پس اکر قهرا مال واهب شود معنی ندارد پس این منشا شد که قائمه بعینها بر آن صادق
نیاید و این خالی از قوتی نیست بلکه اظهر همین است خصوص هرکاه بفعل و عمل متهب شده
و اقوی از این آنکه بازای این زیادتی خرج نموده و خصوص آنکه بازای این مال و عمل هیچ ثمری نفعی
ندیده چه اقوی اینست البته که در این صورت رجوع نمیتواند نمود و این اشد است از کاشتن
نمودن یا وطی جاریه نمودن بمراتب و اکر قائل شویم بجواز رجوع در این صورتها لاشک که

متهب شریک واهب خواهد بود بالنسبه و بدانکه هرگاه هبه نمود بشرط عوض بدون آنکه تعیین عوض نماید و داد بقبض متهب صحیح است این هبه بانیکه اگر متهب عوض را داد صحیح و لازم میشود لیکن تعیین عوض باید بشود و اگر اتفاق نه نمودند بر عوضی باید قدر هبه را بحسب مثل اگر مثلی باشد و میسر باشد مثل و الا قیمت را بدهد لیکن واهب اختیار دارد میان رجوع و قبول عوض و متهب نیز مخیر است میان رد و قبول عوض و بعد از آنکه تعیین عوض و تقابض از طرفین شد هم در هبه و هم در عوض لزوم بهم میرسد و اگر اقباض از طرف واهب شد و عوض هنوز نگرفته است میتواند رجوع نمود چنانکه دانستی و اما متهب بعضی میگویند که مخیر نیست بلکه بعد از آنکه هبه را گرفت بر او لازم است که عوض را بدهد بنحوی که گفته شد و بعضی میگویند که بر او هم لازم نیست مگر بعد از آنکه تقابض طرفین بشود هر جا که گفتیم در و احتمال دارد بصلح و مراضاة باید طی شود و اگر متهب بمیرد و هبه منتقل بورثه شود ظاهر اینست که رجوع نمیتواند نمود چه قائمه بعینها نیست بجهة منتقل شدن و اگر واهب بمیرد احتمال هست که ورثه توانند رجوع نمود چه رجوع حقی بود از حقوق و ورثه ایشان و جمیع ارث بوارث میرسد و علامه ره و فخر المحققین اختیار نموده اند عدم رجوع را چه هبه منتقل شده بمتهب و این مستصحب تا خلافش ثابت شود و خلافش همین در صورت حیوة واهب و رجوع او ثابتست چه از اخبار نیا دم از این معلوم نمیشود و احوط نزد حقیر اینست که بمصالحه تراضی طی شود هر چند حرف علامه و فخر المحققین خالی از قوت نیست و بدانکه میتواند کسی حق و مال خود را بدیگری ببخشد هر چند معیناً نمیداند که چه قدر است حق و مال مثلاً حصه ارثیه در خانه دارد و نمیداند که حصه اش چه قدر است خواه مشاع باشد و خواه مفروز و این را نیز ضرور نیست که بداند لیکن چون قبض شرط صحت است باید بقبض بدهد اگر مشاع است مجموع را بتخلیه اگر مثل خانه باشد و احوط اینستکه متهب تحت ید خود در آورد تا قبض هبه خاطر جمع بهم رسد اما در مشاع هرگاه حصه از ان بخشید باید متهب در تحت ید خود بعنوان مشاع در آورد هر چند با مشارکت شریک یا شرکاء در تحت ید در آورد مجموع را اگر حصه اش در ضمن اینست مشاعاً و اگر مفروز باشد همان مفروز را در تحت ید خود در آورد و میتواند واهب که قدر مشاعی را اگر بخشیده بود قدری ازان قدر را مشاعاً رجوع کند و میتواند چنین مفروز را اگر بخشیده بود قدری ازان را مشاعاً...

رجوع نماید که شریک متهب شود و رضای متهب شرط نیست و اگر متهب فوت شد
پیش از قبض هبه باطل میشود مگر انکه واهب بورثه متهب ثانیاً ببخشد ان هبه ایست تازه
و علی الاحوط و اگر واهب مرد قبل از انکه هبه را متهب قبض نماید در این صورت هم هبه باطل
می شود و اگر ورثه ببخشد هبه ایست جدید پس احکام و شرایط هبه را باید دانست والله
یعلم **فصل در رهن** هر گاه چیزی را رهن نمودند نزد کسی احتیاط است بعبارتی که از ان
ظاهر شود که رهن نموده و باید بعد از انکه رهن نماید بقبض مرتهن بدهند یعنی انکسیکه
گرو را میگیرد باید قبض نماید تا صحیح شود رهن گرفتن و علی الاقوی و اگر نزد مرتهن بوده
بس است برای قبض بتفصیلی که در هبه گفتیم حتی اینکه باید برضای صاحبش نزد او مانده
شود یا خودش بقبض دهد و اگر بعنوان غصب در نزد او بوده که بس کرد محتمل است کافی باشد
برای قبض یا احتمال عدم کفایت بجهت نامشروع بودن ان قبض و لازم نیست که همیشه در قبض
مرتهن باشد بلکه بعد از قبض اگر راهن پس بدهد که صاحب انست یا رهن او میدهد
باکی نیست و باید رهن دهد رهن را که میدهد یا مال و ملک خودش باشد یا اگر ملک دیگری
باشد برخصت و رضای صاحبش رهن دهد پس مال صغیر یا مجنون یا غائب را رهن نمیدهد
چه ولی معلوم نیست که تواند اجازه امثال این امور را بدهد و همچنین حاکم شرع مگر در
قرضهای نادر یا اینکه اگر اجازه ندهد بغارت رود یا انکه ضرر عظیمی برسد **و اما** اگر
از برای طفل یا مجنون خودشان احتیاج شد که رهن بدهد ما شاء الله باکی نیست و باید
بجبر و زور مال کسی را برهن ندهند چه حرامست مثل بردیگر و اگر راهن اقرار نمود
بقبض دادن بس است برای صحت و اقرارش برا لازم میکند و اگر بعد انکار نماید مسموع
نیست مگر انکه بوجهی از وجوه محتمله مسموعه دعوی نماید مثل انکه گوید اقرار علی رسم القباله
کردم و امثال این ولیکن در صورت مسموع شدن باید اثبات نماید و الا مسموع نیست
و همچنین اگر عاجز شد قسم میتواند داد هر گاه دعوی علم نماید باینکه گوید میداند من
بقبض نداده اقرار کردم **و رهن** باید عین باشد نه منفعت و نه دین مگر انکه دین را
استخلاص نموده و عین شده بعد از ان رهن نماید و باید رهن چیزی باشد که توان
فروخت پس مثل ادم ازاد یا خمر یا خوک و امثال اینها که در فصل بیع گفته شد نباشد

نباشد ورهن کردن برای قرض ودیون انچه باشد صحیح است وهمچنین برای بیع سلف که مبادا ندهد مبیع را یا برای نسیه که مبادا ندهد ثمن را بلکه برای بیع حالی که هیچ تاخیر دران نباشد هم صحیح است که برای مبیع یا ثمن بگیرند بلکه برای عینی که ضامن نمایند که اگر تلف شود عوض بدهد صحیح است مثل انکه چنین کاری در عاریهٔ مضمونه نماید یا مثل ان و باید راهن ومرتهن هر دو بالغ وعاقل ورشید وبا اختیار باشند یا انکه بحسب الفرموده ولی بعمل اورند ومحو شود که رهن ده ورهن گیر وکیل باشند یا وصی یا ولی باشند النسبة بمال الطفل یا مجنون ونزد فقها میتوانند نیها که مال الطفل را قرض بدهند مگر انکه صلاح او منحصر دراین باشد یا بنکه مثلا اگر قرض ندهد بغارت رود وسلف میتوانند نمود مال طفل ومجنون را ورهن بگیرند که مبادا وصول نتواند شد بدون ان وهرگاه لا بد باید قرض یا سلف نمایند باید بن معامله را با معتمد غنی مالداری نمایند ورهن هم بگیرند واگر هر سه باهم متعذر شوند رهن بگیرند با مالداری یا معتمد بودن و اگر رهن متعذر شد اکتفا بیکی نمایند واگر متعذر شد اکتفا بچیز داشتن ومعتمد بودن بکنند واگر این دو هم متعذر شد انچه صلاح بینند بهر نحو انچه صلاح باشد دست بر ندارند ومیرسد مرتهن را اگر شرط نماید با راهن در عقد رهن که وکیل باشد در فروختن رهن وبرداشتن حق او نخواه طلب در وقتیکه اجل دین منقضی شد ونداد دین را ومیتواند که این شرط را برای دیگری نیز بکند بلکه برای جمعی که هر یک اختیار فروخت داشته باشند وهرگاه شرط شد لازم میشود این وکالت از طرف راهن چه این عقد از طرف راهن لازم است واز طرف مرتهن لازم نیست چه حق خود را میتواند دست بر داشت ومیتواند وکیل خود را معزول نماید مگر انکه وکیل وکالتش در ضمن عقد لازم شرط شود که عزل نماید وهرگاه وکیل شد در فروختن بخیه بفروشد چه بخود فروختن باید برضا صاحب رهن باشد ورضا باید ثابت شود واگر تصریح نمود یا ظاهر نمود که هر چند خود مشتری شود هم مرخص است که بخود بفروشد واگر اظهار این معنی نشده وقرینه هم نباشد که ظاهر شود مرخص بودن بنحو مذکور البته بغیر بفروشد چه وکالت در بیع وفروخت ظاهر در فروختن بغیر است واگر ظاهر دران نباشد ظاهر در عموم هم نیست ومحض احتمال رخصت ثابت نمیشود

با آنکه نطق و فهمش نیز هست و نفس نیز در زد هست و اگر مرتهن وکیل نشده در فروختن
بسر وعده در صورت ندادن مال از راهن مطالبه نماید که رهن را بفروشد و حبس
را بدهد یا اذن بدهد بفروختن و دادن یا برداشتن اگر مرتهن را اذن داد پس اگر قبول
نمود یکی از آن دو کار را فبها و الا شکوه اش را بحاکم شرع نماید تا آنکه او را بجبر بدارد
بر یکی از آن دو کار یا بکند و اگر حرف حاکم شرع را نیز قبول نمود میتواند حاکم شرع حبس نماید
او را تا بکند و میتواند حاکم شرع خودش بفروشد و طلبش را بدهد و اگر چیزی زیاد بیاید
بصاحبش پس دهد و اگر میسر شود که از رهن آنقدر فروخته شود که مساوی طلب او باشد
همان قدر بفروشد و بدهد و زیادتر نفروشد بلکه بصاحبش پس دهد و اگر حاکم شرع
نباشد یا دور باشد که دست باو نرسد یا آنکه حاضر باشد لکن اگر باو عرض نماید طلبش
سوخته می شود و خسران میکند بجهت آنکه باثبات نمیتوانند رسانید هرگاه طلبش را مدیون
انکار نماید یا آنکه مثل طفل یا مجنون باشد بهر حال هرگاه طلبش باید ثابت شود و عاجز
باشد از ثبوت میتواند خودش رهن را بفروشد و طلبش را اخذ نماید و زیادتی اگر باشد بصاحبش
رد نماید و اگر تواند مساوی طلب خود را بفروشد از رهن زیادتر از آن نفروشد بلکه همچنان
بجنسه بصاحبش بدهد و چنان نماید البته و در صورت اخری یعنی آنکه میترسد که طلب او را
انکار نمایند نزد حاکم شرع و نتواند اثبات نماید بمحض خوف اکتفا نماید بلکه اول دعوی نماید
و محاکمه نزد حاکم شرع بکند اگر دید انکار طلب او میکند مدیونش یا آنکه مرده است و مدیون
و وارثان انکار میکنند و نمیتواند ثابت نمود آنوقت رهن را خود بفروشد یعنی بکه گفته شد
و باید سعی نماید که رهن را بقیمه اعلا بفروشد و اگر در این صورت که انکار طلب او شد و اثبات
عاجز شد اگر رهن نداشته باشد و مالی یا جنسی از آن مدیون بدست طلبکار افتاد بعوض طلبش
میتواند بردارد بعنوان تقاص و اگر جنس باشد بفروشد و هر صورة اگر زیادتی باشد بصاحبش
پس دهد و اگر چنانچه رهن را رهن نموده باشد راهن برای طلبی بعد از آن طلب طلبی دیگر از
مرتهن بطلبد راهن و بذمه خود قرار دهد و همان رهن را رهن طلب دویم نیز نماید صحیح است
و همچنین اگر طلب سیم و هکذا و همچنین اگر رهن بهر طلبی نماید و بعد از آن رهنی دیگر رهن همان
طلب یا رهن اول صحیح است و همچنین رهن ثالث و رابع و هکذا هر چند قیمت رهن اول وفا

نماید بطلب که مانع ندارد ضمّ رهن دیگر چه اغراض متفاوتست و رهن در نزد مرتهن حکم
امانت دارد که اگر تلف شود بدون افراط و تفریطی از مرتهن ضامن نیست مرتهن بلکه از
کیسه صاحبش که راهنست رفته است و باید که طلب مرتهن را تماماً و کمالاً بدهد بجهة
تلف شدن رهن هیچ از او مطالبه ننماید و از دینش هیچ کم و کاست نکنند و اگر راهن تلف
نموده باشد همچنانست که گفته شد لکن ظاهر انست که عوض را بدهد بمرتهن و رهن
نماید نزد او و همچنین اگر اجنبی تلف نماید چه باید عوض را براهن بدهد و نزد مرتهن رهن
شود اگر مرتهن تلف نمود رهن را یا تلف شد در صورتیکه افراط و تفریطی از مرتهن شد
مرتهن ضامنست که عوضش را براهن بدهد و طلب خود را بگیرد و این حقیست و طلب
او حقیست جدا و اگر حقها یکجنس شوند مثل انکه هر دو زر رایج باشند پای هم در میروند
و زیادتیکه باشد از هر طرف بیکدیگر رد میکنند و هیچیک از راهن و مرتهن را نمیرسد
که تصرّف در رهن نمایند مگر برخصت یکدیگر و اگر منفعتی دارد مال راهنست اگر رهن
از راهن خودش باشد و الا مال هر کس که صاحب رهنست و باید البته مرتهن مانع حصول
منفعت برای راهن نشود مثل انکه خانه باشد یا چهار پا یا کشتی یا مملوک و امثال اینها
باید بگذارد که باجاره یا مثل اجاره رود و منفعتی حاصل شود لکن تا اینقدر که وثیقه او
بحال خود باشد و بمعرض زوال یا اختلال نرود و اگر مانع میشود ضامن عوض این منفعت
است چه ضرر و ضرار در دین مبین نباشد پس باید که منفعت حاصل شود برای صاحب رهن
خواه رهن باشد خواه غیر او چه نماء هر ملکی مال مالکش است و بمجرّد رهن شدن مال
مرتهن نمیشود بلکه هنوز مال راهنست یا صاحب رهن اگر بغیر راهن باشد و اگر راهن
صاحب رهن برضا و رغبت راضی باشد که مرتهن منتفع شود مانع ندارد اگر منتفع شود
ضامن این نیست و برای او حلال است و اگر قرض دهد مرتهن براهن و شرط کند که منتفع از
رهن شود این انتفاع حرام است جزماً و رباست و اگر شرط نماید در وقت قرض دادن که
انتفاع از رهن ببرد بعنوان اجاره مثلا بعوض قلیلی این هم حرام و رباست چنانکه دانستی
و اگر شرط نباشد و لیکن میداند که راضی است که قرض دهنده البته که منتفع شود از رهن بجهة
انکه قرض داده است در این صورت حرام نیست لکن اولی اینست که بخواهد قرضش حسنا

نماید چنانکه در اول کتاب گفته شد که مستحبست نفع بقرض دهنده برساند هرگاه شرط نشده باشد
و قرض دهنده مستحبست که نگیرد و اگر گرفت نخواهد قرض حساب نماید و اگر قرض نباشد بلکه دین
دیگر باشد مثل نسیه فروختن یا سلف خریدن و امثال اینها اگر شرط شود که از رهن منتفع
شود حلالست و خوب رهنست البته لکن باید در این صورت معین شود قدر انتفاع و مدت
انتفاع و کیفیت انتفاع اگر معلوم نباشد و اگر نماء رهن متصل برهن باشد مثل چاق و فربه
شدن یا بزرگ شدن این داخل رهن میشود و رهنست مثل اصل تا ملک شود و اگر منفصل
باشد مثل ولد متولد یا شیر دوشیده یا قابل انفصال باشد مثل پشم و کرک و مو و شیر در پستان
اینها مثل متصل مال صاحب رهن است البته چه نماء ملک اوست لیکن یا داخل رهن میشوند
مثل متصل یا نمیشوند خلافست میان اصحاب اشهر و احوط بلکه اقوی داخل نبودنست و اگر
شرط شده باشد دخول یا عدم دخول اشکال در انوقت نیست که چنانست که شرط شده و اگر
این اجزاء موجود باشد حال رهن کردن اما متصله پس شکی نیست که داخل رهنست و اما
منفصله پس شکی نیست که داخل رهن نیست مگر آنکه شرط شود و اما مثل پشم و کرک و مو پس
اظهر دخولست و اگر هر یک از راهن یا مرتهن مرخص نموده باشند دیگری را در فروختن رهن
یا صلح کردن یا مهر زوجه را هن نمودن و امثال اینها پس آنکه دیگری کرد اینکار را رهن باطل میشود
و عوض برای او رهن نیست مگر آنکه شرط شود که رهن شود یا قرینه باشد بر آن یا آنکه برای
استیفاء همین دین که رهن است اذن داده شده باشد پس اگر استیفاء نشد ظاهر اعوض رهنست
تا وقتیکه استیفاء شود و اخراجاتی اگر داشته رهن مثل علوفه دواب یا نفقه و کسوه مملوک یا
مرمت مثل خانه و امثال اینها همه بر راهن و صاحب رهنست و بر مرتهن نیست و اگر راهن یا صاحب مال
حاضر نباشد و یا میسرش نشود اخراجات پس از این جهتها و امثال اینها راهن خرج ننمود و اگر مرتهن
خرج ننماید ضایع شود رهن مرتهن البته خرج میکند از جانب صاحب رهن و اگر خواهد اخراجات
را از او میگیرد هرگاه بقصد گرفتن از او بکند و بهتر آنست که شاهد بگیرد برای حسم نزاع
و اگر پای صاحب خرج نکشیده و تبرع نمود رجوع نمیتواند نمود و اگر رهن را منافعیست و منفعتی
شد خرج را از پای آن محسوب دارد چه این گاه هست که معهود و متعارفست مثل آنکه مملوک
را رهن نمودند متعارف نیست که قوت یومیه او را یوماً فیوماً راهن بدهد بلکه مرتهن میدهد

بجهة آنکه نزد اوست و متعارفست که خدمتی هم میفرماید و از طرفین هم در آن بابها
مضایقه نیست و از این جهتست که وارد شده است در اخبار که رهن را سوار میشود
مرتهن و بر اوست نفقه اش و در صحیح وارد است که اگر علوفه میدهد مرتهن میرسدش که
سوار بشود و اگر صاحبش علوفه میدهد نمیرسدش که سوار شود و هر یک از راهن یا
مرتهن اگر مردند باطل نمیشود رهن بودن لکن هر یک که مرد میرسد آن زنده را اگر قبول
ننماید تسلیم کردن رهن را بوارثان مرده و همچنین وارث مرده را میرسد که قبول ننماید بودن
آن رهن در دست آن زنده چه در دست کسی بودن از رهن مثل تصرف در رهنست موقوفست
برضا و رخصت هر دو طرف در این و امثال این نشد باید حاکم شرع اصلاح این امر نماید
اگر شد فبها و الا خود نگاه میدارد یا تسلیم عادل و امینش میکند که نگاه دارد و راهن چنانکه
مال خود را میتواند رهن نماید میتواند که مال غیر را رهن نماید برضا و رخصت آن غیر چنانکه
مکرر اشاره بآن شده و هرگاه رهن نزد ضامن نیست اگر تلف شود هر چند بغیر تفریط تلف
شود چنانکه ظاهر از حال صاحبان اینست که راضی بتلف شدن آن نیستند اگر چه بغیر
تفریط باشد بلی اگر راضی باشند و شرط شود با ایشان ضمان نیست بی تفریط و هرگاه حلول
نمود وقت ادای دین و میسر هست مر راهن را اگر فک نماید با ادای دین صاحبش را تسلط هست که جبر
نماید مر راهن را اگر فک رهانت نماید و اما قبل از حلول نمیرسدش بجهة آنکه اذن در رهن نمودن
تا فلان موعد داده بود و باید بگوید بر او که تا چه موعد رهن میکنم و بازاء چه قدر وجه رهن میکنم
و اگر استرضاء حاصل کند که هر قدر که خواهد از وقت و مقدار رهن کند و قبول نمود...
ظاهراً مانعی نداشته باشد و بر صاحب لازم است که صبر نماید تا آن وقت که آن مقدار را ادا
نماید لیکن چون امثال این امور بالاخره منجر بنزاع میشود در اکثر اوقات یا بعضی اوقات و بسا
باشد غرری یا ضرری بعمل آید چه صاحب رهن خیال امری نماید که منتهای رضای او بآن باشد
و راهن غیر آن بکند مثلاً رهن نماید تا صد سال و امثال این امور پس تعیین مقدار وقت
احوط و اولی است البته بلکه اشخاص که رهن از نزد او میکنند یا میگذارند تعیین نماید اعلام
کند هم اولی و احوط است و بعد از حلول اجل مرتهن را میرسد که این رهن را بفروشد و بخواهد
طلب بدارد بنحوی که مال راهن خود شرا کفیلم میرسد که بفروشد و بخواهد بر دارد لیکن تدارک

صاحب رهن بازا دهند و اگر کسی دو طلب از کسی داشته باشد یکی بازاء آن رهن باشد
و دیگری نباشد و وجه رهن دارد اگر گرفت باید رهن را بدهد و حرام است که نگاه
دارد تا طلب دیگر رهن را بگیرد مگر در صورتیکه قرض دارش چیز دار باشد و معسر نباشد
و میسرش باشد بحسب شرع که آن طلب دیگر را هم بدهد و سر وعده دادن طلب دیگر هم
شده باشد و نمیدهد و پس انداز دهر چند مطالبه نماید و حاکم شرع نباشد که باو بگوید
تا بگیرد از او و یا باشد اما اطاعت او نکند و حاکم شرع نیز قادر بر گرفتن از او نباشد و
دیگری نیز از او نمیتواند بگیرد و هیچ وجه چاره گرفتن در اینوقت نداشته باشد ممکن
بحبس نمودن این رهن در اینصورت ظاهرا صحیح است حبس نمودن تا استیفاء حق خود بکند
مگر آنکه رهن خانه نشیمن مدیون باشد یا مملوکی که محتاج بخدمت او باشد راهن نیز در این
صورت نمیتواند قهرا گرفت از او بجهة اداء دین و چه مدیون هرگاه مال او منحصر باشد بخانه
نشیمنش یا مملوکی که خادمش باشد تسلط ندارد صاحب طلب که اینها را از او بگیرد برای
وصول نمودن حقش و علماء گفته اند که هرگاه مدیون خودش بفروشد اینها را برای اداء
دینش یا بجنسه بخواهد دینش بدهد مانع ندارد و لهذا اگر اینها را رهن نماید صحیح است
لکن ظاهر اولی آنست که در این صورت نیز طلبکار نخواهد طلبش بگیرد و از مسکنش و
خادمش بیرون نماید و محروم نکند هر چند میتواند که بکند و اگر مدیون وجه حاضر کند
و گوید وجهیست که رهن بازاء این کردم بردار و رهن را بده چه وقتش حلول کرده و توشرط
نموده که بر سر وعده وجه را اگر آورده ام بگیری و رهن را بدهی باید وجه را بگیرد و رهن
را بدهد براهن و اگر طلب دیگرش اینوجه نخواهشش نباشد مثل آنکه پنج طلب داشته
مثلا البته حبس رهن نمیتواند نمود و باید رد کند و اگر وجه هر دو از بابت جنس باشد
و هر دو حلول کرده باشد و یکوجه را میسرش باشد و وجه دیگر را میسرش نیست الان
و خوف ندادن بنحویکه گفته شد نیست باید رهن را بدهد و حبس نماید بازاء قرض دیگر
هرگاه مدیون گوید که این وجه بازاء طلب رهن دار است چه با او عهد و عقد شده
که وجه را هر وقت آورد بر سر وعده رهن را بدهد و حالا نیست مطالبه کردن از
مدیون معسر و پریشان و نه حبس نمودن ایشان و نه از ایشان جدا نشدن تا وجه بگیرد

واگر کسب کن باشد آن مدیون واجبست که کسب نماید و قدری که زاید از انفاق کند بر خود
و عیال واجب النفقه اش بقدر ما یحتاج بلکه بقدر معروف و هر چه زیاد آید بطلب کارش
بدهد و میتوان چنین کسی را امر نموده بآنها که گفتیم در آنها و اداشتنش و الزام نمودنش که
بعنوان امر بمعروف و نهی از منکر بلکه ظاهر فقها اینست که هر چه مملوکش باشد واجبست
بخواه طلبش بدهد یا بفروشد و کارسازی نماید مگر قوت از روز تا شب خود و عیالش را
و لباس خود و عیالش که محتاجند بآن و همچنین مثل آنها از ضروریات و خانه سکنی و مملوک
خادم اینها را نفروشد و ندهد و ما بقی را بفروشد و بدهد و اگر نفروشد و ندهد
باید که صاحب طلب را راضی نماید که برضا دست از او بردارد تا وقتیکه چیزی بدستش
آید الحاصل ادای دین واجب مضیّق است هر گاه صاحب طلب راضی بتاخیر نباشد یا
او را راضی نموده بتاخیر یا وجهش را ادا دهد بهر نحو که میسّر باشد غیر خانه و خادم که محتاج
سکنی و خدمت باشد و نفقه از روز و کسوه و لحاف و فرش ضروری و غیر اینها از آن چیزهای
که مضطر باینها باشد و اگر نفقه روز دیگر را که بدهد تنخواه طلبش باعث تلف شدن
خود یا هلاک عیالش بشود چه چاره دیگر برای او نباشد در این صورت لازم نیست که بدهد بلکه
و گفتیم سابقا که مدیون باید کمال خوش سلوکی نماید با طلب کارش همچنانکه مستحبست که
طلب کار نیز خوش سلوکی نماید با قرض دار و مدیون با آنکه مهلت دهد معسر را و بر
او تنگ نگیرد و در حدیث صحیح وارد شده که هر کس خواهد که خدای تعالی او را در زیر
سایه خود نگاه دارد در روزیکه سایه نباشد مگر سایه که خدای تعالی قرار دهد باید مهلت
دهد معسر را یا چیزی از برای او دست بردارد و در حدیث دیگر وارد شده که هر که
مهلت دهد معسر را میباشد برای او بر خدای تعالی در هر روزی ثواب تصدق نمودن
بآن قدر طلبیکه از او دارد و استقصاء ننماید در طلب گرفتن و محاسبه با اینکه تا درهم آخر را یا
فلس آخر را بگیرد و سنّت است که بری الذمه نماید معسر را خصوص هر گاه مرده باشد چه
اگر بری الذمه نماید بهر درهمی ده درهم عوض خواهد گرفت و اگر بری الذمه نکرد هر
درهمی را درهمی خواهد گرفت بلکه اگر بری الذمه نموده شاید اضعافا مضاعف باو بدهند
تا نیت و حالت او چه باشد و سنّت است که هر گاه طلب داشته باشد در خانه او فرود

نیاید و اگر فرود اید تا سه روز بیشتر نباشد و بعضی فقهاء بیشتر را حرام میدانند و
حدیث معتبر وارد است که هرگاه هدیه برای او فرستند تنخواه طلبش حسنا نماید و اگر چنانچه
نکرده حرام نیست لکن مستحب است حسنا نمودن و الله العالم **فصل** در ضامن شدن و ان
صحیح است شرعا باینکه بگوید که ضامن شدم که من بدهم وجه طلب فلان را از فلان کس و بمجرد
انکه ضامن شد دین و قرض که در ذمه انکس بود از ذمه انکس منتقل میشود بذمه ضامن و
ایدک ضامن مشغول الذمه میشود و انکس که مدیون بود ذمه او فارغ میشود از طلب او طلب
کار و خلاص میشود از ان و اگر بگوید که ضامن شدم که اگر او ندهد من بدهم این ضمان نیست
نزد شیعه و باطل است بلکه ضمان همان بود که گفتیم که مشروط و معلق بشرط نباشد بلکه چنین
گوید که من ضامن هستم و بمجرد این قول اما طلبه او قرار میگیرد در ذمه مدیون خلاص است و اگر
این ضمان را از سر خود کرده و بالتماس مدیون نمود مدیون خلاص شد مطلقا و بری الذمه شد من
جمیع الوجوه و ضامن را هیچ رجوعی باو نیست و هیچ حقی از او طلب ندارد و اگر بالتماس
مدیون ضامن شد اگرچه مدیون بری الذمه شد از طلب کار ولکن مشغول الذمه ضامن شد
و باید ضامن بدهد و همچنین است اگر ضامن بدهد بی اذن مدیون شده باشد و ضامن باید
مکلف باشد پس صحیح نیست ضمان نابالغ و مجنون و باید رشید هم باشد پس صحیح نیست ضمان
سفیه چون ممنوع است از تصرفات مالیه اش و اما مملوک پس اظهر عدم صحت ضمان اوست
هرگاه بغیر اذن مولایش باشد و اما باذن مولا اگر ضامن شده باشد پس اظهر صحت بلکه مولا مقرر
کرده باشد و راضی شده باشد ضمان بخواهست و احوط انستکه بغیر این نحو ضامن نشود
و باید هر کس که ضامن میشود برضای خود ضامن شود بدون شایبه جبر و اکراه هرچند جبر
رو باشد هرگاه یافته شد که جبر رواست صحیح نیست و اگر یافته نشد صحیح است و اگر بعد
دعوای جبر و اکراه نماید مسموع نیست مگر آنکه بنحوی از انحاء ثابت نماید و اگر عاجز شود
دعوی نماید که مدعی علیه اش اطلاع دارد میتواند قسم نفی العلم بدهد و اگر مدعا علیه
اطلاع بکرده او ندانسته نکند که باعث تعزیر و فرقه شدن و شود باینکه گوید
من ضامن مدیون تو هستم و در دل قصدش این نباشد یا اعتقاد انکه این جبر رواست پس
واقعا ضامن نیستم و باین خیال قسم بخورد هرگاه ضمان او ثابت نشد زیرا که تعذیر موجب

ضمانت و بیچارهٔ صاحب طلب را با این ضمان خورسند نمود که دست از طلبش که از مدیون داشت
بر داشت بلکه هرگاه اظهار نمود که تو ضامنی اقرار کرد که از مدیون طلبی ندارم و بری الذمه است
پس از او نمیتواند بگیرد بلکه اگر اظهار نکرده باشد هم نمیتواند از او بگیرد چه اعتقاد دارد
که این شخص ضامن است پس بجهت تقریر ضامن است باید وجهش را بدهد اگرچه صاحب طلب نتواند
اثبات ضمان او نماید پس انکارش بی صورت است بلی اگر صاحب طلب او را مجبور نمود بضامن شدن
یا آنکه مدیون او را مجبور ساخت و طلب میدادند پس میتواند قیمتش بدهد اگر از اثبات عاجز باشد
و اگر صاحب طلب مطلع نباشد و مدیون مطلع باشد با مدیونش دعوی نماید و بعد از عجز
قیمتش بدهد و اگر معترف شد مدیون بفساد ضمان ضرری بصاحب طلب نرسد چه طلبش را
از ضامن میگیرد و مدیون باید مقدم بر آنکه طلبکار طلبش را از ضامن گرفت وجهش را تسلیم
ضامن نماید یا خودش تسلیم صاحب طلب نماید یا آنکه ضامن ضامن نشود اگر صاحب طلب راضی
باشد چه بهر صورت که هست باید که صاحب طلب نیز راضی باشد با اینکه ضامن ضامن مدیون
شود پس اگر کسی ضامن شود و او راضی نباشد صورت ندارد ضمانش و اگر ضامن بهتر از
مدیون باشد بحسب تدین و وفا بعهد و وعده و قدرت بر اداء این دین و عدم خوف در سوختن
طلب و غیر ذلک بحیثیتی که بهر وجهی از وجوه که صاحب طلب راضی بضمان او نشود و ترجیح دهد مدیون
خود را البته غلط واضح نموده باشد و همه ارباب خبره تخطیه او نمایند و همه وجه گویند که ضامن
بهتر و خاطر جمع تر است البته حتی آنکه هیچ منتی نگذارد بلکه ممنون باشد و عدم رضا بضمان
او را محض لجاجت شمارند بلکه غرر و ضرر باشد نسبت بعدم ضمان او دور نیست که در چنین
صورتی رضا او اعتبار نداشته باشد بلکه سفاهت باشد مثل صورتیکه مدیون را
استطاعت ادای دین نباشد بحسب عادة یا آنکه مدیون مرده باشد و هیچ وفای دینش را
ترکه نگذارد پس دیگری ضامن شود برای خلاص ذمه او و از اینست که حضرت امیر علیه السلام
با قتاده که ضامن میتی شدند حضرت رسول صلی الله علیه و آله قبول نمود بدون استرضای
صاحبان طلب و آنچه در صحیح وارد شده که هرگاه راضی شد طلبکار بری میشود ذمه میت
محمول است در غیر صورت مذکوره بلکه اصل آنست که صاحب طلب راضی باشد الا در چنین صورتی
و از موثقه اسحق بن عمار نیز ظاهر میشود صحت ضمان با عدم رضای صاحب [illegible] شاید محمول

بر

باشد بانچه گفتیم والله یعلم و اما مدیون پس معتبر نیست رضای او در ضامن شدن
شخصی از جانب او بلکه هر کس را میرسد که قرض هر کس را اگر خواهد ادا کند از جانب او
بدون رخصت و رضای او بلکه با منع او نیز میرسد هر کس را اگر قرض و دین او را بر ذمه خود
قرار دهند و از ذمه او بردارند هرگاه طلبکار راضی باشد هر چند مدیون راضی نباشد
لیکن در این صورتها اگر قرض او را ادا نمودند یا در ذمه خود قرار دادند و بعد ادا نمایند بغیر
ایشان را اگر فلسی یا حبه از آنچه دادند بطلبکار یا خواهند داد از مدیون بستانند اصلا
چه تسلطی هیچ ندارند بر مدیون یا آنکه از او چیزی بگیرند و بگویند که ما قرض ترا ادا دهیم
بیا آنچه بطلبکار دادیم بایست بدهی یا بده یا بکفیلوش را بما بده و هیچ نمیتوانند اینکار
را نمود بلکه او را بری الذمه کردند و از دین خلاصش کردند بدون آنکه توانند از او چیزی
بگیرند چه اگر خواهند از او چیزی بگیرند باید باذن و رخصت او ضامن شوند تا توانند که
آنچه بطلبکار بدهند از او بگیرند و اگر ضامن شدند باذن و بطلبکار بسیار شر کردند یا اینکه
قدری را کم کردند از طلب او و ندادند باو برائت ذمه حاصل کردند باینکه صلح کردند یا
طلب بخشش کردند یا چیزی را بقیمت گران به تنخواه دادند بهر صورت آنچه را دادند بطلبکار
همان قدر را میرسد که از مدیون بگیرند و آنچه را ندادند بطلبکار و از او کم کردند او را نمیرسد
که از مدیون بگیرد و اگر بعد از آنکه طلب را از ضامن گرفته چیزی باو بخشید از نزد خود مانعی
ندارد و مال ضامن است و تمام مال را اگر از راه ضمان داده بود میتواند که از مدیون بگیرد
و آنچه باو بخشید کم نکند چه بعد از گرفتن تمام بخشید لکن بشرط آنکه توطئه و حیله نبوده باشد
برای آنکه تمام را از مدیون بگیرد و اگر بطلبکار زیادتر از طلبش دادند نقدی زیادی را نمیرسد
از مدیون بگیرند چه میبایست باو ندهند و بدانکه مالی را که آدمی ضامن او میشود آن
مالیست که بر ذمه مدیون ثابت شده باشد شرعا اگرچه متزلزل باشد مثل قیمت مثل ثمن نسیه
که خیار فسخ آن بیع را داشته باشد یا سلف چنین و امثال اینها و اگر فسخ شد ضامن بری
الذمه می شود هرگاه مبیع را در صورت اولی و ثمن را در صورت ثانیه رد بصاحبش نمایند
و صاحب قبض نماید اما مثل امانات پس ضمان در آن بی وجه است و صورتی ندارد بلی
عینهای مضمون مثل عاریه مضمونه و امثال آن بعضی میگویند که ضمان در آن صحیح است

یعنی نمیجبرد صورت بیت باشد
میرزا احمد طلبه الله ۱۲

این شرط معلوم نیست
میرزا احمد طلبه الله ۱۲

بجهة آنکه کسیکه عین در دست اوست ضامن است که یا عین را تسلیم نماید اگر باشد یا قیمت را اگر تلف شده یا دزد و امثال آن برده باشد و بعضی میگویند که ضمان در آن صحیح نیست اما ضمان عین پس از جهة آنکه عین بذمه منتقل نمیشود الا بعد از تلف شدن و اما قیمه پس ضمان او ضمان ما لم یجب است یعنی هنوز در ذمه قرار نگرفته و ضمان در جائیست که در ذمه قرار گرفته باشد و بهر حال ضمان عهده که ضمان درک هم میگویند صحیح است مثلا کسی که چیزی را بخرد و ثمن را بدهد و میترسد مبیع مال و حق غیر در آید کلا یا بعضا شخصی ضامن درک میشود که اگر مبیع حق غیر در آید و راضی باین مبیع نباشد یا رضایش اعتبار نداشته باشد شرعا آن شخص از عهده آن ثمن بر آید همچنین است اگر از خوف در ثمن باشد یا مبادا مال غیر بر آید و از بایع بگیرد و اگر عینش موجود باشد یا عوضش را بگیرد اگر تلف شده آن شخص از عهده آن مبیع بر آید که بنا بایع این هم اگر عینش موجود باشد و الا عوضش را اگر بیع بعین آن ثمن شده باشد و اگر ثمن کلی شده باشد که در ذمه مشتریست از عهده ثمن بر آید همچنین است در طرف مبیع اگر آنهم کلی باشد مثل از بدهد و اما ضامن عهده ضامن درک منافع بعد که هر گاه از مشتری بگیرد صاحب عین مبیع آیا میتواند شد که عوض آنرا از جانب بایع بمشتری بدهد مشکل است بلکه نمیتواند چه ضمان ما لم یجب است چه حین بیع در ذمه بایع قرار نگرفته است اصلا و مالی که در ذمه مدیون ثابت است یا حالست یعنی حال باید داده شود یا آنکه مؤجل است و اول را اگر ضامن شود که حالا بدهد صحیح است و همچنین اگر ضامن شود که مؤجلا بدهد لیکن باید اجل را معین نماید و اما مؤجل را اگر ضامن شد که با جل خودش بدهد هیچ اشکال ندارد و همچنین اگر ضامن شود که بعد از آن اجل بدهد لکن باید که معین نماید و اگر ضامن شد که حالا بدهد یا اجلش را پیش اندازد یعنی قبل از اجل بدهد اشکال دارد اگر دین باشد چه اجل را در دین قسطی هست از ثمن شرعا و عرفا و قدری اندین زیاد است بازاء اجل پس معنی ندارد که آنچه در ذمه مدیون نیست ضامنش شود که زیاد بدهد چه ظاهر ربا است و فی ذلک الضمان ما لم یجب است چه زیادتی را اخل ما لم یجب است و بهر نحو که باشد ضمان چنینی دلیلی نیست بر صحتش بلی اگر قرض باشد باکی نیست چه اجل در قرض بازاء چیزی نیست و مجانا و تبرع بخشش است و لزوم ندارد و بدانکه صحیح است که از ضامن دیگری

نیز ضامن شود و هکذا پس هر یك که بدون اذن ضامن شده نمیتواند که آنچه را ضامن شده
از مضمون عنه اش بگیرد یعنی کسیکه ضامن او شده و اگر با اذن ضامن شده میتواند گرفت و اگر
هبه واقع شد یا صلح بکمتر مثلا نمیتواند از مضمون عنه اش زیاده از آن بگیرد چنانکه
گفتیم و صحیح است در ضمان دور زدن هم مثل آنکه مضمون عنه بدون واسطه یا بواسطه
ضامن ضامن بشود و اینها همان دستور است که گفتیم که هر کدام که بدون اذن نسته رجوع
نمیتواند کرد و هر کدام که با اذن نسته رجوع میکند بهمان قدر که بطلبکارش داد
فصل در حواله است و آن شرعی است لکن بشرایط چند اول رضای محیل که آن شخصی است
که حواله میکند دویم رضای محتال و آن شخصی است که حواله را قبول میکند که آنچه را محیل
طلب دارد و محیل او را حواله نموده که طلبش را از ثالثی بگیرد راضی باشد که از آن ثالث
بگیرد و این حواله را قبول نماید سیم رضای محال علیه و آن همان ثالثی است که حواله نموده
بود که محتال طلبش را از او بگیرد الحاصل رضای هر سه نفر مذکور که از مواجهه ثلاثه می
نامند باید بعمل آید تا حواله صحیح شرعی شود و بعضی توهم نموده و رضای ثالث را که رضای
محال علیه باشد شرط نمیدانند باینکه میگویند محال علیه مدیون محیل است و محیل طلب خود
را از محال علیه همچنانکه میتواند گرفت خودش بدون وساطت کسی همچنان میتواند گرفت بوساطت
شخصی باینکه بگوید بوجه طلب مرا بفلان شخص بده مثل غلامش یا نوکرش یا پسرش یا و
کیلش پس محتال هم حالش حال وکیل است و چنان انکار دکه وکیل اوست پس چه اعتبار
دارد رضای او و این محض توهم است چه وکیل و غلام مال را برای صاحب طلب میبرند و هیچ
انتقال دین از ذمه بذمه نشده چه ید وکیل و غلام ید موکل و آقا است بلا شبهه و حواله چنین
نیست چه ید محتال ید محیل نیست البته چه بمجرد رضای ثالثه طلب محیل که از محال علیه داشت
منتقل میشود بمحتال و ذمه محال علیه از محیل بری میشود و مشغول الذمه محتال میشود دیگر و
حکم شرعی خلاف آن شرعا میباید ثابت شود اول ذمه محال علیه مشغول بطلب محیل بود و
حال بری شده دویم آنکه ذمه اش مشغول بطلب محتال نبوده و حال مشغول شده بحیثیتی که تسلط
رد آن ندارد همچنانکه محیل هم تسلط ندارد سیم همچنین محتال طلبش از محیل بود و حال از
محال علیه شده بنحویکه تسلط رد ندارد بلی اگر محیل محتال او وکیل نماید در اخذ طلبش از محا

علیه برای محیل و بعد از گرفتن تنخواه طلب خود بردارد مانع ندارد لیکن حواله نیست و احکام
حواله و مواجهه ثلاثه ندارد بلکه احکام وکالت را دارد و لزوم ندارد بلکه هر یک از موکل و
وکیل اختیار فسخ و عزل را دارند و غیر اینها از احکام وکالت و اضافه بر آن فرع آنست که
شخص واحد متولی طرفین گردد از طرفین قبض نمودن و قبض دادن باشد بشود شرعا و اظهر
آنست که مانع ندارد و تغایر اعتباری کافیست و مثل اینست اینکه محال علیه وجه را بدست
محتال دهد باینکه وکیل خودش نماید که وجه را گرفته تسلیم محیل نماید و بعد از گرفتن محتال
محیل گوید که تنخواه طلب خود بردارد و بالجمله صورت وکالت منحصر در این دو که گفتیم نیست
و مع ذلک محیل و محتال و محال علیه نیستند بلکه وقتی میشوند که حواله شود یعنی مواجهه
ثلثه و رضای ایشان بنقل از ذمه بذمه می شود و شرط چهارم آنست که محال علیه چیز دار
باشد بحیثیتی که تواند طلب را بدهد بدون مانع شرعی یا آنکه وقت حواله محتال اطلاع
داشته باشد بمعسر بودن محال علیه و این شرط لزوم حواله است نه صحت چه اگر ظاهر شد که
وقت حواله معسر بوده اختیار فسخ عقد حواله دارد که باز رجوعش بمحیل باشد و اگر وقت حواله
چیز دار بود و بعد معسر شد اختیار ندارد در فسخ و اگر اتفاق افتاد که وقت حواله
معسر بود لکن بعد چیز دار شد اقرب آنست که خیارش باقیست و شرط پنجم آنستکه محال
علیه مشغول الذمه محیل باشد وقت حواله چه اگر بری الذمه باشد و حواله بر او نموده محیل
و محال علیه قبول نمود که وجه طلب محتال از محیل بذمه من است این بعینه ضمانست نه حواله
و احکام ضمان دارد بجهت ضامن شدن منتقل الذمه محتال میشود و محیل بری الذمه می
شود از طلب محتال و ذمه اش مشغول محال علیه میشود که از جهت ... میشود چه ضمان
با التماس محیل بود و بالجمله این احکام ... دارد چه آنست حواله و ضمان وقتی میشود که
در ... نمودن اظهار نماید که الان مال بذمه اوست و او مشغول الذمه است نه
محیل تا آنکه ضمان شود و بطریق شیعه ضمان شود و اگر این اظهار را نکرد بلکه قبول دادن
... و این ضمان هم نیست ... مقوله ... میشود که ... و عده کرد و وفا ننماید
و تسلط شرعی بر اخذ ندارد و هنوز ذمه محیل مشغول است بآن طلب و اگر محال علیه دادن
بعد از دادن بری الذمه می شود ... قبول کرده محال علیه تبرعی نموده محتال را ... که

در حاشیه: نزد مشهور آن است که حواله است با اجتماع شرایط ذمه محیل بری میشود و ذمه محال علیه مشغول میشود و ظاهر آن است ... مشهور ... از ...

که از راه تعزیر تسلط بهم رساند که از محال علیه بگیرد والله یعلم و معلوم شد که حواله شرعیه دو صورت نیست که محیل مشغول الذمه محتال و محال علیه مشغول الذمه محیل باشد پس محیل طلبیکه از محال علیه دارد بخواه طلب محتال که از محیل دارد میدهد پس محیل میباید که قدر طلبیکه حواله بر محال علیه میکند از محال علیه طلب داشته باشد نقد را یا بیشتر پس اگر کمتر طلب داشته باشد و زیاده از طلبش حواله نماید و محال علیه قبول نماید مقدار طلبش حواله است و آنچه زیادتر است ضمانتست اگر قبول آن بنحوی شده که اظهار اشتغال الذمه خود بان وجه نموده بان نحو که گفتیم والا وعده دادن بحت است چنانکه دانستی و طلب محتال از محیل و طلب محیل از محال علیه هرگاه از یکجنس و یکوصف باشد اشکالی نیست و اگر مختلف باشد پس موقوفست بتراضی معاوضه هم بانکه ان جنس و وصفی را که محیل از محال علیه طلب داشته بر داشته و رضا هر سه براین واقع شده و باید این عوضین معلوم باشند و ثابت در ذمه باشند اگرچه بعنوان عدم استقرار باشد بنحویکه در مال ضمان گفتیم خواه انکه مثلی باشند یا قیمتی و شناختی سابقا که مثلی کدام است و قیمتی کدام و بعضی منع نموده اند حواله را در قیمتی بجهة جهالت و این مردود است باینکه منضبط میشوند بوصف و قیمة و این معاوضه برضا هر سه است و بدانکه گفتیم بمجرد تمام شدن حواله و رضا هر سه مال و طلب محتال منتقل میشود بذمه محال علیه و بری میشود ذمه محیل پس رجوع نمیتواند کرد محتال براو بعد از تحقق حواله بلکه رجوعش همین بر محال علیه است و بس و بعضی میگویند که اگر محتال محیل را بری الذمه نمود سوای حواله وجداگانه از ان رجوع نمیتواند کرد و الا رجوع میتواند کرد از جهة حدیثی که ظاهر در این معنی است و دور نیست که بناء حدیث و قول آن بعض بر این است که مردم بسیار اوقات از کسی طلب دارند میخواهند طلب ایشان وصول شود بهر نحو باشد و هر کس که بدهد پس هرگاه مدیونان بگویند که طلب را از فلانکس بگیر و فلانکس گفت میدهم نمی فهمند این معنی حواله شرعیه را یعنی انکه طلبشان بمجرد قول این معنی از ذمه مدیونشان برخواست و مدیونشان بری الذمه شد و ایشان را دیگر رجوعی بمدیونشان نیست اصلا و ابدا بلکه چنین میگیرند که طلبی که از مدیون دارند هر کس بدهد خوبست و از جمله هر کس انکس است که مدیون گفت برو طلبت را از او

بکیر وایشان هم روند اکر انکس راد فیها والا باز بر میکردند بسر مدیون نشان که انکس که کفته
بود می نداد من از تو میکیرم طلبم را و کاه باشد که خیال ضم ذمه انکس بذمه مدیون می
کنند نه انکه انتقال یافت از ذمه مدیون بالمره پس هذا مقصود از الحدیث شرط کردند
که اکر محتال بری الذمه نماید محیل را المحیل بری الذمه می شود والا فلا اشاره هست به
همانچه کفتیم نه انکه بعد از انکه حواله شرعیه بعمل امده باشد باز احتیاج هست باینکه
محتال محیل را بری الذمه نماید زیرا که عقد حواله همین معنی دارد البته چه مضمون ان اینست
که طلب از ذمه محیل منتقل شود بذمه محال علیه و ذمه محیل بری شود بالمره و محتال
دانسته و فهمیده عقد چنینی و اکر دو راضی شده و شرط نمود که هر کاه طلب را بذمه
محال علیه قرار دادی ذمه تو بری است [illegible] و محال علیه قبول نیز نموده و عقد لزومی چنینی
بعمل امده و صحیح شد چه احتیاج دیکر باقی میماند باشتراط خارجی علیحده چه حواله بمنزله کردد مکر
انکه کوئیم که برای تاکید است و رفع توهم که مبادا غفلتی روی دهد یا انکه توهم ضم ذمه
بذمه کنند یا عین باز برمیکردد باانچه ما کفتیم بهر حال باید عقد حواله را بدانند که چه معنی
دارد و ثمره انش چیز (?) دانند و در عقد عبارتی کویند که معلوم شود که چه مراد ایشان است
اکر کویند ما عقد حواله را میکنیم و هر چه حکم شرعی ان هست ملتزم میشویم هر چند
ندانیم که چه هست احکام شرعی (?) و درست است بلکه اکر نکویند که ملتزم میشویم هم
ضرور نیست بلکه حکمهای شرعیه برایشان لازم میشود و اما اکر عبارت عقد حواله را ایشان
سر فهمیده (?) اند که معنی ان عبارت چه چیز است [illegible] ندارد و باید معنی را بدانند و قصد
نمایند و لهذا اکر دعوی نمایند که قصد نکردیم از ایشان مسموع نیست بظاهر شرع مکر انکه
اثبات توانند نمود یا دعوی علم نمایند بر مدعی علیه خود و قسم نفی العلم در این وقت میتوانند
داد و اکر کوینده این عبارات را میکوئیم و معانیش را نمیدانیم وانچه معانی اینهاست
راضی هستیم که بعمل بیاید این فایده نمیکند [illegible] ندارد و اکر یکی از طرفین دعوی نمایند
که معانیش را نمیدانستیم و بدانسته عمل (?) [illegible] عقد را ظاهر اصل با اوست چه اصل در
افعال مسلم حمل بر صحت است و [illegible] بایدا اثبات نماید یا قسم دهد بعد از
عجز اکر خواهد و اینها که کفتیم مخصوص عقد حواله نیست بلکه جمیع عقود و ایقاعات

همین حالت دارند والله یعلم و ممکن است که مجرد آنکه بکوید محیل بمحتال که وجه طلبت را
رو بروی فلانکس میکیم که بدهد بتو و محتال قبول کند و فلانکس هم قبول کرد که بدهد از ذمهٔ
محیل منتقل شود بذمهٔ محال علیه بعنوان لزوم و حواله شرعیه یا آنکه بکوید وجه طلبت را از فلان
بستان و محتال و فلان قبول نمایند هم حواله شرعیه شود و انتقال از ذمه بذمه محال علیه از
احکام شرعیه حواله باشد لکن خلاف احتیاط است و اشکال دارد بلکه باید اظهار نماید که
انتقال از ذمهٔ محیل بذمهٔ محال علیه را بنحویکه محیل بری الذمه شود بعوض طلبیکه از محال علیه
داشته و بمحتال داده و هر سه بهمین معنی راضی شده باشند چنانکه کفتیم والله اعلم و حواله
هم مثل ضمان می شود که محال علیه بدیکری حواله نماید و میشود و هم بدیکری نیز همکذا و می
شود که دور بزند که محال علیه بی واسطه یا بواسطه حواله بمحیل نماید بمحیل اولی یا بعد از او
و اکر چنانچه محیل بعد از حواله خود چه طلب محتال را داد اکر بالتماس محال علیه هست و سؤال
او میتواند که رجوع بمحال علیه نماید و اکر از پیش خود داده بنحو تبرع احتسابی شود نمیتواند
که رجوع نماید بمحال علیه چنانکه در ضمان کفتیم و حواله هم مثل عقود دیکر وقتی صحیح است
که صادر شود از بالغ عاقل غیر سفیه بدون جبر و اکراه و باید محیل و محتال و محال علیه
هر سه چنین باشند **فصل** در کفالة و این است که شخصی کفیل دیکری شود که او را
حاضر نماید وقت طلب طلبکار احضار نماید و این شرعیست بشرط رضای کفیل و از کسی
است که کفیل میشود و میکوید که من کفیلم که حاضر نمایم و همچنین بشرط رضای مکفول له
و آن کسیستکه کفیل برای او کفیل میشود که هر وقت خواهد احضار مکفول نماید برای
او و نزد او احضار نماید و مکفول شخصی است که با او دعوی دارد مکفول له و میخواهد
حاضر باشد برای طی دعوایش و میترسد که در آن وقت او را نیابد پس کفیل می آید و
کفیل او می شود که وقتیکه خواهی طی دعوی نمائی من حاضرش میکنم و مشهور است
که رضای مکفول شرط نیست بلکه هر کاه شخصی کفیل او شود که نزد طی دعوی مدعی
با او او را حاضر نماید و مکفول له راضی شد باید هر وقت که او را بکوید بیا حاضر شو
کن و او او را بکوید بیا حاضر شو برای طی دعوای مکفول له باید حاضر شود برای طی
این دعوی هر چند بدون رضای او کفیلش شده بود و کاه بود که هیچ اطلاع نداشته

بکفالت کفیل برای احضار او بلکه اگر هم مطلع شد و راضی نشد به کفیل شدن و منع کرد که
کفیل من مشو با وجود این هرگاه کفیلش بشود صحیح میدانند چه هرگاه احدی دعوی با احدی داشته
باشد و نزد حاکم شرع طلبد او را برای طی دعوایش لازم است بر او که حاضر شود پس
هرگاه مکفول له دعوائی با او داشته باشد و نزد حاکم شرع او را استحضار نماید
برای طی دعوایش باید حاضر شود و مکفول له او را استحضار مینماید برای طی
دعوایش و کفیل بمنزله وکیل مکفول له است در استحضار او و طلبیدن و بعضی میگویند
که شرط است رضای او هم تا اینکه تسلط داشته باشد بر استحضار او چه او را هیچ
دعوائی نیست و دعوی مکفول له با او چه رجوع دارد و بچه جهة از سر خود کفیل
او شد بدون رضای او و وکیل مکفول له همان خود مکفول له است چه فعل وکیل همان
فعل موکل است و وکالة از عقود جایزه است وکیل میتواند خود را فسخ نماید و بموت
و جنون و امثال اینها نیز فسخ میشود این کجا و عدم امکان فسخ و تحقق حق شرعی بعنوان
تسلط کجا با آنکه مکفول له دعوائی با کفیل دارد و کفیل دعوی با مکفول میکند که
من کفیل تو شدم پس از این جهة بیا حاضر شو پس میتواند گفت که چه کار داشتی که کفیل
من شدی بی اذن من اگر وکیل مکفول له شود برای استحضار و از جهة وکالت مطلبد در
آنوقت او را با اجنبی که وکیل شد هیچ تفاوة نیست و وکالت در همه چیز جایز است
و این بابی علیحده میخواهد و احکام علیحده ندارد و احکام کفالة بسیار است همه
چنانکه شناختی و خواهی شناخت بهر صورت احوط آنستکه برضای مکفول باشد تا تمام
احکام در آن جاری شود و اگر نشد وکیل مکفول له بشود و استحضار نماید و بعضی میگویند
که شرط است در کفالة تاجیل یعنی آنکه کفیل شود که بعد از عقد بمدتی نه بلا فصل
احضارش نماید و بعضی این را شرط نمیدانند و شرط در کفیل آنستکه بالغ و عاقل و
جایز التصرف باشد و آنکه مکفول معین باشد نه آنکه بگوید یکی از اینها و نفر را حاضر
نمایم چه در عقد لازم بمجرد عقد مشغول الذمه است بچیزی معینی و تحقق شغل ذمه
بفرد مبهم مثل شغل الذمه است با دین یکی از مبیعین یا یکی از ثمنین و امثال اینها و
در نسیه فاسد است تامل کن با آنکه صحت چنین عقدی دلیلی تا می خاطر جمع معلوم نیست

کم داشته باشد و علی ای حال احوط ترک چنین کفالتیست البته و اگر کفالت مؤجل باشد
شرطش اینست که اجل را معلوم نماید تا آنکه ضرر و غرر و عدم تعیین اشتغال الذمه بعمل
نیاید و اگر مکان تسلیم متعدد باشد تعیین مکان نیز نماید مگر آنکه اطلاق کلام منصرف بآن
شود و آن نیز تعیین است و مثل وقت و مکانست شروط دیگر اگر بعمل آمده در این عقد
باید معین شود و باید کفیل بعد از قبول وفا نماید بهمه آنچه گفتیم از وقت و مکان و شروط
پس اگر احضار نمود با اخلال بیکی از اینها واجب نیست که قبول نماید مکفول له و کفیل از
عهده بیرون نیامده مگر آنکه راضی نماید مکفول له را که دست از حقش بردارد و اگر
احضار نمود بنحویکه شرط نموده بود و تسلیم تام نموده بری الذمه می شود و اگر نکرد و امتناع
نمود از کردن میرسد او را که حبسش نماید تا حاضرش نماید و جمعی میگویند که اگر دعوی
مکفول له با مکفول مال و حقیست که دیگری میتواند داد و او را بری الذمه نماید پس کفیل
لازم نیست که احضار نماید و پس بلکه اگر احضار ننمود وجه طلب مکفول له را داد ساقط می
شود از او وجوب احضار چه مکفول که بری الذمه شد دعوی از او ساقط میشود پس احضار
ضرور نیست بلی اگر دعوی قصاص باشد یا زوجیت مثلا لازم است که احضار نماید البته
و بعضی میگویند که مکفول له تسلط دارد که کفیل را الزام باحضار نماید بطوریکه [illegible] نماید
تا تسلیمش نماید هر چند دعوایش با مکفول از قبیل مال باشد چه اغراض متفاوت میشوند
لکن این اشکال دارد چه ثابت و محقق است که هر کس دین هر کس را میتواند ادا نماید و بعد از ادا
نمودن از کردن آنکس ساقط می شود و بری الذمه میشود و چنین فرض کنید مکفول که کفیل نشده بلکه
اجنبی است که ادای دین اجنبی میکند بلی اگر دین را اطمینان بحکم از او طلب داشته باشد و بعضی
دیگر بدهد میتواند نگیرد و الزام باحضار او خاصه نماید یا آنکه دعوی منحصر در مثل مال
و طلب تنها نیست بلکه امری دیگر نیز هست میتواند الزام باحضار نماید پس نزاع لفظی است
و هرگاه مکفول له بری الذمه می شود کفیل چه کفیل بدن وی و تن او شده بود و او مرد مگر
آنکه جسد او را خواهد و غرض صحیحی در این داشته باشد در اینصورت حاضر نماید جسد
او را و مثل مردنست هرگاه غایب شود بغیبتی منقطع که هیچ خبری از او نباشد و معلوم
نباشد و اگر معلوم باشد مهلت داده میشود کفیل بقدر رفتن تا آنجا که مکفول در آن

وبرکشتن ازان واین مهلت را گفته اند که بعد از حلول اجل و مطالبه احضار باید داد و اگر
مکفول خودش حاضر شد نزد مکفول له بر سر وعده که با کفیل شده بود که احضارش نماید
دران ساقط میشود از کفیل حق احضارش و بری الذمه میشود و از کفالت بیرون میرود
و همچنین است اگر حاضر نمود او را اجنبی و تسلیم مکفول له نمود و اگر کفیل کفالت نموده باشد
برای دو مکفول له یا بیشتر باید تسلیم همه نماید و بری الذمه نمیشود بتسلیم یکی و همچنین است
اگر کفیل زیاده از یکنفر شده باید همه را احضار نماید و اگر چند نفر کفیل شدند برای
احضار شخصی در وقت معینی همین که یکی حاضر نمود از دیگران ساقط شد حق احضار و میشود
شخصی کفیل کفیل شود و شخصی دیگر کفیل ثانی و هکذا و احکام کفالت را بتفصیلی که گفتیم
نسبت بهر یک باید مراعات نمود و اگر کسی مدیونی را رها نموده از دست صاحب طلبش
که گرفته بودش و داشتش برای استیفای حقش بر او لازم است که احضار او نماید یا وجه
طلبش را بدهد بنحوی که گفتیم و اگر حق مالی نبود احضارش نماید و بس اگر ممکن است و الا
غرامت را بکشد تا ممکنست و در حدیث وارد شده که کفالت در حدود نمیباشد و
فتوی بمضمون این داده اند

فصل

در اجاره و آن عقدیست که منفعت چیزی را مثل خانه و چهارپا
یا غلام یا کنیز و امثال اینها که از ملک مالک آن منفعت بهره ور یکند و ملک کسی دیگر می
کند بعنوان لزوم و چنانکه بیع کارش اینست که عین مال را مال مشتری میکند بعنوان لزوم اجاره
کارش اینست که منفعت عین را مال مستاجر میکند بعنوان لزوم و آنکه منفعت را اسباب میدهد
اجاره دهنده مینامند و اینکه میگیرد مستاجر میگویند و باید که موجر و مستاجر هر دو بالغ و عاقل
و رشید و مختار باشند و باید موجر منفعتی را که اجاره میدهد مال خودش باشد و اگر مال
خودش نباشد باید یا وکیل مالکش یا ولی یا وصی و یا بدستوری که در بیع گفتیم و احکامش همان
نحو است که در آنجا گفتیم و اگر هیچکدام نباشد عقدش فضولیست همان نحو که در بیع گفتیم و حکمش
نیز همان نحو است و مستاجر نیز چون موجر باید برای خود استیجار نماید یا وکیل یا ولی یا وصی
باشد بهمان دستور که در بیع و شری گفتیم و همان احکام و اگر هیچکدام نباشد استیجارش
فضولیست بهمان نحو که گفتیم و همان حکم و همچنین باید وجه اجاره یا مال خودش یا مال کسی که
یا مال کسی باشد که وکیل او یا ولی یا وصی ایشانست باشد و صیغه فارسی هم خوبست باینکه بگوید

موجر که باجاره دادم خودم را اگر خود شتر اجاره دهد یا اجاره دادم فلان چیز را از حال
تا فلان مدت بکذا یعنی وجه اجاره و آنرا نیز باید تعیین نماید که چه چیز است و چه قدر است
چنانکه مدت اجاره را گفتیم که تعیین کند و منفعت را نیز تعیین کند و اگر منفعت فعل معینی
باشد مثل دوختن قبای معین یا نوشتن کتاب معین یا بردن ببلد معین سواره یا بار بردن
ببلد معین و امثال اینها ضرور نیست که مدت تعیین نمایند مگر آنکه خواهند آن فعل در
ظرف مدة معین واقع شود و همچنین ضرور نیست شرطی یا قیدی زیاده بر آنچه گفتیم نمایند
مگر آنکه خودشان خواهند پس هر نحوی و شرطی که خواهند صیغه بخوانند که بآن نحو صحیح
شود و لزوم هم میرسانند مگر آنکه شرط و قید مخالف شرع نمایند یا میسر نباشد پس باطلست
و اقوی آنستکه عقد آن اجاره هم باطل میشود چه صحت فرع تراضیست و تراضی نشده مگر بوجه
فاسد پس فاسد شد و احوط آنستکه صیغه بخوانند در اجاره اگرچه بفارسی باشد چنانکه
گفتیم و بدون صیغه این معامله را بعمل نیاورند چه بدون صیغه معاطاة میشود پس قبل
از تصرف در احد عوضین یا هر دو میتوانند فسخ نمایند بلی بعد از تصرف در احد عوضین
یا هر دو لزوم هم میرسد بنحویکه در بیع گفتیم پس اگر هیچ صیغه نخوانند گاه هست که احد
طرفین راضی بفسخ نشوند موجب نزاع و مخاصمه و نا خوشیها دیگر شود با آنکه بعضی صیغه را
هیچ اعتبار نمیکنند و بی صیغه را مثل با صیغه میدانند پس از این جهة نیز نا خوشی و شبهه
هم میرسد و خروج از شبهات احوط است بلکه در اجاره دادن خود برای نماز و روزه از
جانب میت کردن و امثال اینها از عبادات البته صیغه اجاره را جاری نمایند تا آنکه در ذمه
اجیر قرار گیرد و بر او واجب شود چنانکه مثل نذر عبادت واجب میشود و بعد از وجوب
بقصد اطاعت خدا و اخلاص بعمل تواند آید چه تا واجب نشود قصد قربت و اخلاص درست
نمی نماید بلکه کردن از جهة اجرتیست که میگیرند و همچنین هرگاه باعتقاد لزوم معامله
بعمل آید باید صیغه بخوانند تا آنکه معامله مخالف رضا و مقصود نشود و هرگاه عقد
اجاره بعمل آمد بوجه صحیح عوضها که عبارت از منفعت و وجه اجاره باشد از حین عقد
و بمجرد عقد منتقل میشود هر یک بدیگری باینکه منفعت منتقل میشود بمستاجر و وجه
اجاره منتقل میشود بموجر و انتقال بعنوان لزوم است بحیثیتی که منفسخ نمیشود نه بموت

موجر و نه بموت مستاجر و حقها منتقل بوارثهای ایشان میشود مگر انکه شرط شده باشد
که شخص مستاجر خودش بتنهائی انتفاع ببرد و همچنین در طرف موجر شرط شده باشد که
نفع و عمل خودش بتنهائی نه دیگری بجای او هم چه در این صورتها عقد باطل میشود بمجرد
موت همان که شرط شده بود خودش بنفسه لا غیره انکه صحیح است و منتقل بوارث میشود چه
انتقال بوارث خلاف شرط است و اگر شرط نشده باشد بموت باطل نمیشود و نه
بچیزی دیگر از چیزها که خواهیم گفت مگر انکه برضای یکدیگر دست از مقتضای عقد بر
دارند که انرا تقایل میگویند یا انکه سببی از اسباب فسخ هم رسد و فروختن عینیکه منفعت
او را اجاره داده بود باعث فسخ اجاره نمیشود مثل خانه که باجاره داده بود یا چهارپا یا
و امثال اینها را فروخت موجر هیچ ضرری باجاره نمیرساند بلکه تا مدت اجاره بسر نرود که
منفعت مال همان مستاجر است و آن عین چنان بلا منفعت مال مشتری خواهد بود تا
مدت منقضی شود انوقت منفعت از مشتری خواهد شد بتبع عین و این در صورتیست که
مشتری میدانسته که باجاره هست انچه مجرد تا فلان مدت و اگر نمیدانسته خرید
بیع صحیح است لیکن بعد از انکه معلوم شد که در اجاره دیگریست اختیار دارد میان فسخ
یا امضاء عقد و صبر نمودن تا مدت اجاره منقضی شود مجانا یعنی تسلط ندارد که اجره
این مدت را از بایع بستاند بجهة انکه اجرة این ملکیست که خریده و مال او شده چه دو یعنی
که خرید منفعت مال مستاجر بود و ملک مسلوب المنفعه نزد موجر بود و انچه را موجر مالک
بود همانرا فروخت پس منفعت منفعت ملک مشتری نیست تا انقضاء مدة و بایع ثمن معین
را باز اء عین تنهائی قرار داده و در بیع همیشه ثمن بازاء عین است و بس بلی لازمه عین است
انکه منفعتیکه داشته باشد که مال مشتری شود از تبعیت عین مجانا و بلا عوض چه ثمن هیچ
چیزی از ان مقابل منفعت نیست بلی عینیکه منفعت هیچ نداشته باشد یا قدری از اوقات نداشته
باشد عیب و نقص است نسبت باین عین بلی بایع کار حرامی کرده که عینی با چنین عیبی را بمشتری
فروخته و اخفاء عیبش کرده و اظهار نکرده مگر انکه ندانسته این کار نموده مثل انکه وکیل او
باجاره داده بود و او خبر نداشت یا انکه غافل شده بود چه در این صورتها اگرچه حرام نکرده لکن
با مشتری اختیار فسخ دارد نه امضاء یا ارش بلکه بی ارش چه ارش در صورتی مستحق میشود که نقصی

باشد که بازاء او ثمن عقد مبایعه ملحوظ باشد چنانکه تحقیق او را در حاشیه شرح ارشاد مولانا احمد اردبیلی قدس کرده ام و از آنچه گفتیم ظاهر شد که اگر مشتری خبر داشت باجاره لیکن اعتقاد انکه کمتر است خرید و ظاهر شد که بیشتر از آنچه بر او ظاهر بوده هست اگرچه بگوید باشد که اختیار فسخ دارد و اگر بایع را اعتقاد این بود که مدت زیادتر است و با این شرط فروخت بمشتری و اخر ظاهر شد که کمتر است یا انکه بشرط این فروخته بود که مدت معینه مسلوب المنفعه باشد بجهة انکه در اجارهٔ دیگر نیست اخر ظاهر شد که در اجارهٔ کسی نیست پس اگر مشتری عالما عامدا مسلوب المنفعه خرید منفعه مال بایع است بجهة انکه سابقا حق او بود و منتقل بمشتری نکرده و اگر مشتری مطلع نبوده و خریده بود مطلقا باید بعد از انکه ظاهر شد که باجارهٔ کسی نیست منفعه را بمشتری بگذارد بجهة انکه عقد را مطلق کرده بود و مقتضای مطلق ان بود که منفعه مال را بمشتری بگذارد بتبع عین ان و از این معلوم شد که حال انکه منفعه مال مستاجر کمتر بر امد از آنچه گمان داشت و اگر مستاجر فسخ کرد اجاره نمود بعد از انکه بایع فروخته بود عین را و مشتری باین نحو خریده بود منفعت مال بایع است و اما اگر مشتری خبر نداشت و مطلق خریده بود ظاهر انستکه بایع باید منفعه را بمشتری واگذارد بجهة عقد بیکه با او کرده بود چه منفعت را بایع بعد از فسخ مستاجر باید بمشتری بگذارد بمقتضای عهد و عقد بیکه کرده و اگر فسخ نمیکرد مانع بهم رسیده بود مر مقتضای عقد را و همچنین باطل نمیشود اجاره بجهة حدوث عیبی در احد عوضین چه ان موجب خیار می شود میان فسخ عقد یا امضاء ان مجانا بدون ارشی اگرچه انچه ان عیب نقصی نباشد که بازاء ان چیزی از عوض ملحوظ باشد نزد ارباب خبرهٔ ان معامله و الا ارش خواهد بود بحسب ظاهر یا بکر انقدر عوض که ملحوظ است در مقابل ان نقص از ان کم شود مثل انکه خانه را اجاره نموده که بیوتات متعدد داشته که بازاء هر بیتی قدری از وجه اجاره ملحوظ بود پس یکی از انها یا بیشتر خراب شد یا انکه عیبی بهم رسانده که انتفاع ملحوظ از ان میسر نشد و قس علی هذا نظایره و مثل حدوث و عیبست اینکه ظاهر شود که در حین عقد ان عیب موجود بود ولیکن اگر موجر دانسته این عقد را کرده و مطلع نساخته مستاجر را غش نموده و غش حرام است و اگر بتواند عیب را ازایل نماید بحیثیتکه نقصی نسبت بمستاجر بعمل نیاید و انرا

نمود باین نحو خیار از مستاجر برطرف می شود و لزوم بجای خودش خواهد بود بلکه دو وجه
نیست که واجب و لازم باشد که ازاله نماید بجهت انکه عقد و عهد و شرط نموده بود که بلا عیب
بدهد مگر انکه عقد چنین باشد که فلان منفعت که مال و حق من است تو بعنوان اجاره دادم
پس هرگاه ظاهر شد که ندارد یا کمتر دارد بر ان لازم نیست که بهم رساند چه نگفته بود بهر
صورت تو دهم بلکه گفته بود که انچه را دارم تو دادم چه میان این دو نحو فرق ظاهر است
و از اینست که فقها گفته اند که اگر منهدم شد مسکن مستاجر اختیار فسخ دارد و تسلط ندارد
بر موجر که الزام او نماید به تعمیر ان منهدم چه تسلط او منفیست باصل چه انچه بر موجر است
انست که تسلیم نماید انچه را اجاره داده بود و انچه موقوف علیه انتفاع است مثل درها و
کلیدها اگر خراب شده پس بر او لازم نیست و همچنین باطل میشود اجاره بتلف شدن
ان عین که اجاره شده بود برای انتفاع هرگاه تلف شدن بعد از عقد بلا فصل بود
بلکه تلف شد بعد از مدتی که میتوانست مستاجر قدری انتفاع از ان ببرد چه نسبت به انقضا
صحیح است البته خواه انتفاع برده باشد و خواه نبرده باشد و اما نسبت بقدر تا تمام شدن پس
باطل است بالمره اگر تلف بالمره شده باشد و شرط شده باشد انتفاع همان عین و الا حکمش
گفته خواهد شد و همچنین باطل میشود بتلف شدن بعضی از عینی که اجاره شده بشرط انکه ان
بعضی که باقی مانده است ممکن باشد قدری از منفعت را از ان استیفاء نمود هر چند قلیلی
باشد چه نسبت به انقضا یا صحیح است و نسبت به ان تلف شده باطل است اگر تلف بالمره شده است
و در این صورت خیار تبعض صفقه که در بیع گذشت دارد یعنی خیار میانه فسخ عقد و امضا
عقد بحصه از اجرت مسمی در عقد یعنی ان اجرت را تقسیم میکند بر سر اجزاء و بان حصه میدهد
و اگر تلف بالمره نشده باشد در این صورت و صورت سابقه بلکه نقصی و عیبی بهم رسانیده
خیار عیب دارد و گفتیم ان خیار را مگر انکه مثل مسکن منهدم شده باشد که مالک آن بسرعت
تمام ترا تعمیر نمود بنحوی که هیچ نقص در حق مستاجر نشد و همچنین باطل میشود اجاره بازاد
شدن عین مملوک پس استیفاء کرده میشود انچه مانده است از ان منفعت از مملوک بعد از
ازادی هم و بعضی میگویند تسلطی بر ازاد شده نیست بعد از ازادی بلکه باید اجرة المثل عمل او را
از آقا استیفا کند و اگر در این عقد شرط خیار فسخ برای خود یا برای اجنبی نماید صحیح است

مثل آنکه در بیع گذشت و شرط است در عین آنکه صحیح باشد انتفاع بردن از آن با بقاء عین
و اگر عین بسبب انتفاع بردن سهل التحلیل رود مثل رخت پوشیدنی صحیح است اجاره آن و این
سهل تفاوت مانع نیست بلکه مطلق تفاوت هم مانع ندارد هر گاه معلوم باشد پس رخت را
تا بجای مندرس شدن اجاره دادن مانع ندارد و باید آن منفعت منفعت معتد به نزد عقلا
باشد و حرام نباشد پس جایز است اجاره دادن و کردن سیب برای بوئیدن و اشرفی برای
زینت کردن و همچنین درخت و امثال آن برای سایه اش نشستن و آینه برای روی دیدن
و زن برای شیر دادن بطفل چه شیر اگر چه عین است و دانستی که عرب وضع نموده
لفظ اجاره را برای نقل غیر عین بعنوان لزوم و اما نقل عین بعنوان لزوم را لفظ بیع
برای آن وضع نموده و اگر نقل اعم از عین و منفعت و حق خواهند با ملاحظه اصلاح
لفظ صلح برای آن وضع نموده و اگر انتقال عین بملاحظه بخشش باشد لفظ هبه را و سوی
و ائمه عم بلسان قوم شان حرف میزدند چنانکه محقق و مسلم است پس اجاره زن برای
رضاع صحیح شده از جهت افعال زن از حمل طفل و گذاشتن در دامن و گذاشتن پستان
در دهنش و امثال اینها هر چند شیر نیز مقصود است لیکن مقصود بالتبع گرفته میشود
بجهت کثرت آن امور و قلت این در جنب آنها و با اینکه شیر را اگر زنها در شیشه بدهد
نمیخواهند و اعتباری ندارد و در نزد آنهائی که اجاره می کنند مرضعه را و اگر شیر شو را
در شیشه باشد در ظرفی و خواهد شیر در شیشه را بعوض بکسی بدهد این اجاره نمی نمایند
و عوض الشیر را اجرت از شیر نمیگویند و همین نحو حساب کن اجاره کردن برای رنگ
کردن چه رنگ را از عطار یا حناسای مثلا میخرند و اجاره نمیگویند و قیمة از اجرت آن
نمیگویند و همچنین است اجاره کردن چاه برای آب از آن کشیدن و از اینها که گفتیم ظاهر شد
آنچه در بعضی بلاد تعارف یافته است از اجاره دادن درختان میوه برای میوه آنها غلط است
نظر بفتاوی فقها و ادله شرعیه آن فتاوی و توهم این نموده اند که میوه را منفعت درخت میگویند
و لهذا درخت را وقف میکنند و وقف حبس نمودن اصل است و دادن منفعت نمو توقف
علیه و این توهمیست فاسد چه منفعت در وقف و امثال آن عبارتست از حاصل و
محصول چیزی و نماء آنست خواه عین باشد خواه منفعت و آنچه در اجاره معتبر است آن

مقابل عین است بجهة انکه اشاره شد الحاصل عینیکه حاصل چیزی و نماء ان باشد اکر موجود است نقلش بعنوان بیع حالست واکر موجود نیست نقل بعنوان سلف است اما نقلش بلفظ اجاره که مراد از ان بیع باشد مجاز است بجهة شباهتی که با اجاره دارد و مانعی ندارد که هرکاه دو صیغ تجویز استعمال لفظ در معنی مجازی نمائیم چنانکه اظهر واشهر است که اینصورت احکام بیع را دارد از خیارات وغیرها لیها و همچنین اکر لفظ بیع را در نقل عین مثل خدمت عبد وامثال ان استعمال نمایند مجاز این اجاره است واحکام اجاره دارد و الله یعلم و هرکاه کسی اجاره داد خود را از برای کردن کاری معین شد او واکر انکار مر بنفسه بکند یا به مملوک خود بمشارکت یا مملوک بتنهائی بکند یا با آدم دیکر اکرچه اجاره نماید ان آدم را اکر مانع ندارد مکر انکه شرط شود در عقد اجاره که خودش بعمل اورد بنفسه یا مملوکش و نه بدیکری یا انکه شرط شود که خود یا مملوک نه دیکری یا خود و دیکری نه مملوک و دیکری معین باشد که کم باشد یا معین نباشد خلاصه بهر نحو که شرط شد باید بمقتضای شرط عمل شود و اکر شرط نشد لیکن قرینه هست که مراد کردن خود بنفسه هست یا خود و فلان کس معین بهر نحویکه قرینه دلالت نماید باید بهمان نحو معمول دارند و از جمله قرینه است که معهود باشد که اطلاق منصرف بان شود چنانکه حال در اجاره دادن خود را برای عبادات کردن مثل صوم و صلوة و حج وغیرها چنین است بلکه ذاتی است که عبادت کردن بعوض اجره که میکیرند صورتی ندارد و منافی قصد قربت واخلاص است و تا اجاره ندهند خود را و باجاره دادن بر خود واجب نسازند بدین صورت میکیرد صحة انها لهذا فقهاء بعد از ذکر واجبات بنفسه میکویند و ذکر میکنند واجب بعنوان الزام بر خود را مثل نذر یا عهد یا یمین یا استیجار و بعد از وجوب بر نفس قصد قربت واخلاص جزم ادا متحد هم میدهد و این نمیشود مکر انکه بر خود واجب سازند و معینا بر او واجب شود و احتمال دارد که هرکاه در ضمن عقد شرط نمایند که اختیار داشته باشد که بدیکری اجاره دهد صحیح باشد یا بینکه بعد از عقد بر او لازم شده باشد که عبادت را بعمل اورد یا انکه استیجار نماید دیکری را اکر بر او لازم شود که بعمل اورد و این احتمال بد نیست و این موافق قواعد است پس در ستست لکن در این صورت نمیتواند که از اجرتیکه قرار شده بود در عقد چیزی برای خود بر دارد و کمتر از ان استیجار نماید الا

دیگر را مگر انکه عملی نماید که بازاء ان تواند انقدر تفاوت را بردارد چه در اخبار که بعضی
صحیح و بعضی معتبر است وارد شده که شخصی خود را باجاره میدهد برای عملی پس عمل نمیکند
و بدیگری میدهد پس ربح میگیرد در این جواب فرموده اند که نکند چنین مگر انکه در ان عملی
بکند الی غیر ذلک از عباراتی که این مضمون را ادا میکند و دانستی که شرط انست که منفعت
معلوم باشد و معین تا منتقل شود بملک مستاجر و معلومیت با تقدیر عمل است مثل خیاطت
ثوب معلوم یا سواری چهارپا تا موضع معین و امثال اینها یا بتقدیر مدت مثل انکه
یکماه خیاطی نمائی یا یکماه سواری چهارپا را بدهی بمستاجر و منفعتی که ضبط ان میسر نیست
مگر بزمان باید بزمان ضبط شود مثل سکنای خانه و شیر دادن مرضعه و امثال ان
و اگر شرط نماید که عملی را در ظرف مدت معین بعمل اورد مانع ندارد و صحیح است هرگاه
میسر باشد که در ان ظرف بعمل اید و شرط نیست که مدت را متصل بعقد اجاره نماید پس میشود
مثلا که ماه رمضان اجاره دهد خانه معینه را از ابتداء ذیحجه تا محرم یا امثال اینها تا
انقضاء مدت معین بشود و اگر شرط نماید که ابتداء مدت از حین فراغ از عقد اجاره باشد
صحیح است بلا شبهه هرگاه از ان حین منفعت مال خودش باشد یا اگر از خودش نباشد
عقد را این چنین بعنوان فضولی بعمل اورد و دانستی فضولی را و صحتش و احکامش را و اگر عقد را
مطلق نماید باینکه گوید یکماه یا دو ماه و معین ننماید که ابتداء ان از کی باشد صحیح است البته
و ابتدایش از حین فراغ از عقد خواهد بود بنحوی که گفته شد بشرطیکه معهودی نباشد که
از ان فهمیده شود ابتدای مدت و تعیینش **فصل** در احکام اجاره اول هرگاه در انچه
اجاره کرده اند عیبی ظاهر شد عیبیکه موجب تفاوت در منفعت شده اختیار دارد مستاجر
در فسخ اجاره و در امضاء ان بهمان اجرت مشروط و بعضی میگویند که میرسد او را که ارش
بگیرد که تفاوت میانه صحیحه و معیبه منفعت تفاوت را قیمت بنحویکه در بیع گذشت و این خالی
از قوت نیست بجهتیکه در بیع مذکور شد و ظاهر شد ثانی در اجاره دادن زمین یا غیره از
اعیانی که از دیگر اجاره کرده شود باکثر از انچه اجاره نموده باشد یعنی اجره مسمی اجاره ثانیه
را زیاده نماید از اجرت مسمی اجاره اولی خلافست میان فقهاء و احوط اجتنابست خصوصا
در دکان و خانه و اجیر که مزدور باشد و خصوصا در صورتیکه اجره طلا یا نقره باشد

خالی از اشکال نیست
میرزا محمد علی ...
۱۴

خصوصا از نقره و در طلا ثالث اجاره دادن زمین بکندم یا جوی که در آن زمین زرع کنند
و از آنجا حاصل شود خلافست و احوط اجتناب است بلکه احوط اجتناب است از کندم و جو دیکر هم کرچه در
ان زمین زرع نشده بلکه کندم دیکر یا جوی دیکر که زرع شده باشد غیر از آن اجرت رابع هرکاه
تعدی نمود مستاجر در عینیکه اجاره کرده است یا افراطی یا تفریطی ضامن قیمت آن عین میشود
قیمت وقت تلف و جمعی میکویند که قیمت روز غصب را ضامن است و بعضی میکویند که اعلی القیم
از روز غصب تا روز تلف و این دور نیست که اقوی باشد بلکه ظاهر اقوی است و هرکاه اختلاف
در قیمت آن شد و نتوان تعیین نمود برجوع باهل خبره یا غیر آن مشهور آنست که قول قول مستاجر
که منکر است و بر موجر است که اثبات زیادتی نماید و بعد از عجز قسم دهد مستاجر را و محاکمه را
بعنوان سایر محاکمات طی شود خامس جایز است که اجاره دهد آنچه را که اجاره کرده باشد
از دیکری و شرط نشده باشد که استیفاء منفعت مستاجر بنفسه بکند یا قرینه نباشد که
عقد اجاره ایشان مطلق باین منصرف شود و با شرط مزبور یا قرینه مزبوره نمیرسد که
اجاره بدیکری بدهد و هیچ حکم دارد چهارپا یا غیر چهارپا از اعیانیکه صحیح باشد اجاره ای
شان لیکن تسلیم بمستاجر ثانی ننماید مکر باذن صاحب آن احتیاطا هرچند اقوی جواز تسلیم است بکسیکه
که امین و معتمد باشد و بی پروا و قرینه نباشد که صاحب مال این مال را تسلیم نمیکرد که استیفای
منفعت کند سادس کسیکه عملی را قبول کرد جایز نیست که بدیکری بدهد آن عمل را کمتر از آن قدر
که خود قرار داد مکر آنکه در آنچیز که عمل در آن را قبول نموده کاری بکند که اجرتی داشته باشد
هرچند امری قلیلی باشد که باین کار عمل حلال کند آن زیادتی و تفاوت را و احتیاط آنست که چنین
کند و غیر شرط نکند و اینکه کفتیم در صورتیست که شرط نکرده باشد صاحب آن عین آنکه عمل
در آن از خصوص وجر خود شخص بکند بنفسه و بدیکری ندهد و قرینه هم نباشد بر اینکه
باید خود شخص بنفسه بکند و اکر یکی از این دو تا باشد نمیتواند داد بلکه خود باید عمل کند و
ضامن است اکر تسلیم عین بکند بدیکری سابع ظاهر آنست که علوفه چهارپای اجاره شده و آب
دادن و غیر آنها از اخراجات دیکر بر صاحب آن چهارپاست مکر آنکه شرط شده باشد که
مستاجر بکند از خود و در صورت غیر شرط هرکاه صاحب چهارپا یا وکیل و آدم او پیدا نباشد
که علوفه و آب بآن حیوان بدهند باید که مستاجر بدهد البته و نکذارد که تلف شود چهارپا

البته و هرگاه داد بقصد اینکه عوض از او بگیرد از صاحب چهارپا میتواند گرفت و خود داد
و اگر بخشید بصاحب یعنی تبرعا کرد باینکه داده و رفع الذمه نمود صاحب را نمیتواند بگیرد
مگر آنکه صاحب تبرعا باو بدهد ثامن هرگاه صنعت کار بفاسد نمود چیزی را که داده بودند
باو که اصلاح آن نماید و تاوانش ضامنست هر چند حاذق و ماهر باشد هرگاه ظاهر
شد که آنکار و شغل او فاسد شده و ظاهر اختلافی در آن نیست و از آنجمله است طبیب و جراح
و امثالهما هرگاه بدوا و معالجه ایشان مردن یا تلف عضو و ضایع شدن یا ماؤف شدن
و مثل اینها بعمل آید هر چند بر ایشان واجب باشد دوا و معالجه کفائیا یا عینا چه
این با ضامن شدن منافات ندارد و وقتیکه ظاهر شود از معالجه ایشان مردن مریض یا
تلف عضو شد یا مثل اینها و اگر کسی برائت از ضمان از مریض بالغ عاقل یا ولی او طلب
کند و شرط نماید که اگر مردن و تلف شدن از معالجه بعمل آید بدون تقصیر و مسامحه
من و با سعی و جد و جهد من ضامن نباشم و ایشان راضی شوند محتمل که ضامن نباشد
و ظاهر اینست هرگاه واقعا بقدر وسع خود سعی نموده و کوتاهی نکرده و طبیب صاحب
وقوف بود و حاذق و همچنین است امر بیطاری چهارپایان و مستحبست که صناع را
ضامن نمایند هرگاه مأمون باشند و متهم نباشند و هرگاه در دست صانع و غیره
از اجیران تلف شود چیزی مشهور اینست که ضامن نیستند مگر آنکه تعدی یا تفریطی کرده
باشند و بعضی میگویند که هرگاه متهم باشند صناع و اجیران ضامن هستند مگر آنکه
ثابت نمایند بثبوت شرعی تلف شدن بدون تقصیر و تفریط را اصلا و این قول
احتیاط و اصح است هر صورت که احوط است اگر مراعات نمایند بهتر است و ظاهر
بعضی ضمانست و این بسیار بعید است و حمامی ضامن نیست رخوت و اسباب مردم را
که در بینه و رخت کن میکنند مگر آنکه بآن بسپارند و قبول نماید و تفریط نماید تاسع
هرگاه کسی کاری بکسی بگوید و عملی کسی از کسی بخواهد و آنکس قبول بکند اگر از گفتن
ظاهر باشد اجرة دادن و کردن او در قبول آن اشکالی نیست در آنکه آن اجرة ظاهر
شده را باید بدهد هرگاه قدری معهودی داشته باشد آنقدر را بدهد و الا باید به
صلح طی شود و محتمل که اقل آنچه الاجره باید واجب باشد که بدهد و احوط اولست بلکه ثانی

مشکل است هرگاه دعوی نماید اجیر که اعتقاد من فلان احتمال بود یعنی اکثر از اقل و منجر بدعوی
شود و مخاصمه و اگر آن گفتن ظاهر نباشد در اجرة دادن باید البته اقل اجرت را قطع و تعیین
نماید و بعد از این عمل کند و تکیه نکند بامور یکه موجب نزاع و مخاصمه شود و حدیث
است که کسی که ایمان بخدا و روز قیامت دارد اجیر را کار نفرماید تا آنکه اعلام بکند
که چه قدر است اجرة آن بلی اگر اجرت معین معهودی داشته باشد که راه مخاصمه در آن نباشد
بحسب معروف بین الناس ضرر ندارد عدم تعیین و اگر کار فرما دعوای اراده عدم اجرة
و عدم عوض نماید و کارکن خلاف آنرا باید ملاحظه نماید اگر آن عمل را در عادت ایشان اجرتی
و آن عامل از شأنش اجرت گرفتن باشد البته قول قول اجیر و عامل است و اگر نه عمل را عادة
اجرت باشد و نه عامل را قول قول کار فرماست و اگر عمل را اجرت باشد عادت و لیس بعضی
عامل را نباشد پس جمعی قایلند که مستحق اجرة هست عامل و اگر عکس باشد که عامل عادتش
اجرت گرفتن باشد دون عمل محقق قائل است بلزوم اجرة و علامه قائل نیست و قول محقق خالی
از قوتی نیست خصوصاً هرگاه میداند که عادة آن عامل اجرت گرفتن است پس در این صورت
نهایة قوت دارد عادة معروف از فقها است که اینجا توقف دارد بر آن وفا کردن منفعه بر موجر است
مثل ریسمان بر خیاط و مداد بر نویسنده و ظاهر اینستکه این بنا بر عادت و عرف زمان قوی
دها است یا آنکه اطلاق لفظ متعاقدین منصرف بآن شود چه امثال این تابع عرف و عادت متعاقدین است
یا آنکه مدلول لفظ ایشان شود و اگر عرفی نباشد باید تعیین شود که بر کیست و با عدم تعیین مشکل است
صحت آن اجاره بلی اجاره معاطاتیه خواهد بود و محتمل که با عدم تعیین بر مستاجر باشد چه موجر
خود را یا عینی را اجاره داده که منفعت از او برد مستاجر و این خالی از قوة نیست حادثه کسی که
منفعت عین وقف بر او و اعقاب او باشد هرگاه اجاره دادند این را مدتی و اجاره دادن خلاف
نرموده و اتفق نباشد صحیح است آن اجاره مادام حیاة او و بعد از موت تا مسکوت شود همچنین هرگاه
وصیت شده باشد که منفعت را او بنفسه ببرد یا بعد از موت وارث او هم ببرد ثانی عشر عین مستاجره
در دست مستاجر بعنوان امانت است ضامن آن نیست مگر بتعدی یا تفریط نه در مدت اجاره و نه بعد از
مدت تا مادامیکه در دست او بعنوان غصب نباشد مثل اینکه بعد
از مدت ندهد بصاحبش با طلب صاحب
والله العالم

هو الله تعالی شأنه

العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به وذلک هو الفوز العظیم

مسائل متفرقه مهمه که حقیر اقل المشتغلین الحاج سید علی الخراسانی الیجستانی از فتاوی سرکار قبلة الانام حجة الاسلام جناب میرزا دام ظله العالی علی رؤس الخواص والعوام جمع نموده ام بجهة انتفاع اخوان مؤمنین امید که باعث خوشنودی خدا و رسول صلعم بوده باشد و التماس دعا از اخوان مؤمنین دارم فی الحیات والممات اللهم اغفر لمن استغفر لی

بسم الله الرحمن الرحیم

مسئله جواز صلوة در ماهوت و نخوان بعید نیست اگرچه احوط اجتناب است

طریقه زیارت عاشورا بآن کیفیتیکه سرکار حجة الاسلام جناب میرزا دام ظله العالی بیان فرموده اند اینست بسم الله الرحمن الرحیم اگر بعد از زیارت ششم و نمازهای آن زیارت دیگر اگرچه زیارت ششم بهتر است بکند زیارتی مشتمل بر لعن و سلام بکند و دو رکعت نماز و اگر خود متن عاشورا باشد شاید بهتر باشد و بعد از نماز توجه کرده صد مرتبه تکبیر بگوید و زیارت عاشورا را بخواند و صد لعن و صد سلام و دعای اللهم خص و سجده و دعای آنرا بخواند بعد از آن دو رکعت نماز بجای آورده دعا میکند و دعای علقمه را بخواند انشاء الله تعالی امید هست که موافق باشد با آنچه ماثور است با رعایت احتیاط **مسئله** در طلاق حضور عدلین شرط است و عدالت عبارت از پرهیزکاری و عدم ارتکاب کبیره است و عدم اصرار بر صغیره و باید این صفت راسخه باشد و کاشف آن حسن ظاهر است که مورث ظن بملکه مزبوره باشد **مسئله** عقد کردن بدون

فحص در مورد بکر باید فحص کند بعد از کشف هرگاه مطابق واقع باشد عیب ندارد مثل آنکه
ضعیفه ادّعاء یأس یا موت زوج خود کند و متهمه باشد یا صغیره ادّعاء بلوغ کند بدون ثبوت
بلوغ او را عقد کند و بعد معلوم شود که بالغه بود در حین عقد بلکه هرگاه در حین عقد
معتقد باشد عدم بلوغ او و بعد معلوم شود که بالغه بوده عیب ندارد بشرط تحقق قصد انشاء که
حین عقد **س** در بعض از آنها اگر مظنون نیست که عادل یافت نمیشود و زنهارا هم طلاق میدهند
و معلوم نیست که طلاق صحیح داده شده یا نه میشود اینهارا بنکاح در آورند یا نه **ج** بلی
جایز است نکاح کردن اینهارا **مسئله** عقد انقطاع کردن از برای صغیر و صغیره باید
زمان قابلیت استمتاع را داخل کرد علی الاحوط و زمان قابلیت استمتاع اعم است از زمان
بلوغ بجهت آنکه استمتاع اعم است از دخول **مسئله** والد میتواند بذل مدة کند از جانب
ولد در عقد انقطاع بآنکه بگوید بذلت مدتها بخلاف عقد دائم **مسئله** والد و جد
ابی میتوانند از برای ولد مجنون زن عقد کنند چه بعقد دائم و چه بعقد انقطاع هرگاه جنون
قبل از بلوغ حادث شده باشد بخلاف حدوث بعد از بلوغ **مسئله** والد و جدّ ابی
میتوانند بذل مدة کنند از جانب مجنون بشرط صلاح بخلاف طلاق که نمیتوانند طلاق بدهند
مسئله کسی که وارد شود بر بلدیکه وطنش نباشد و میداند که ده روز یا زیادتر در انجا
میماند اگر قصد خروج از حد ترخص را قبل از ده روز دارد باید نمازش را جمع کند احتیاطا
بقدر رفتن تمام را بقصد بدر ضیق وقت تمام را بخواند و قضا کردن قصر را بعد از آن لازم
نیست **مسئله** هرگاه شخص مشغول نماز است و میداند که نماز عصر را نکرده است و
نماز ظهر را هم میداند که نکرده است و نمیداند که این نمازیکه مشغول است چه نیّت کرده است این را
ظهر قرار میدهد و تمام میکند و بعد عصر را میخواند و اگر بداند که ظهر را خوانده و لکن نمیداند
که الآن مشغول است ظهر نیّت کرده یا عصر نمازش باطلست و اگر بداند که ظهر را کرده است یا نه
و نمیداند که این نماز را چه نیّت کرده است این را ظهر قرار میدهد و تمام میکند و بعد عصر
را میخواند و اگر میداند که ظهر را نخوانده است و این را عصر نیّت کرده است عدول بظهر می
کند و بعد عصر را میخواند **مسئله** در حال سجده باید هر دو کف دست بر زمین باشد
لکن بطریقیکه در عرف صدق کند که کف دستش بر زمین است پس لازم نیست خوابانیدن

کف دست زاید فقط تمام بر زمین **مسئله** کسی که تکلیفش اخفات خواندن است
چه در قرائت و چه در تسبیحات پس هرگاه نسیانا جهر بخواند لازم نیست از سر گرفتن
و هرگاه نتواند کلمه را اخفاتا ادا کند جهرا بگوید عیب ندارد **و** لازم نیست براو
از این جهت بنماز جماعت حاضر شدن لکن اگر بتواند بتکرار اخفاتا ادا کند تکرار کند
و هرگاه میخواست اخفاتا بگوید لکن جهرا گفته شد بهمان اکتفاء کند تکرار لازم نیست
مسئله پشت بام مسجد مادامیکه صدق کند وحدت مجلس اذان و اقامه
دران ساقط است **مسئله** اذان و اقامه در حرم و رواق ساقط نیست
مسئله ادخال نجاست غیر مسریه در مسجد مادامیکه هتک حرمت نشود که
عیب ندارد اگرچه احوط داخل نکردنست **مسئله** ترتیب در صلوة
قضاء لازم نیست که بداند که این نماز کدام وقتست بلکه همین قدر که بترتیب یومیه
خوانده شود کفایه میکند مگر کسیکه بداند که نماز فوت شده اش بخلاف ترتیب یومیه
است **مسئله** مصلی ورحمة الله وبرکاته را گفت و منافی هم عمل آورد و بعد
شک کرد که این رحمة الله وبرکاته را که گفتم با صیغه اول سلام بوده یا صیغه آخر اعتنا
باین شک نکند چون منافی عمل آورده **و** اگر منافی عمل نیاورده باشد السلام علینا را میگوید
یا السلام علیکم یا هر دو را و اگر بعد معلوم شود که سلام واجب را گفته بوده هم عیب ندارد
مسئله ماموم در بین ذکر واجب یا بعد از ذکر واجب شک کرد که در رکوع
امام کرد یا نه اگر اول اعتقاد کرده بود که درک کرده و بعد شک کرد اعتناء بشک نکند
و اگر اول غافل بوده درک جماعت نکرده و اگر حال خود را نمیداند از جهت غفلت و التفات
اعتناء بشک نکند **مسئله** ساقط میشود اذان و اقامه در جائیکه نماز جماعة
ثانی باشد هرگاه چند نفر از اهل جماعة باقی باشند و هر چند امام جماعة امام راتب
نباشد و این حکم مختص بمسجد است غیر مص **مسئله** کسیکه غسلهای متعدد
برذمه او باشد مثل جنابت و حیض و مس میته هرگاه در وقت غسل کردن چنین نیت
کند که غسل میکنم بجهت رفع جمیع احداثیکه برذمه من است یک غسل کفایت از جمیع می
کند و همچنین یک غسل کفایت از اغسال مستحبه میکند هرگاه حصول عنوان هر یک را

در نظر بگیرد مثل اینکه قصد کند که غسل زیارت و توبه و جمعه همین یک غسل
که میکنم حاصل شود چه قصد حصول واجب هم کرده باشد یا نه **سؤال** امام تشهد میخواند
در رکعت اول مأموم است تکلیف مأموم چیست **جواب** مستحب است تجافی
نمودن و تجافی اینستکه دو سینه پا را بر زمین بگذارد و رفع کند دو پاشنه پا را مع
الیتین و در حال تجافی مستحب است تشهد خواندن و ذکر دیگر هم جایز است و ساکت
بودن هم جایز است **سؤال** مأموم در صلوة جهریه صوت امام را نشنود یا شک در
شنیدن داشته باشد آیا میتواند ترک کند خواندن قرائت را یا نه **جواب** در صوره
اول بخواند احتیاطا و در ثانی ترک کند **سؤال** مأموم شک دارد که اگر سوره
را بخواند آیا درک خواهد کرد امام را در رکوع یا نه آیا میتواند ترک کند خواندن
سوره را یا در بین سوره چنین شود میتواند قطع کند **جواب** بلی میتواند ترک
کند در اول و در ثانی قطع کند **مسئلة** کفشهائیکه با ریسمان دوخته اند
هرگاه نجس شود در وقت تطهیر چه در آب قلیل و چه کثیر و چه جاری اگر ممکن است
نخهای آنها را فی الجمله فشار دهند تا آب آن قدری بیرون رود و اگر محکم و سخت دوخته
باشند که فشار دادن نباشد آب بر و جاری نمایند و دست بکشند و یا داخل بجاری نموده
دست بکشند بقدر امکان فی الجمله کفایه میکند **مسئلة** شبهه غیر محصوره
اینستکه ابتلاء بجمیع اطراف آن بعید الاحتمال باشد مثل اینکه یک ظرف نجس در میان
هزار ظرف نجس یا قطعه زمین نجس در بیابان **مسئلة** طی کردن هشت فرسخ فرق
ندارد از برای پیاده و سواره و تند رو و کند رو و اهل کشتی و کاری بجهة اینکه
مدار حکم و اعتبار طی مکانست اگرچه با اندک زمانی باشد **مسئلة** شخص
صائم در کار نیست و از حد مسافت گذشت و افطاری بعمل نیاورده بزودی بمنزل خود بر
گشته روزه اش باطل است **مسئلة** شرط است در ذابح اسلام فقط و شرط
نیست رجولیت و بلوغ و عقل **سؤال** در بین بارش فرش نجس یا لباس نجس بگذارند
که بارش بخورد بجائیکه نجس شد و عین نجاست در آن نباشد تمام آن فرش زیر و رو طاهر
میشود یا نه بر فرض که طاهر شود حاجت بعصر هست یا نه **جواب** طاهر است

مسائل متفرّقه

که بهیچ چیز حاجت نداشته باشد هر جا از آن که باران رسیده طاهر است **سؤال**
وضو شخص میگیرد بعد از آنکه قطع و یقین کرد که دست چپ تمام شسته شد دیگر میتواند
که بی جهت دست راست بر دست چپ بمالد اگر چنین کند آبی که هم میرسد بجهة مسح ضرر
دارد یا نه **جواب** ضرر ندارد اگر قصد او استظهار بوده باشد یا بر وجهی باشد که با
گذشته عرفا یکی باشد یعنی از همان غسله حساب شود **سؤال** در آب خزانه حمام در وسط
آب بدن شخص لنگ نجس یا دست نجس برخورد چه باید بکند **جواب** اگر چنان
شد که بدن بملاقاة نجس شد مثل اینکه عین بول به بدن برخورد باینکه ادرار کرد و عین
بول ببدن برخورد حکم خارج آب دارد و بعد از آن همان بودن در آب یک غسله محسوب است
و اگر لنگ نجس بتوسط آب کر برخورد ضرر ندارد **سؤال** رسیدن آب کر بزمین نجس
همین قدر که یکدفعه متصل شود طاهر می شود یا تعدد میخواهد مثل کف خزانه حمام که
پای نجس در آن میگذارند و معلوم نیست که بعد از آنکه پا را برداشتند همانجا بدون کم
و زیاد بگذارند **جواب** ظاهر این است که کف خزینه طاهر شود بوصول کر بآن و محتاج
بتعدد نباشد **س** این حکم مخصوص خزینه حمام است یا در تمام حوضها جاری است
جواب ظاهر اینست که فرقی نیست **سؤال** اگر در زمین یا فرش گرد
خاک باشد مانع از طاهر شدن آن بباران هست یا نه **جواب** مانع
نیست **سؤال** اگر گل یا خمیر بر فرش باشد که بباران بخیسند هم گل هم فرش یا آن
گل و فرش طاهر می شود یا نه **جواب** در گل طاهر میشود و در غیر آن اشکال است
سؤال ظروف و اخشاب و احجار بمجرد فرو گرفتن انهار باران آیا طاهر می شوند که
اگرچه ته گود باشد یا نه **جواب** بلی همه طاهر میشوند **سؤال** چرک
کف پا بجهة غسل ضرر دارد یا نه **جواب** هرگاه حایل نباشد ضرر ندارد
سؤال چرک لای ناخن دست و پا که لای ناخن باشد و کم باشد بجهة وضو و غسل
ضرر دارد یا نه **جواب** ضرر ندارد **سؤال** چربی که در بدن خصوصاً در
سر از عرق هم میرسد بجهة غسل و وضو ضرر دارد یا نه **جواب** ضرر ندارد
مسئلة صوت اجنبیه هرگاه بطریق متعارف باشد عورت نیست

مسائل متفرقه

سؤال کوسفندیکه از علف غصبی نشو و نما کرده کوشتش چکونه است **جواب** کوشتش حلال است و ذمهٔ غاصب مشغول بمال غصبی است **مسئله** در بین صلوة شخص مطلع شد که زن محاذی او بوده در بین نماز عیب ندارد و همچنین هرکاه قبل از صلوة یقین داشته باشد که در بین نماز زن محاذی او خواهد شد میتواند مشغول نماز شود **سؤال** کلابتون زرد که در بخیهٔ عبا یا شال سر یا شال کمر یا در بند عبا بوده باشد پوشیدن اینها از برای مرد چه صورة دارد و حال آنکه اکر اینهارا بسوزانند از دو مثقال الی یک مثقال یا دو مثقال طلا بیرون میاید **جواب** اکر طلا در آن مستهلک باشد یعنی نیست و نابود حساب نماید از عیب ندارد و دو و نیست که در دو صد مثقال یک مثقال یا دو مثقال اکر داشته باشد مستهلک باشد

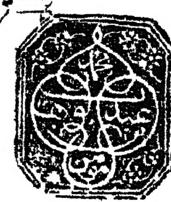
والسلام

بتوفیق ملک منان و تایید قادر سبحان اختتام یافت این نسخهٔ شریفه برحسب امر و فرمایش جناب مستطاب عمدة العلماء العظام و زبدة الفقهاء الکرام افضل الفقهاء و العالم الفهام مرجع الخواص و العوام آیة الله في الانام و نائب الامام البحر الذاخر و السماء الماطر و السیف الشاهر و الکوکب الزاهر فخر الاوائل و الاواخر و معین الاصاغر و الاکابر نور حدقة الاجتهاد و التحقیق و نور حدقة الفقاهة و التدقیق مروج الشریعة و رئیس مذهب الشیعة وحید العصر و فرید الدهر الاورع الاتقی الازهد الحاوی للفروع و الاصول الجامع للمعقول و المنقول اعلم العلماء العاملین ظهیر الملة و الدین فخر المحققین عماد المدققین برهان الفقهاء و الاصولیین افضل المتقدمین و المتاخرین حجة الاسلام و المسلمین سلیل خاتم النبیین مولانا و مقتدانا الحاج میرزا محمد حسن دام الله ظلاله العالی ما کرّ اللیالی و الایام در دار الحکومهٔ ... در مطبع میر الدین ... بزیور طبع در آمد فی السادس من شهر جمادی الاولی من شهور عربیه مطابق توشقان ئیل

۱۲۹۹

من الهجرة





هو الله تعالى شأنه العزيز

بحمد الله والمنة که در خوشترین وقتی از اوقات این طبع داعمد این نسخهٔ شریفه

در معامله با تصحیح سرکار شریعتمدار الفاضل الکامل والعالم العامل علامة العلماء وسید الفقهاء

وحید العصر وفرید الدهر مصطفوی حسب ومرتضوی نسب مولانا الاجل آقا آقا سید محمد جعفر مدظله

العالی اصفهانی الاصل نجفی الطالب والذاکرین محمد تقی بن الفاضل

الکامل سید الحکماء وسلطان العرفاء الحاج

ملا محمد امین شیرازی

مدظله العالی

وبسعی واهتمام عالیجناب قدسی خطاب فضایل

وکمالات اکتساب حقایق ومعارف اداب زبدة الانجاب ونخبة الاطیاب

المستغنی عن الاوصاف والالقاب فخر الحاج والعمال الشیخ عبد الوهاب شیرازی حفظه الله

در بندر معموره ودار الحکومة بمبئی باتمام رسید والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی

محمد وآله الطاهرین من الان الی یوم الدین شهر جمادی الاولی

من شهور عربیه سنه یکهزار ودویست

نود وند من الهجرة النبویه

صح



فهرست ما في هذه الرسالة الشريفة

